...ن بل في سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون

...سپاس و ستایش و نیایش مر آفریننده را که درین زمان فرحت اقتران این کتاب
در بیان شهادت سعیدین الشهیدین المعصومین المظلومین سیدنا امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما



...که مدتی نایاب بود و اکثر طالبان از خواهش آن افسرده بدین باعث
بنده درگاه ... محمد ... ملا نور الدین بن جیوا خان صاحب

در مطبع حیدری واقع بمبئی بزیور طبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوای دل ما	آشوب بلای تو عطای دل ما
ای نامه حمد تو شفای دل ما	وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال وشکور بی زوال عَمَّتْ عَطِيَّاتُهُ وَطَابَتْ بَلِيَّاتُهُ درکتاب کریم وکلام لازم التکریم زمرهٔ بلارسیدگان میدان محبت ومحنت کشیدگان معرکهٔ مشقت، بدین خطاب دلنواز معزز وسرافراز ساخته که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ وهرآئینه ما می آزمائیم شما یعنی باشما معاملهٔ آزمایندگان میکنیم اگرچه هیچ حال شما برما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار وبار هرکس بر محک امتحان ظاهر گردد وعالمیان بدانند که کدام نقد اخلاص از خلاص ابتلا پاک وبی غش بیرون می آید ؛ فرد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد

وازمایش الهی بچند نوع در این آیت واقع شده بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ بچیزی از ترس که آن ؛ الهی باشد یا هم دشمنان وَالْجُوعِ وبگرسنگی که آن قحط است وتنگی معاش یا روزه داشتن وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ ونقصان بعضی مالها بتاراج حادثات یا اخراج زکوة وصدقات

وَالْاَنْفُسِ ونقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و بینوائی وَ
الثَّمَرٰتِ ونقصان در میوها و تلف محصولات بآفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ
باغ دلند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال نهاد مادر و پدر وَبَشِّرِ الصّٰبِرِیْنَ وبشارت ده
صبر کنندگان را که درین بلیات طریقه شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت فرو گذارند
نظم جام محنت خورند و دم نزنند ؛ جز براه وفا قدم نزنند ؛ خوش بسوزند در بلا
چون عود ؛ که از ایشان برون نیاید دود ؛ اَلَّذِیْنَ واین صابران که استحقاق
بشارت دارند آنانند که بحکم الٰهی و فرمان پادشاهی اِذَآ اَصَابَتْهُمْ چون برسد ایشانرا
مُّصِیْبَةٌ آفتی و بلیتی و نکبتی و اذیتی قَالُوْآ گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که
اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما از ان خداوندیم و بکمند بندگی او در بندیم پس هرچه از خواجه به بنده
رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد بجز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد وَاِنَّآ
اِلَیْهِ و ما بسوی مجازات و مکافات او رٰجِعُوْنَ بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود
و او جزای بندا فراخور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابدی
گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم ؛ فرد ؛

که هرچه حاکم عادل کند همه داد است	سر قبول بباید نهاد و گردن طوع

مضمون این آیت وافی هدایت مشعر است بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربهٔ احوال آدمیانست
تا هرکه دعوی محبت کند نقد حال او در بوتهٔ بلا و کورهٔ عنا بآتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از
غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون
میآید و ضراب عنایت چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوبست
در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از کتب سماوی مذکور است
که مَنْ اَحَبَّ اَوْ اُحِبَّ نُصِبَ عَلَیْهِ الْبَلَایَا یعنی هرکه دعوی دوستی خدا کند و بدست ارادت
حلقهٔ در محبت زند یا هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت

نوشانند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق ادریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش
و راحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمهٔ این کلام در
مثنوی معنوی برین منوال آورده **بیت** دوستی چون زر بلا چون آتش است
زر خالص در دل آتش خوش است ؛ و از محوای کلمات سابقه چنان بحیطهٔ فهم در میآید که بلا متوجه
اهل ولایت و محنت متعلق بارباب محبت هرجا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت در وی گشاده
اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه
دوست دارد او را بابلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت
پناهی است صلوٰة الله و سلامه علیه آنجا که فرموده ان الله اذا احب قوما ابتلاهم
بدرستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان گمارد و
مقرر است که محنت باندازهٔ محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که در راه دوستی
حق از همه رهروان درپیش بود هر آئینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود **بیت**
هر کرا ذوق محبت بیشتر ؛ سینه‌اش از زخم محنت ریشتر ؛ و از حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء
کدام طایفه از مردمان سخت تراند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز
تر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر فرمود که الانبیاء
پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر از بلای همه
بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثم الامثل پس از ایشان
بلای جمعی که مانندتر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت بیشتر
صعب باشد فالامثل پس آنهاکه اشبه باشند بدین جماعت و برهمین قیاس هر که بدرگاه
قرب اقرب باشد بلا و عنای او اشد و اصعب باشد **نظم** هر که درین بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش میدهند ؛ و انکه ز دلبر نظر خاص یافت ؛ داغ عنا بر جگرش مینهند ؛

بلا نه شربت شیرین است که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح زهر بلا اهل است که بر دست بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت می فرمود که **بیت** دردی خوردن بمیکده عادت ماست :: رطلی که گران تر است آن شربت ماست :: وازینجاست که هر بار بلا که گران تر است بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفهٔ محنتی که قوی تر است برای اولیا و اصفیا فرستاده و زروح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان می باید یکقدم بمراد خود بر نباید گرفت و یکدم بآرزوی دل بر نباید آورد **بیت** عاشق باشی ترا زبون باید بود :: ورنه ز ره عشق برون باید بود :: در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است و از کشاکش محنت و بلای او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او کشته ایست بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته ایست از سطوات کبریا جان داده تن کدام ولی است که نه گداختهٔ زبانهٔ آتش بلای اوست و دل کدام نبی است که نه نشانهٔ تیر ابتلای او آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و بی تیماری ایوب سقیم و اره نگافنده بر فرق زکریا مظلوم و تیغ زهر آب داده بر حلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا صلی الله علیه وسلم و جگرپارهٔ حمزه سید الشهدا رضی الله عنه و محنت اهل بیت رسالت صلی الله علیه وسلم و مصیبت خانوادهٔ عصمت و طهارت و سرشک دردآلود بتول عذرا رضی الله عنها و فرق خون آلود علی مرتضی کرم الله وجهه و لب زهرچشیده نور دیدهٔ زهرا رضی الله عنه و رخسارهٔ بخون آغشته شهید کربلا رضی الله عنه و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت زدگان عالی همت حم با جان غم اندوخته در کانون غم و الم سرتاپا سوخته :: **رباعی** ::

عالم ز بلا های تو محنت کده ایست
وین محنت و غم نصیب هر دل شده ایست
هر جا که نگاه میکنم در ره تو
دل خون شده غمزده سوخته ایست

ای عزیز در راه هیچ نبی آنمقدار خار بلا نریختند که در راه سیّد البشر صلّی اللّٰه علیه وسلّم و
بر فرق هیچ پیغامبر آنمقدار گرد محنت نه بیختند که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده
که مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ یعنی هیچ پیغامبری رنجانیده نشده مانند آنکه من رنجانیده
شدم همچنین نسبت با اهل بیت هیچ پیغامبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجهٔ عالم صلّی اللّٰه
علیه وسلّم و از جملهٔ واقعهٔ شهدای کربلا است که هیچ دیده بدین گونه مصیبتی در خاکدان
دنیا ندیده و هیچ گوشی ازان نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده ❊ رباعی

تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید	هر کس خبر شنید کسش با خبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصّهٔ	پر سوز تر ز حال شبیر و شبّر ندید

امام یافعی رحمه اللّٰه در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد الرزاز حسن بصری قدّس
سرّه نقل کرده که در واقعهٔ کربلا شانزده کس از اهل بیت ابی عبد اللّٰه الحسین رضی اللّٰه عنه
شربت شهادت چشیدند که در آنروز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در
مصابیح القلوب مذکورست که کعب الاحبار رحمة اللّٰه علیه روزی اهل مدینه را از ملاحم
و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین
ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز که حسین رضی اللّٰه عنه را شهید کنند
هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای کسی خون گریسته
باشد گفت وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَیْنِ اَمْرٌ عَظِیْمٌ وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین
رضی اللّٰه عنه بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم پیغامبران است و سبط
رسول آخر الزّمان است ریحانهٔ سیّد رسولان است پسر سیّد اوصیا است پنجم آل عبا است
نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا است بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که
آنروز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضهٔ وی بایستند و میگریند تا قیامت
که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی

زاری کنند و چون بازداشته شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبدالله المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبدالله المذبوح گویند فرشتگان دریا این مظلوم خوانند ملائکه هوا حسین شهید گویند رباعی.

بر قتل حسین ارض و سما میگریند	از عرش علی تا بثری میگریند
ماهی در آب و مرغ در روی هوا	در ماتم شاه کربلا میگریند

و گریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول بریاض جاودانی است چنانچه در آثار آمده که مَنْ بَکیٰ عَلَی الْحُسَیْنِ اَوْ تَبَاکیٰ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار باشد که او را بهشت برند شیخ جارالله علامه فرماید که هر که بر حسین بگرید بهشت مر او را واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ در وعده وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ داخل است امام رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکی است که دران خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیدهٔ دوستان و هواداران میطلبد که مَنْ بَکیٰ عَلَی الْحُسَیْنِ پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آئینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعه رضا بآب دیدهٔ وی پرورش یابد و چون از منزل اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ و برای این است که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم درآید مصیبت شهدا را تازه سازند و بتعزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پردازند همه را دلها بآتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت گریان شود بیت زاندوه این ماتم جانسل روان گرد و از دیدها خون دل ❊ و اخبار مقتل شهدا که در کتب بسط و رحمه مذکور است تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال از صفحه سینه زدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه بزیور حکایت شهدا حالی است اما از سمت جامعیت فضائل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالی است و بدین جهت اشارت عالی از عالیحضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت

ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم نقادهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان
سپهر شهریاری شرف الخیرة النبویة عز الفرقة العلویة المخصوص بالنسب الحسنی والمختص بالحسب
الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقادهٔ احفاد
خواقین عالیمقدار شعر ذو همة یرتقی علی مرتقی العلی ؛ وبنوره انکشفت ذیاجی
الدجی ؛ شاه ملک خوی فلک آستان ؛ گلبن نو روضهٔ مینو نشان ؛ سرور
مه رایت بهرام جاه صفدر مهر آیت گردون پناه ؛ داور عادل دل عالی نسب ؛ والی
کافی کف والا حسب ؛ رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناقب واعتلای عتبهٔ مناصب و
مراتبش در مرتبه ایست که نه سیاح وهم دوراندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت
ونه سیاح عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ ازان تواند گذشت ؛ نظم
پایهٔ قدر او ازان بیش است ؛ که توانم ادای آن کردن ؛ بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشر اوصاف آن بیان کردن ؛ قرهٔ باصرهٔ سیادت ونقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت ونجابت
بیت سرو گلزار سید ثقلین ؛ قرة العین خواجهٔ کونین ؛ المستفیض من منائح فیض
الاله مرشد الدولة والملة والدین عبد الله المشتهر بسید میرزا لازالت سماء سلطنته
بکواکب العظمة والجلال مزینة ـ وآیات ابهته علی صفحات الکائنات بالدولة والکمال مبینة که با وجود
علو نسب ورسیادت چنانچه شمهٔ ازان در آخر کتاب مسطور خواهد شد بسمو مرتبت در نسبت
سلطنت نیز آراسته است ـ ع هم سیادت ونسب هم شهریاری وحسب ؛ شرف صدور
یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله باللطف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که
حالات اهل بلا از انبیا واصفیا وشهدا وسایر ارباب ابتلا واحوال آل عبا بر سبیل
تفصیل درو مسطور ومذکور بود اشتغال نماید واز ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد
مع الترجمه ایراد کند واز منظومات فارسی آنچه مناسب افهام اهل زمان بود در رشتهٔ بیان کشد
مثنوی در آیین سخن رانی بکوشد ؛ سخن را کسوتی از نو بپوشد ؛ بسکه نو کند نقد کهن را ؛ بنو نو بهار آید سخن را

اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه کبر سن و موانع دیگر رایت
فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراشت فاما چون امتثال فرمان عظیم الشان
آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که به روضة الشهداء موسوم است اشتغال نموده و
بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب این است **باب اول** در ابتلای بعضی از
انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام **باب دوم** در جفای قریش با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما **باب سیوم** در وفات حضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین **باب چهارم** در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از
وقت ولادت تا زمان وفات **باب پنجم** در اخبار مرتضی علی کرم الله وجهه از زمان ولادت
تا هنگام شهادت **باب ششم** در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال وی از ولادت
تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین رضی الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات
برادر **باب هشتم** در شهادت مسلم بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضی از فرزندان او **باب نهم**
در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد
و اقربا و سایر شهدا رضی الله عنهم **باب دهم** در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت
واقع شده و عقوبت مخالفان که مباشر آن حرب شده اند **خاتمه** در ذکر اولاد سبطین و
سلسله نسب بعضی از ایشان امید بعنایت ربانی واثق است که در اتمام این رساله مدد توفیق
بازدانی دارد و ببرکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزاده عالی
مقام ابده الله تعالی الی قیام الساعة و ساعة القیام واصل گرداند و عامه مسلمانان و کافه اهل ایمان را
از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بی حساب کرامت کند و هو الکریم الوهاب **باب اول**
در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوات والسلام محنت ابو البشر آدم صفی علیه السلام
نظم آن روز که آب و خاک برهم زده اند ٭ بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی نبود
آدمی از درد و بلا ٭ کین ضربت اولین بر آدم زده اند ٭ هنوز آدم صفی که از کتم عدم بفضای

وجود دنیا ماده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بکشادند و بفساد و خون ریزی ایشان گواهی دادند
و بعد از انکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضهٔ خاک برداشت در بطن نعمان
بر بخت حق سبحانه قطعهٔ سحاب پاک را بر بالای آن قبضهٔ خاک بداشت و چنین تعیین فرمود که چهل روز
بران خاک ببارد و بهیچ نوع سایه از سر آن برندارد آن سحاب بفرمان ربّ الارباب سی و نه
صباح از دریای اندوه آب بر داشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک بآب غم و عنا گل شد
نظم خاک آدم را بآب غم مخمّر ساختند * پس درو درد و بلا را جا مقرر ساختند * در روز
چهلم از بحر شادی آب بر گرفته قطرهٔ چند بران خاک افشانید گویا کثرت هموم و غموم آدمیان
و قلّت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند **بیت** بی حکمتی غریب و
حدیثی عجیب نیست * شادی یکزمان و غم جاودان ما * و چون روح در قالب آدم دمیدند
و از روی تعظیم مسجود ملائکه گشت و حوّا را از پهلوی وی بیافریده مونس روزگار وی ساختند
فرمان در رسید که ای آدم اُسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ ساکن شو تو و زوجهٔ تو در
بهشت و بخورید از میوهای وی خوردنی بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید و
از هر لون طعام بنوشید و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم نگردید و شجرة العلم
درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیّبه و هر که از وی بخوردی
نیک و بد بدانستی پس آدم و حوّا در بهشت آرام گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده
بوسیلهٔ طاؤس و مار ببهشت درآمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم
و حوّا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیّه تناول فرمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد و آدم سلطان
دار الملک بهشت بود متوّج بتاج عزّت و ملبس بحلّهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش آدم
در مقام خدمت رضوان و حوران به نسبت حوّا در پایهٔ ملازمت بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره
فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلل و حلّی بهشت از بدن
ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود فرو نگریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار

میگریستند بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان دور می شد و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب الهی در رسید که أفراراً منی یا آدم از ما می گریزی ای آدم در جواب گفت بل حیاءً منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه از تو گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست **بیت** کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم * جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم * عاقبت به برگ انجیر خود را بپوشانیدند و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید آدم دست حوا گرفته از درون بهشت روی به بیرون نهادند و هر دم آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید * از هیچ جانب رایحه مرادی بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی رهائی باش شاید که از افق غیب لمعه تجلی درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نی فاما اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم باش تا فردای قیامت آدم روی بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی آنگاه برایشان رحمت کنم تا وسعت رحمت من آشکارا گردد در بحر الحقایق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت بدر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستگار اهل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت **بیت** ای مرد ره عشق بکش بار ملامت * یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت * یکی از اکابر از روی تأویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود و فی نفس الامر آنرا هم از برای آدم کاشته بودند که یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن یا عزت و دلال

محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می باید بتحریض و ترغیب طالب بدانکه الانسان حریص

علی ما منع طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرص بر طلب آن بیفزاید و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانی است و آنکه تربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد تا باستجلاب محنت و محبت از جمله ستمگاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت توامانند و بلا و ولا ثلاثان

مثنوی عاشقانرا از بلا صد راحت است ؛ که محبت همنشین محنت است ؛ عشق چون دعوی جفا دیدن گواه ؛ چون گواهت نیست دعوی شد تباه ؛ هر که دعوی محبت ساز کرد ؛ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ؛ از سلطان العارفین قدس سره منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست و چون ملایکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنود تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت بانگ بر وی زد که حریف نشناس باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در بروی جن و ملک دربست تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجره منهیه بآدم نمودند و از جمال او شد خواست که همانجا با وعقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت کار نگشاید گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا بکار آید رباعی ای برادر عاشقی را درد باید درد کو ؛ بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ؛ چند ازین و کر فسرده چند ازین فکر درازه ؛ نفسهای آتشین و چهرهٔ زرد کو ؛ پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب

ملامت نهاد و از گلشن فرخ متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت
و از ذروه بخت بحضیض محنت در افتاد از مرتبه قربت روی بهاویه غربت آورد و درکات کلفت را
بر درجات انس و الفت اختیار کرد و قدم از صومعه شادکامی بیرون نهاده ساکن غمکده بدنامی شد
زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید **بیت** رهگشید کرتن در و هم به بدنامی ٭ که نام نیک
در آئین عاشقان ننگ ست ٭ القصه چون صدای اِهْبِطُوْا مِنْهَا برآمد حکم شد که همه فرو روید
از بهشت بدنیا و بران محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید و محنت غریبی
و بیکسی پیش آمد **رباعی** برخیز که وقت افتراق ست امروز ٭ با محنت و درد اتفاق ست امروز
ای دیده برخ وصال دیدی یکچند ٭ خون بار که نوبت فراق ست امروز ٭ همین که آدم و حوا بایکدیگر
روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست
بگذاری که هر یک را بجانب دیگری باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک رو بطرفی
آوردند آدم می گریست و میگفت وَاغُرْبَتَاهْ حوا فریاد میکرد و میگفت وَافُرْقَتَاهْ ملایکه
متعجب ایستاده می نگریستند و بر غربت آدم و کربت حوا می گریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند این جا از ان
خبر که کجا میرود و نه آن را ازین وقوف که کجا می برند آدم بسر کوه سرانديب افتاد و حوا بر ساحل
دریای هند در موضعی که آنرا جده گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سرانديب می
گریست ابن عباس رضی الله عنهما گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی بیهوش شدی ندا از بهر
بهشت که برای خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی و ندا رسیدی که
ای جبرئیل آدم را سوینی کن که غریب است و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر باش
که غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل بعزم رفتن کردی و از چشم آدم ناپیدا
شدی چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر و رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او روان شدی
فرد روزی که چشم ما زجمالت جدا بود ٭ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ٭ و حوا نیز بر
ساحل جده می گریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست

گفت بر کنار دریا در فراق تو می گرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد و جبرئیل سر وی بر کنار خود نهاده بود ناگاه دران بیهوشی می بیند که حوا بر کناره دریا نشسته می گرید و میگوید حبیبی آدم ای دوست من آدم وای مونس و همدم اجائع انت ام شبعان آیا گرسنه تو یا سیری البس انت ام عریان ایا برهنه یا پوشیده انائم انت ام یقظان آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه بهوش آمد و خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم تراچه شد آدم صورت واقعه باز نمود چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله درآمد و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید برآید **بیت**

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد * که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد * الغرض حق سبحانه توبه آدم قبول کرد و علما را دران باب سخن بسیارست یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بنائیه بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله گفته که چون آدم علیه السلام بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرده و باسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی مرتبه بود که دراخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا را و نسبت دهند بکای داود پیغامبر علیه السلام هنوز گریه داود بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکاء داود بنسبت گریه نوح بنگرند بکای نوح علیه السلام از نها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالمیان با گریه نوح و داود جمع کنند بکای آدم علیه السلام از همه بیش باشد و عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیل بیرون می آمد از دیده راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان شده مرغان هوا ازان آب دیده آدم میخوردند و با یکدیگر می گفتند این چه خوش آبی ست که ما خود این آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن را از روی طنز و افسوس می گویند

آهی سرد از دل پر درد برآورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا بآب دیدهٔ من سخریّه می کنند آخر آب چشم گناه گار را چه قدر خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست می گویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیدهٔ نیازمند بنیا فریده ایم **مثنوی** گوهری بس گران بها اشک است ٭ سبب آبروی ما اشک است ٭ گریه مسکین گران ثمر یابی ٭ اشک ریزی کزی گهر یابی ٭ ابر تا گریه بر چمن نکند ٭ غنچه هم خنده بر سمن نکند ٭ اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم و گفت یارب بحق محمد و اہل بیت محمد که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الٰہی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او می تواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلّی الله علیه وسلّم استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید **مثنوی** چو آدم کرد روی دل بسویش ٭ شفیع آدم آمد آبرویش ٭ که ز اوّل دسته بند گلشن بود ٭ نه آخر خوشه چین خرمنش بود ٭ دیگر غم آدم علیه السّلام وقتی بود که قابیل ہابیل را بکشت و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنان است که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و بہر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ می شدند آدم علیه السّلام جاریهٔ یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک افشان ٭ **نظم** روی چگونه روی چو آفتابی ٭ موی چگونه موی ہر حلقه پیچ تابی ٭ و توام ہابیل را لیوذا می گفتند و او چندان جمال نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السّلام لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بہابیل اختصاص داده قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواہر من اجمل است و با من در رحم بوده او بمن اولی است آدم فرمود که حکم الٰہی برین جمله عرصه و ریافته مرا درین ہیچ اختیار نیست **مصراع** حکم حکم او دما محکوم فرمان و نہیم ٭ قابیل مسلّم نداشت و گفت تو ہابیل را

از من دوست تر میداری لاجرم آنچه خوبروتر است بد و میگذاری آدم علیه السلام فرمود که ا
سخن من باور میداری هر یک از شما قربان کنید بآنچه میتوانید قربان هر که مقبول گردد اقلیما ا
او باشد هابیل گوسفند دار بود برّه فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی
بنهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب مزرع بود
گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول
شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد و گو
را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قابیل را آتش خشم
باشتعال در آمد و دود حسد دیده بصیرت او را تیره کرده کمر بقتل برادر بربست و
در کمینگاه انتقام نشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت
یافت و برسر آمد هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانچه
مغزش پریشان شد **بیت** خود برادر با برادر این کند ؛ کافرم گر هیچ کافر این
کند ؛ و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چه کند او را در جامه پیچیده و در پشت
کشیده روی ببیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف می گشت و نمی دا
که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک
و زاغ مرده بیاورد و دران حفره نهاد و خاک بران پاشید آن زاغ پوشیده گ
قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و باز بمیان قوم آمد اما چون آدم علیه
السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل
و آدم هابیل را بسیار دوست تر می داشت چون جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی
سیاه داشت و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود
و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال وی برابر نبودندی **بیت**
نه بهشش روی تو همه صورت بر دیوار زند ؛ نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند ؛

وهنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود در خبر آمده که اجل اولاد آدم شیث بوده چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله وسلامه علیه از بشرهٔ او لامع واز جبین مبین او ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید به جستجوی او اشتغال فرمود از هر که خبری پرسیدی هیچ نشان ندادندی وگفتندی که چند روز شده که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته وبچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز کوه وصحرا قدم طلب می‌پیمود ودر تحقیق حال هابیل جدی تمام وجهدی لاکلام می‌نمود وزبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیت**

شب من سیه شد از غم به من کجات جویم ... بشب دراز هجران مگر از دعات جویم

شب هشتم در واقعه دید که هابیل جای ایستاده ومیگوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم از آن هول از خواب درآمد وخروش درگرفته بیهوش شد چون باخود آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیده ام چون مظلومان استغاثه می‌کرد وچون بیچارگان فریادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت ر میفرماید که **اعظم الله اجرک** بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت واو فریاد میکرد والغیاث میگفت وکس بفریاد او نمیرسید اکنون همان فریادست که از زیر زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریادکنان بعرصه گاه درآید آدم فریاد درگرفت وگریه آغاز کرد وگفت ای برادر خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد آدم خاک از وی دور کرد وهابیل را دید سر کوفته وتمام اعضای او بخون آغشته روی مبارک در روی وی مالید ومیگفت واحسرتا وابناه واغربتاه واکربتاه **نظم** آن شکل وآن شمایل زیبای او دریغ ؛ در زیر خاک قامت وبالای او دریغ سرتاپای نازک ونغز ولطیف بود ؛ زیر زمین نهفته سر وپای او دریغ ؛ آدم چندان گریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه درآمدند وگفتند بارخدایا آدم دو سه روز از گریستن آسوده بود واکنون باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که ای آدم در مصیبت صبر کن که مزد صابران بی نهایت است وما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند برآنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آدم صفی افضل واشرف است

هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی وجگرگوشهٔ سرور انبیا را صلی الله علیه وسلم چگونه خواهد بود ودر صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی الله عنه است وآنحضرت از ابای کرام عظام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش وزنجیرهای آتشین بر دست وپای او بربسته وازو گندی می آید که اهل دوزخ از او بخدا پناه برند از شدت آن نتن وچگونه چنین نباشد سزای ظالمیکه تیغ آب داده بر حلق آب نا داده شاهزاده هند وحلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بخنجر کین آزرده گردانند در کتاب کنز الغرائب آورده که روزی فاطمهٔ زهرا جهت شاهزادگان گرهها دوخته بود وبدیشان پوشانید وایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد چون بخدمت رسیدند وایشانرا درکنار گرفت ودید که گریبان پیراهن حسین تنگست وگردن وی را خسته دارد ودر حال تکمه را گشاد خطی دید گرداگرد گردن وی پدید آمده بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد وگفت ای سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متالم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را درگریه آورد وچگونه کس درین مصیبت نگرید ودرین واقعه بسوز دل ننالد **نظم** درجهان زین صعبتر هرگز بلای کس ندید :: دل شکن تر زین عزا هرگز عزای کس ندید :: تا زبی آبی گل باغ نبی پژمرده شد :: در سر بستان دین برگ ونوای کس ندید :: ابتلای انبیا واولیا بسیار بود :: لیک در عالم ازینسان ابتلای کس ندید :: چشم گردون چون نگرید چونکه در دوران او :: چون بلای کربلا کرب وبلای کس ندید :: در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار :: همچو دشت کربلا ماتم سرای کس ندید :: واز جملهٔ انبیا نوح را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بلاهای عظیم پیش آمد. نهصد وپنجاه سال جفای قوم می کشید وشربت زهرآلود بلا از جام محنت وعناء می چشید یکدم نایرهٔ بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت ولحظه از راه دعوت حقانی عنان بر نتافت وتکمه آورده سه قرن خلق را بخدا میخواند واهل هر قرنی قریب بسیصد سال بقا داشتند چون ایشانرا مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردی وحق تعالی اورا آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت

او بودی آوازه او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی و هم آشکارا ملامت می‌نمودی
و ایشان سنگ بروی میزدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش درهم شکستندی وگاه بودی که چندان
سنگ بروی افکندندی که درمیان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردندی شب
جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر بازو خود بر وی مالیدی همه جراحتهای او درست
گشتی و صباح با انجمن اشراف قوم درآمدی و گفتی قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا یعنی بگوئید لا اله
الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بروی گشادندی و نیز آزار از جهت تالم دل آن
بزرگوار بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی
کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه بیقین می‌دانست که بلیّت عین عطیت است
از آن بلا بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت است جهت آن بدشمنان فرستاده
رباعی دستی باستین دلا آشنا بود ✽ کز دامن نعم دنیا جدا بود ✽ آنجا که غفلت است همه ذوق و
راحت است ✽ آنجا که عشق اوست بلا بر بلا بود ✽ آورده‌اند که پدران کودکان خود را بر گردن
گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد دیوانه است نگر تا هرگز
فرمان او نبری و این سخنان بیهوده که میگوید درگوش نگذاری پدران ما دیر را جفا کردندی و باهم
خوار داشت وی می‌کنیم تو نیز باید که بر همین طریق عمل کنی و هیچ وجه بدو نگردی و سخن او را بسمع قبول نشنوی
روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیّت می‌کرد پسر گفت
ای پدر نشاید که مرا پیش از آنکه این وصیّت بجای آرم مرگ دریابد و از دولت ایذای وی محروم مانم
مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پسرک سنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افکند و سر
مبارک وی بشکست و خون بر روی مبارکش فرو دوید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد
وگفت رَبِّ اِنِّیْ مَغْلُوْبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم و بچنگال
قهر اعدا گرفتار گشتم یاری کن و مراد ریاب **مصرع** رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است
بعد از این صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت و اهل خود را که شد

و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک شدند و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام زمین طوف کرد
در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید
کشتی از رفتار فرو مانده همانجا توقف نمود نوح علیه السلام مناجات کرد که الهی این چه جای است و حکمت د
توقف چیست خطاب در رسید که این جای است که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ اینجا
در گرداب خون غرقه خواهد شد در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه منوره بیرون آمده عزیمت کوفه نمود
او را دختری بود هفت ساله و بجهت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه
ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن دختر دران خانه می بود و دایم تفحص حال پدر می نمود اما
دران ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده پرواز
ان میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضارا دختر حسین رضی الله عنه از خانه بیرون
در آمد و نظرش بران کلاغ خون آلود افتاد دست دراز کرد و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید
و فریاد برآورد که وَا اَبَتَاهْ وَا حُسَيْنَاهْ وَا مُصِيبَتَاهْ مخدرات حجرات رسالت همه جمع شدند و گفتند
ای دختر ترا چه افتاد و سبب این خروش و افغان چیست دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد و گفت
بدین کلاغ خون آلوده نگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بوده اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان می نماید
که سفینه مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از عورات
اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر حسین آمد و او را تسلی میداد و می گفت ای
دختر این واقعه که تو می گوئی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش من است و در شیشه مضبوط ساخته ام
و جد بزرگوار تو صلی الله علیه وسلم فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین برین خاک ریزند این خاک که تو داری
برنگ خون گردد و درین خبر علما را اقوال است قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم خبر داد بکشتن حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خود خاک برون آورده
گفته که هٰذِهِ مَضْجَعُهٗ خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود و امام یافعی در مرآت الجنان آورده
است که امام احمد رحمه الله در مسند خود از انس ابن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکل است

بدر حجرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه آمد و اجازت در آمدن طلبید سید عالم صلی الله علیه وسلم او را تشرف اجازت ارزانی فرمود ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بندد تا یکی بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در به بندد حسین رضی الله عنه برسید خواست که بحجره در آید ام سلمه رضی الله عنها او را منع کرد حسین رضی الله عنه بر جست و خود را در درون حجره افکند و نزدیک جد بزرگوار آمده دست بگردن وی در آورده بر دوش گردن آنحضرت بر می رفت و فرود می آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست می داری گفت نعم آری او را دوست می دارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند و اگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد پس دست بیازید و مقدار گل سرخ بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت و در شیشه کرده نگاه میداشت و چون قتل حسین رضی الله عنه واقع شد و خون مبارکش بران خاک ریختند آن گل دران شیشه بخون مستحیل گشته بود در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله وسلامه علیه از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده می کنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و من خاک خونهای ایشانرا بر چیدم و برداشتم این است در دست من پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آن را در شیشه کردم و سر شیشه محکم بر بستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم و میگریستم تا دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک دران شیشه خون پاره گشته بود دانستم که او را شهید کرده اند راوی گوید که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب میکرد ام سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند خروش از اهل بیت بر آمد دختر حسین می گفت یا أبتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی و بدست مفارقت رایت مصیبت بر افراشتی نظم

آه این چه حالت است که عالم خراب شد	بحر زلال آل محمد سراب شد

سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد ؛ برجی ز آسمان هدایت خراب شد ؛ چون ذره بیقرار از ان ماتم گرم
بیت الوبال کوکبه آفتاب شد ؛ از یاد کربلا دل ما بی قرار گشت ؛ وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ؛
روی چنانکه بوسه گه مصطفی بدی ؛ در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد ؛ دیگر از پیغامبران
ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارخانه
شور محبت بی سوز محنت نباشد حق سبحانه هرگاه بنده را تحفه بلای بنوازد و دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت
خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر
دین فرمود نَحْنُ نَفْرَحُ بِالْبَلَاءِ ما فرحناک و مسرور می شویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا
بالنعم همچنانکه اهل دنیا بنعمت متبهج و مسرور می گردند زیرا که بلا صیقلی ست که آینه دل را از غبار
هوا مصفا و از زنگار شهود ماسوی الله مجلی می گرداند و محنت کحل الجواهری است که دیده بصیرت بدو
روشنی می یابد بحیثیتی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت مبتلی بینا می شود و معاینه می بیند که بلا از دوست
و میداند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست **نظم** طریق عشق جانان جز بلا نیست ؛
زمانی بی بلا بودن روا نیست ؛ اگر صد زخم از و بر جانم آید ؛ چو تیر از شست او آید خطا نیست ؛
و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا
رفت و ابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست
زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه در آمدند حمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند ملایکه گفتند
بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی ست که ترا بوحدانیت می شناسد اکنون میخواهند که او
بسوزند ما را دستوری ده تا ویرا مددگاری کنیم خطاب رسید که بنزدیک او روید اگر از شما مدد
و معاونت خواهد یاری دهید و اگر از شما مدد
مدد و معاون وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد گفت
کیستی که بر بیچارگان و بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر باد تا آمده ام تا ترا مدد دهم اگر
فرمائی که باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند و در خانهای نمرودیان افکنند و ابدان
و امتعه ایشان را بدان آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم

ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جمرات افشانند
و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرونشانند ابراهیم گفت مهم خود را بحق واگذشته ام وچشم از فرمود
مددگاری این وآن برداشته ملک الجبال برسید وگفت ای پدر ملت وصاحب خلت حکم فرمای تا کوههای
بابل را برسر نمرودیان فرود آرم وهمه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت نمی خواهم که غیر حق
را در مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مأمور منند اجازت ده تا زمین
بابل را گویم تا همه نمرودیان را فرو برد گفت خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ حَبِيبِي بگذارید مرا با دوست
من تا هرچه خواهد بمن بکند **نظم** ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ؛ گر زنده سازد ار بکشد رای رای
اوست ؛ در آخر همه جبرئیل بیامد لوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود وبخطیرهٔ آتش نزدیک رسیده
ونعره زد که ای خلیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا حاجت
دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بدانکس که حاجت داری بخواه ابراهیم جواب داد که عِلْمُهُ فرمود
بِحَالِي حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي دانستن او حال مرا از سؤال باز میدارد یعنی چون او میداند چگویم
وچون بی خواستن مراد می دهد چه جویم **بیت** ارباب حاجتیم وزبان سؤال نیست ؛ در حضرت
کریم تقاضا چه حاجت است ؛ آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چرا بآنکس که حاجت داری
نگوئی گفت چون دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست هما ساعت خطاب رسید که
چون دوست مراد دوست را خواهد سوختن سزا نیست وبعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل
گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست واز نار نمرود شکایتی فی ارادت ارادت او
يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون
خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ ای آتش
برابراهیم سرد وبسلامت شو هر که در بلای دوست بطریق تسلیم درآید هرآینه از کورهٔ محنت خالص
وسلیم برآید **رباعی** از خنجر دوست هر که قربان گردد ؛ شک نیست که پای تا بسر جان گردد ؛
در آتش اگر قدم نهد از سر صدق ؛ آن آتش سوزنده گلستان گردد ؛ وابتلای دیگر ذبح اسمعیل ابتلای ذبح

بود حق سبحانه در نص تنزیل از قصهٔ ذبح اسمعیل و فرمان برداری خلیل خبر می دهد و می گوید اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِيْنُ این بلائی بود هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبّان راه و مقرّبان درگاه دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و میسّر نیست **نظم** خونریز بود همیشه در کشور ما ؛ خونابه بود مدام در ساغر ما ؛ داری سر ما وگرنه دور از بر ما ؛ ما دوست کشتیم و تو نداری سر ما ؛ در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار بازگشته بود و آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل پر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شگفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته **بیت** رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت ؛ خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت ؛ مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الٰهی سلسلهٔ محبت را نیز متحرک ساخت **مصراع** چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد ؛ چون شب در آمد ابراهیم بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب بسر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبّت ما می کنی و مهر فرزند در دل خود راه می دهی آخر ندانسته که **بیت** گر عاشق ما بغیر ما در نگرد ؛ بر جمله کائنات آتش باریم ؛ ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند دلبند بآب و تشنهٔ بغرقهٔ خون ساز **بیت** داری سر یوسف ببر از هر چه عزیزست ؛ کین تحفه پس از دست بریدن بتوان یافت ؛ ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصّباح هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم خانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن که جوانی دعوت سرای دوست برای قدم بزرگواریش که کحل الجواهر دیده ای اولوا الابصار است چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنّا نهاده اند **قطعه** شانه کن مرغول زلفش از گلاب ؛ گرد بفشان از رخ چون آفتاب ؛ اندک آرایش مکن بسیار کن ؛ هر چه بتوانی همه در کار کن ؛ هاجر جامهٔ نو در بر فرزند دلبند در پوشید و روی و مویش شسته و شانه کرده ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع

می بندند امّا از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمان خانه دعوت
می کنند امّا در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم **نظم** جان من لطفی بکن زین دیدهٔ
گریان مرو ؛ دل کباب استت بر خوان کسان مهمان مرو ؛ چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود
از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ؛ ابراهیم هاجر را گفت کاردی و رسنی بیار تا با خود ببریم هاجر گفت
یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطیعت و هجران است
آنجا بچه کار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشای و وسیلهٔ رهائی مستمندان بود و رسن سبب تعب و بند و
زندان است از برون او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد بی کارد و رسن قربانی کردن
مشکل است پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را خبر شد با خود گفت
وقت آنست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را بر اندازم پس با خود تأمّل کرد که زنان را قوّت شکیبائی
کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان مایل تر اوّل بوسوسهٔ او پردازم شاید توانم که کاری بسازم
پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد گفت بمهمانی دوستی
می برد ابلیس گفت ای غافل او را می برد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل تاب
او را در دم تیغ بی دریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری
چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیدهٔ نهال نهاد خود را که نوبادهٔ باغ خلّت
و گلدستهٔ بوستان ملّت است بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر مدّعای او آنست که خواب دیده
و حضرت عزّت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن
هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان ربّ العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر
و فرزندش فدای فرمان حضرت خلیل باد **بیت** ما ئیم و یک جان در جهان آنهم فدای دوست ؛
وز هرچه هست اندر جهان ما را رضای دوست ؛ ابلیس از هاجر نومید شد نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم
هزار جان مقدّس قربان کمان ابروی اسمعیل می سزد تو میخواهی که او را چون تیر بر تاب بالب خون آلود بر خاک
افگنی و شمع تابان این چراغ دودهٔ نبوّت و روشنی دیدهٔ اهل فتوّت را که هزار مرغ روح مطهّر پروانهٔ

جمالِ او بیند به تیغ سر برداری درین باب تاملی کن ودرین کار فکری فرمای **بیت** باغبانا گر ز سرو
خویشتن خواهی بری اول از بی رونقی جویبار اندیشه کن ؛ ابراهیم دانست که این سخن شیطان است
تیر استغاثه بر کمانِ لاحول نهاده جانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده
شیطانی است واگر نه حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا با انبیا دست
نباشد خواب من رحمانی است وامریکه دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای نهانی است ومن جز بفرمان برداری
چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش
غضب در اشتعال آمد گفت ای مردود مطرود در آن دم که مرا در آتش ناخوش می افگندند جبرئیل که بدرقهٔ
مقرّبان درگاه است بآزمایش خواست که عنان توکّل در زمام توسل مرا از طریق توجّه بحضرت دوست
بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد و تو که واپس ترینِ راندگانِ این راهی خواهی که با فروختن آتش
سرکش فراقِ فرزند مرا از راه ببری نتوانی بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و
فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر مالم وهمه را تیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک
ندارم زیراکه جز رضای دوست مرادی در دل وخاطر من نیست **بیت** در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر از دوست
کس ؛ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ؛ پس ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم مانده پیش
اسمعیل آمد و گفت ای غنچهٔ گلستانِ رسالت وای میوهٔ بستانِ عزّت وجلالت هیچ میدانی که پدر ترا کجا
می برد گفت بمهمانی دوستی میبرد گفت غلط کرده بمهمانی نمی برد بلکه بقربانی میبرد بدوست دیدن نمی برد
بسر بریدن می برد می گوید خداوند که فرزند ندارد وخواب گرد سراپرده کبریای او گردیدن نیارد
مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پدر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم
مالک الملک علی کبیر است هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد **بیت** جان شیرین گر قبولِ
چون تو جانانی بود ؛ کی بجانی بازماند هر کجا جانی بود ؛ ابلیس گفت ای پسر ترا تحمّل تیغ تیز نباشد
ستیزه کن و از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ
از امر پدر نمیتابم **بیت** تا سرم سر ز فرمانش اگر تیغم زند بردم ؛ مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم

ای پسر با باغ نداشته که حکم خلیل راحت روح من است و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من رَمَلِ عَسے
دلدار بمن گفت که خون تو ریزم ؛ گفتم شرف من است از آن نگریزم ؛ یک جان چه بود و هزار جان باشینی ؛
تا فی کشتی و بار دیگری خیزم ؛ ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم سنگدار راه در پیش بود و اسمعیل نعره زد
که ای پدر این پیر گمراه مرا از بجه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان این در
درگاه است سگی چند در کار او کن که سگ مایه آشوب و جنگ است و سزای ضرب و حربه و سنگ اسمعیل
سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا درین حضرت
گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ درگردن تو افتاد مرا می گویند سر
بباز اگر گردن ننهم مبادا گردن جان من از طوق شوق اِنَّهٗ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم
ماند حالا مصراع ماسر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست ؛ اما چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم بنشست
و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورده در پیش نهاد و گفت ای فرزند
تو میدانی که تحمل قربت الٰهی بی تحمّل بلا و کربت نامتناهی میسّر نشود و تا دل شهد لقا بی تجرّع زهر بلا
دست ندهد و من مدتیست که مقاسات بلیات برده تام و برمرصد صبر و شکیبائی صدور در دو و فوم
محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بردل
بریان نهم و ترا بزخم تیغ بی درمان قربان فرمان کنم ؛ بیت چگونه صبر کسی بر فراق یار کند ؛ زجان خویش
بریدن که اختیار کند ؛ اسمعیل از روی دل خوشی و طواعیت گفت یَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر
بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت
خلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزّت را عوضی نی از حضرت عزت فرمان کردن
و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند
که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را
در باخت بیت مرا سر نیست که خواهم فدای پای تو کردن نه قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم
ابراهیم گفت که ای فرزند هیچ وصیّتی داری که بجای آرم گفت آری سه وصیّت از من قبول کن اوّل

آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا به بند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند بیروی جزع می کنی گفت ای پدر
جزع نمی کنم اما این وصیّت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد فولاد چون ببدن نحیف و جسم ضعیف من
رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت تردّد و اضطرابی بی اختیار از من در وجود آید و بدین حرکت نام
من از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب
دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جملهٔ ارباب عقوق و عصیان گردم **بیت** گفتی که
بریزم از تو خون باکی نیست :: زان می ترسم که دستت آلوده شود :: ابراهیم این وصیّت را قبول کرد
و گفت دیگر چه وصیّت داری اسمعیل گفت وصیّت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بخاک نیاز
نهی و درین وصیّت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزّت خواری و زاری بندگان دوست
میدارد رویهای گرد آلود و جبینهای خاک فرسود را نزدیک او قدری هست چون مرا بدین حال
ببیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلّق خاطر پدران بمحبّت فرزندان بسیارست می ترسم که در وقت
تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقتِ پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت
عزّت تاخیری رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت رقّت آمد و گفت این وصیّت
را نیز قبول کردم وصیّت سیّوم کدامست اسمعیل گفت یا خلیل الله می دانم که چون بخانه باز روی مادرِ
فراق دیده و زهر هجران کشیده چون مرا همراه تو نه بیند هر آینه بجوشد و از غصّه بخروشد بدردِ
دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زنده درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و
سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطّف دلداری فرمای و ابواب
تسکین و تسلّی بر روی دل وی بگشای سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن
و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست می دارد ای مادر در هر گل زمین که جوانی تازه
روی بینی از گل رخسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و هر رهگذر که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو
قامت من در جای رستان براندیشی ای مادر فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت ملازمت
تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار :: **قطعه** ::

بربستر خاکم نشین ای شمع دوردمن ببین ؛ در فراقت اشک گرم وآه سردمن ببین ؛ جام حسرت خورده و ازحسرت بالین کرده ام ؛ نازنینان در فراقت خواب دخوردمن ببین ؛ ای پدر هم صحبتان محله ودوستان مکتب رااز من سلام برسان وبگو که اسمعیل ازشما توقع نموده که هرگاه جمع شوید از پریشانی وتنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش مکنید ودرهر مجلس ومحفل که شمع طرب افروزید ازین کشته تیغ بلا وخون ریخته میدان ابتلا باشک وآهی یاد آرید **نظم** برشما باد که چون باد بهاری گذرد ؛ تازگی گل خندان مرا یاد کنید ؛ چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان ؛ نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ؛ ابراهیمؑ این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست وپای اسمعیل را بربست خروش از ملاء اعلا برآمد فغان از ملائکه عالم بالا برخواست **بیت** غلغله درگنبد خضرا فتاد ؛ ولوله در قبهٔ مینا فتاد ؛ فرشتگان نظاره ایستاده می نگریستند وبرحالت پدر وپسر وتفویض وتسلیم ایشان می گریستند ومی گفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیمؑ که او را برای تو در آتش افگندند وباک نداشت واکنون برای تو ودر راه رضای تو پسر را قربان می کند وهیچ غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلّت پوشانیده ایم وساغر محبّت نوشانیده و راگلستان محبّت از خار ابتلا ومحنت خالی نیست **رباعی** هرکه با عشق ما در آمیزد ؛ از غم وابتلا نپرهیزد ؛ ور بر وصد هزار تیغ کشیم ؛ بکند سر فدا ونگریزد ؛ آورده اند که ابراهیمؑ تیغ تیز بر حلق اسمعیلؑ نهاده هفتاد بار بکشید ذرّه از پوست وگوشت ورگ وی نبرید ابراهیمؑ در غضب شده کارد از دست بیفگند وبقدرت باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد که ای پیغامبر خدای خشم مگیر اَلْخَلِيْلُ يَاْمُرُنِيْ بِالْقَطْعِ خلیل مرا ببریدن می فرماید وَالْجَلِيْلُ يَنْهَانِيْ وملک جلیل از بریدن مرا باز می دارد ومن آن می کنم که خدای می خواهد ؛ **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ؛ نبرد رگی تا نخواهد خدای ؛ در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار متعجب بودند وازین واقعه تحیّر می نمودند ومی گفتند آیا ابراهیمؑ سخی تر است که فرزند فدا می کند یا اسمعیلؑ جوانمرد تر است که برضای خود جان درمی بازد وبزبان عبارت خلیل می گفت جوانمردی مرا مسلّم که فرزند عزیز دارم وبرای دوست قربان می سازم وبلسان اشارت اسمعیل سا فرمود که من سخی ترم که جان عزیز دارم ودر را

راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند دست اگر من بردم تو بدیگری میپرداز و با مهر و محبت او در ساز
مرا همین جانی هست و بس تحفه پیش می آرم و باک نمیدارم اما بیا خلیل به دیده را معزول کرد و گفت من ا
هر دو جوادتر هم کمنا کنت را ابراهیم علیه السلام بحساب گشته بزنی دارم و ناخواسته را از برای ا
فدا می نویسم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو که قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را
راست کردی و شرط فرمان برداری بجا آوردی ابراهیم کارد از دست نهاده و متحیر وار ایستا
که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار وای صاحب قدم
وفا وار حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلت بی علت قربانی فرزند گواه گذرا
دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز بستی ابراهیم ع
پای گوسفند را بست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل تو آورده
می گوید که دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی در سم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست
دعا بردار و هر چه مرادت است بزبان آر تا صله عطا و ردا من دعای تو نهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز
تمام گفت بارخدایا هر کرا از امت پیغامبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبا
بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل وای پسندیده جلیل و نو
دیده خلیل مراد تو برآوردیم و گناه گاران را در کار تو کردیم **مثنوی** چون شدی از صدق ا
قربان ما ٭ سر نه پیچیدی تو از فرمان ما ٭ شد دعا های تو در دم مستجاب ٭ عاصیان را از تو باشد فتح با
از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل فر
و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم
یافتمی و بقدم حرمت بر درجه رفیع شافعی حق سبحانه بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست تر میدا
خلیل گفت محمد را صلی الله علیه وسلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوست تر می داری یا خو
ابراهیم گفت خدایا او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر میدا
یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او نزد من دوست تر اند از اولاد من حق تعا

وحی کرد بدو که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمگاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمه ازین واقعه بشنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بصفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین والی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان می کردی عزیزان تامل فرمایید که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از آیمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف دری می سازند و در قلاده عمل آنکس می کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد **نظم** هر قطره آب دیده که در ماتم حسین ؛ ریزی ز دیده دانه در لیست شاهوار ؛ آنرا برشته عمات در کشد ملک ؛ پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ؛ و رنداری اهر گهری جوهری فضل ؛ بر تو برار جوهر رحمت کند نثار ؛ شیخ سهل بن عبد اللّه تستری رحمه اللّه علیه فرمود که روز عاشورا می گریستم و با خود می گفتم اگر آن روز حاضر بودم که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امروز زاری در حسرت آن قطره چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی اللّه علیه وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت ذو الجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر خانه افلاک از عهده حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد **قطعه** بیاد حسین علی گریه کن ؛ کزین گریه پیدا شود آب روی ؛ بر آن نامه کز خطا شد سیاه ؛ بدین گریه کردن توان شست شوی ؛ در آثار آمده که حسین روز قیامت بعرصات در آید با چهره خون آلود و گوید رَبِّ شَفِّعْنِي فِيمَنْ بَكَى عَلَى مُصِيبَتِي خدایا مرا شفاعت ده در حق کسیکه بر مصیبت من گریسته است الٰهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسیده گریندگان حسینؑ را برات نجاتی ارزانی دارند **بیت** گر آب زنی بگریه راه شهدا بخشند گناه تو بشاه شهدا ؛ و دیگر از زمرۀ انبیا و فرقۀ اصفیا ابتلای یعقوب در رنج و بلای یوسف مشهور است و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشتهر بامام

بیا یه

در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه ست آورده که در سبب نزول
این سوره علمای تفسیر را اقوال ست و قولی چند بیان کرده و از جمله وجه نادر آورده که این سورهٔ یو
قبیل حضرت رسالت صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم نازل شده بعد از استماع واقعهٔ حسن و حسینؓ و این وجه بهان عبارات
امام زاده باندک تغیری اینجا بحیز تحریر در می آرد در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی
سیّد سادات و منشا ضیع سعادات سر جریده دفتر کاینات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الصّلٰوات
و اکمل التّحیات نشسته بود و حسن و حسینؓ را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار
و قاصد از ان میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز
آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت نا آمده سر وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ مشاهده می رفت بدانم
تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که پر درّ و مرجان بود یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم
پر درّ و مرجان رواست يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ مراد حسن و حسین اند اگر چمن خوانم
پر گل و ریحان سزاست هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا سید عالم صلی اللّٰہ علیہ وسلّم گاه لب بر لب حسنؓ
می نهاد و گاه روی بر روی حسینؓ می مالید که ناگاه بفرمان الٰہ جبرئیل امین در رسید و خطاب ربّ
الارباب رسانید که اَتُحِبُّهُمَا ایا حسن و حسینؓ را دوست می داری خواجه فرمود که آری اَوْلَادُنَا
اَكْبَادُنَا چگونه دوست ندارم دو پاره جگراند و دو روشنای بصر اند و دو فرزند ارجمند اند و
دو جگر گوشهٔ دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تر می داری خواجه فرمود که ای برادر
هر دو در یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو باد
یک سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک
برج اند هر دو شگوفهٔ یک شاخ اند هر دو برگزیدهٔ یک کاخ اند هر دو جگر گوشهٔ رسول اند هر
توشهٔ دل بتول اند هر دو شبل اسد اللّٰه هر دو سبط رسول اللّٰه اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست می دا
جبرئیل گفت ای سیّد ملک جلیل می گوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی را ازین دو فرزندان
تو بزهر قهر از پای در آرند دیگری را بتیغ بی دریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن

وغصه قهر حسین اشنید فرمود که مَن یَفعَل بِهِمَا باجگرگوشگان من این بیرحمی که کند ونگ این
جفا در روی فرزندان من کافکند جبرئیل علیه السلام گفت جمعی از امت تو گردهی هم از اهل بیت تو مهتر صلعم
فرمود اَیُومِنُونَ بِی آیا این جماعت بمن ایمان آرند وییرجون شفاعتی وبشفاعت من امید
دارند و یَقتُلُونَ اَوْلَادِی وفرزندان مرابکشند وجگرگوشگان مرابکشند بلاوکشند گفت
آری بکشند وزار شان بکشند سرشان تیغ بردارند وقطرهٔ آب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند پیغامبر
فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند وبچه گناه حسین مرا بباد خنجر آبدار سر
بیفشانند جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند وبی هیچ خطائی از جور وجفا چیزی فرو
نگذارند ماهتابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در رویش ولوله وعلاله می کنند از گل پاکیزه روی
چه در وجود آمده است که در کوزه گلاب کرآتش می افگنند **مثنوی** مه فشاند نور سگ عوعو کند
هرکسی برخلقت خود می تند؛ مهتر عالم صلّی اللّٰه علیه وسلّم از جفای امت گریان شد غبار آزار بیخردان
برروی آئینه دل مبارکش نشست جبرئیلؑ از برای خورسندی دل خواجه صلعم پیغام رسانید که نَحنُ نَقُصُّ
عَلَیکَ اَحسَنَ القَصَصِ از معامله عصاة امت عجب مدار واز واقعه برادران یوسف براندیش گر اینها
جاکرانند آنها برادران بودند اگر اینها بی خبرانند آنها از نسل پیغامبران بودند پس قصه یوسف برای تسلیه دل
حضرت مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلّم وآرامش خاطر ملالکشان کربلا نازل شده ووجه احسنیتش را بزرگان گفته اند
رُباعی اصل این قصه چو در دو محن است؛ موجب سوز وبکا وحزن است؛ احسنش گفت خداوند که
او دُور تسلی حسین وحسن است؛ وابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنچه بیعقوب رسید از درد مفارقت
دیگر آنچه یوسف در چاه وزندان کشید از محنت وبلیت واز هر یک دو سه کلمه بر سبیل اختصار گفته می شود
آورده اند که یعقوب علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام دوازده پسر داشت ویوسف را از همه دوست
داشتی ونظر تربیت وتقویت برحال او گماشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته بود وهم به پیرایه کمال پیراسته
صورتش از کمال معنی خبری داد وجمال معنیش در آئینه صورت جلوه می کرد **بیت** صورتت می بینم و
حیران معنی می شوم؛ تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت است؛ برادران را از این جهت زنگار حسد بر آئینه

دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده واو را سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روی بازدیاد نهاد خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او از سر پدر بیکسو افگنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب برادران مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعی که طریق آن زمان بود برآراستند و زبان قضا می گفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق است آرایش بچه کار آید **بیت** گذشت روز وصال و رسید شام فراق ؛ مبادا مبتلا مدام فراق ؛ القصه یعقوب یوسف را با برادران سپرد و فرمود که برید و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل مشایعه رفتندی گوئیا بیخ آن شجره بآب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته **بیت**

نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل ؛ تنش درد و برش اندوه بیخش خون و شاخش غم ؛

پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام جامهٔ پشمینه پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر فرق مبارک نهاد و میان بربسته و عصا بر دست گرفته روی بدروازه آورد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که آن صورت می نمود در تعجب و تحیر می افزود از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب این ادا می فرمود و خبر گوش هوش یوسف نمی شنود **رباعی** میان بعزم سفر بسته و بر سر راهست سرشک دیدهٔ من میرود که راه بگیرد ؛ گه وداع بگریم چنانچه سیل بخیزد ؛ شب فراق بگریم که ماه بگیرد ؛ اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای برجستند و دست و پای ببوسیدند بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان معذور دارید که از وی بوی پدر و جدم می شنوم و از دیدن دیدار وی مطلقا سیری نمی شود

بیت چه حسن است این که گر بروم رخش را صد نظر بینم ؛ هنوزم آرزو باشد که یکبار دیگر بینم ؛ پس گفت ای یوسف ای روشنایی دیده پدر اگر توانستمی ترا بگردن گرفته بردمی و باز آوردمی امّا پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریفت زینهار شب در صحرا نباشی و دل و دیده پدر را بناخن فراق مخراشی یَا بُنَيَّ لَوْ بَقِيتَ اللَّيْلَةَ لَاحْتَرَقْتُ ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و از شعله جان سوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت ای قرّة العین زمانی مراد در کنار گیر و ساعتی دیگر من قرار گیر اَللَّيْلُ حُبْلَى که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند **بیت** نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل ؛ که بحر حادثه را کناره پیدا نیست ؛ ای یوسف ترا دو سه جا روصیّت می کنم وصیّتهای پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیر ضمیر خود دار اوّل یَا بُنَيَّ لَا تَنْسَ اللّٰهَ بِكُلِّ حَالٍ ای فرزند خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ قربتی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر دوست را نیست دوم وَاِذَا وَقَعْتَ فِي بَلِيَّةٍ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ اگر بلائی در مانی و عافیت از تو کرانه گیرد همه یاری از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم او زند زود رهائی در آید سوم وَاَكْثِرْ مِنْ قَوْلِ حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و این کلمه بسیار گوئی که حضرت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفته ضرر شرر نمرودی ازوی مندفع شد و دود آن آتش بچهره عصمتش نرسید وصیّت آخرین یَا بُنَيَّ لَا تَنْسَانِي ای پسر مرا فراموش مکن فَاِنِّي لَا اَنْسَاكَ پس بدرستیکه من ترا فراموش نخواهم کرد و تا سیل خون جگر خانه دلم را خراب نسازد و ساکن غمکده سینه ام سودای وصال تو خواهد بود و تا دست محنت بکلابه اندوه لوح دیده را نشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال تو

بیت با مهر تو در خاک فرو خواهند شد ؛ با عشق تو سر زخاک بر خواهد کرد ؛ آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام دران ساعت که برادران و پدر میرفتند و خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف

کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما برآورد پس سر و پای برهنه روی بدر دروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف و سخن هست او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در گردن افگند و گفت ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم اگر طعام بایدت من هیزم جمع کنم و اگر لابد می بری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار تا روی دل این عاجزه بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی و جگر عجوزهٔ این ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد یعقوب از یکجانب می گرید و یوسف از یکطرف اشک می ریزد و دینا از یک گوشه می نالد و می زارد و درین محل اطباق آسمانها را در باز نهاده بودند و حور او عینا ایستاده مقربان در جوش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی می گفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری واز فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد **بیت** میکند آن همه وداعی دوستان خویش را ٭ تازه داغی می نهد مرسینهای ریش را ٭ برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من ازینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آیید و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته تقاضای جان تعجیل مینماید **بیت** یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی ٭ یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی ٭ ایشان می رفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده می بارید و در هر دمی آهی از سینه برمیکشید **بیت** میرود آن ماه من از بی دلی ٭ می دوانم در پیش گلگون اشک ٭ آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش پدر آوردند

در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی **بیت** رفتی و بر دل از غم
عشق تو داغ ماند ❊ و آشفتگی زلف توام در دماغ ماند ❊ یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید
یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید و الفت که
در پردهٔ غیب رنگی دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر برانگیخته تا فرزندان در نظر پدر یوسف را زیکدیگری
ربودند و بر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می نهادند **مثنوی** بچشمان پدر تا مینمودند ❊ زیکدیگر
بمهرش میربودند ❊ گهی آن بر سر دوشش گرفتی ❊ گه این تنگ اندر آغوشش گرفتی ❊ چو پا در دامن
صحرا نهادند ❊ برو دست جفاکاری گشادند ❊ ز دوش مرحمت بارش فکندند ❊ میان خاره و خارش
فکندند ❊ پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو
کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش ما بید و یوسف بگریه درآمد که ای برادران
عزیز چه کرده ام که با من این خواری می کنید و مرا پیاده می دوانید گفتند ای صاحب رؤیای کاذبه
آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برفت و
مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد **بیت**
کف پائی که می بودش ز گل تنگ ❊ ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ ❊ نزدیک هر برادر که دویدی
طپانچه بر روی وی زدی و براندی در دامن هر برادر که درآویختی گریبانش گرفتی و دور افکندی ❊
مثنوی بزاری هر کرا دامن کشیدی ❊ بخواری گریبانش دریدی ❊ بگریه هر کرا در پا فتادی ❊
بخنده بر سر او پا نهادی ❊ بدین منوال در صحرا می دوانیدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت
و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بروبیل آورد که ای برادر
تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و مهمات من بعهدهٔ تربیت تو کرد تو باری بزرگی
کن و بر خوردی من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ
گلش چون بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربهٔ مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب
در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربهٔ بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب و مقداری

شیر بهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از دهن لب یوسف بوی شیر می آید او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود او را ازین مشربه شربتی بچشان چون یوسف از شمعون آب طلبید شمعون هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت آن شربت بخاک داد و بدان پاک نژاد حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود و جفای بدکیشان می کشید و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادری دادند آن جفا کاران به لب فرات تشنگان را سیراب می ساختند و شیربچگان بیشهٔ امامت و کرامت را بآتش تشنگی می سوختند **نظم** سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس ؛ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ؛ در خون ناب غرقه لب تشنه حسین ؛ علیست آبدار که در کان کربلاست ؛ او جان سپرده تشنه و ما از روی شوق ؛ جان تشنه محبت سلطان کربلاست ؛ القصه یوسف گفت ای شمعون این آب را چرا ریختی گفت ما داعیه آن داریم که خون از حلق تو ریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنهٔ آبی و ما بخون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بخود بلرزید و از همه جهان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لالهٔ آتش بار شده بود و حدقه چون دیدهٔ نرگس آب رفته بی طاقت شد و از پای در افتاده آغاز ناله کرد **مثنوی** چو شد نومید از ایشان ناله بر داشت ؛ ز خون دیده بر رخ لاله می کاشت ؛ گهی در خون وگه در خاک می خفت ؛ ز اندوه دل همه چاک میگفت کجائی ای پدر آخر کجائی ؛ ز حال من چنین غافل چرائی ؛ آیا یعقوب کجا بودی که تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچهٔ برادران کوفته گشته ؛ مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا بودی تا جگرگوشهٔ خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخسارهٔ چون گلنار بزخم شمشیر فجار غرق خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش آمده و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمده ؛ **نظم** یا رسول الله برار از روضهٔ پاکیزه سر ؛ تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست ؛ یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا ؛ خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست ؛ جعد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون

این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و عناست ؛ اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبلۀ دعا آورد و گفت ای خداوندیکه جدّ پدرم را از ضرر شرر آتش نمرودی خلاص دادی و پدر پدرم را مژدۀ وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت برجنبش نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من است نگذارم که کسی بجان تو قصد کند ؛ مصرع در ره کار بجان از سر جان برخیزم ؛ برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تعدی در آستین ادب کشیده از سر کشتن او در گذشتند وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا در چاهی افکنند و بر سه فرسخی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن هر یک میزد و فایده نمی کرد گاه ببزرگی پدر و گاه بخوردی خود را شفیع می آورد و سود نمی داشت از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه وفا نمی رست نسیم آه از گلشن دلش می وزید ولی در روضۀ شفقت ایشان غنچۀ مهر نمی شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا می نمود. **نظم** یاران غم خورید که بی یار مانده ام ؛ در خار زار هجر گرفتار مانده ام ؛ یاری دهید کز در او دور گشته ام ؛ رحمی کنید کز غم او زار مانده ام ؛ یوسف چون دید که از سر آن بیداد در نمی گذرند و بنظر رحمت بحال زار او نمی نگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغامبر زاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام مهام خود بقبضۀ تقدیر تو باز دادم ؛ **بیت** ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ؛ خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست ؛ چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیرهن بیرون کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوش می باید و مرده بی کفن نمی شاید پیرهن من بگذارید

اگر بسرم بی کفن نباشم و اگر بدریم ستر عورتی باشد گفتند البته پیرهن بیرون کن وغرض ایشان آن بود که
پیرهن خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را گرگ از هم بدریده و نیک پیرهن خون آلوده گواه
حال است یوسف بدو دست گریبان گرفته بود و ایشان یعقوب دست وی دور کردند و پیراهن
از سرش برکشیدند و رسن بر میان او بسته بچاه فرو گذاشتند **نظم** میانش را که بودی موی مانند ٭ به بستند
ریسمان وا ذر پیوند ٭ کشیدند از بدن پیراهن او ٭ چو گل از غنچه عریان شد تن او ٭ فرو آویختند آنگاه
بچاهش ٭ بچاه انداختند از نیمه راهش ٭ همین که یوسف را برادران بچاه فرو گذاشتند گفت ای
برادران هرچه کردنی بود کردید و هرچه خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان
بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت می کنی گفت آن می گویم که پدرم را نیکو دارید و جانب
او فرو مگذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت
کند اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما یعقوب پدر در مانید روبیل
ازین سخن روی درهم کشید و کارد بزد و رسن ببرید یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف
گفت کرد. یع که دید اگر پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد و در تنگ چاه فنا افتادم دل
از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که أَدْرِكْ عَبْدِي دریاب بندهٔ
مرا جبرئیل بیک پریدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش
شده بود آهسته آهسته او را بتنک چاه رسانید و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل جامهای
بهشت ببر و در وی پوشان او را از شربتهای انهار جنت او را بنوشان و سر او را بردار و اندر
کنار خود نه و پر با فرخود را در جراحتهای وی بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی
برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت
ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن
جبرئیل بصورت یعقوب برآمده سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمد و سر خود را در کنار
پدر دید بر جست و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یَا أَبَتَاهُ کجا بودی

برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پای برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخساره مرا بزخم طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا بخاک و خون برآمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند لگد بیدادی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه درآویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل می خروشید و ملایکه می گریستند آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ رب العالمین ام پس سلام الهی بدو رسانید و مژدهٔ خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند و همچنان که بمقام خود رود منقولست که از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تنگ چاه قرار گیرد سر یوسف در کنار گیر که غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده **بیت** نه او را مونسی نه غمگساری ؛ نه غمخواری نه دلداری نه یاری ؛ آورده اند که فرزندان یعقوبؑ آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته بود با خواهر یوسف سخن شوق خود در پیوسته تا نماز شام درآمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد و دود از نهاد یعقوب برآمد **بیت** آمد نماز شام و نیامد نگار من ؛ ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ؛ یعقوب گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جمالش حجرة الکلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده **بیت** یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد ؛ جان رفت ز تن وان بت دلخواه نیامد ؛ و دینا پدر را تسلّی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب می کرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند که بران صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده براه فرزندان نهاد **بیت** من منتظرم که یار از راه رسد ؛ جان مژده دهم که یار ناگاه رسد ؛

اینجا فرزندان یعقوب شب در سر چه بودند و خواب پریشان نوبه کرده یهودا در خواب رفته
دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت آواز داد که اخی اخی
ای برادر من یوسف اخی انت حی ام میت آیا تو زنده در این چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که ا
حال بیچارگان میپرسی و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر بجان برابر حال تو
یوسف گریان شد که ای برادر چون حال کسیکه از پدر مهربان جدا بود و در تک چاه در صدد فوت و
فنا بود چه باشد برهنه بدن تشنه لب شکم گرسنه بدن خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه بر روی زمین
زندگان و نه در زیر زمین رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خوردی و غریبی
و بیکسی وی بسیار گریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت
یهودا گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید
از بیکسی من براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون بامداد سر از بالین بر داشته
جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهائی و پریشانی
مرا بخاطر گذرانید **بیت** چو در میان مراد آورید دست امید ٭ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ٭
وجه شبیهت این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود
زین العابدین را طلبید و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر وای غریب پدر وای یتیم پدر بعد از
من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را سلام رسانیده و فرموده که ای
یاران و هواداران هرجا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را نام
برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تفیده و خشکی لب و زبان من
فراموش مکنید **نظم** چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد ٭ از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمه خونین روان کنید ٭ از بهر آب دادن سرو روان من ٭ زد آسمان عمامه خورشید
بر زمین ٭ آندم که غرق گشت بخون طیلسان من ٭ القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش بر کشید
و آواز بلند آواز بود آواز بگوش برادران رسید برجستند و بر اثر آواز روان شدند چون برسیدند

دیدند که بر سر چاه نشسته می گرید گفتند ای یهودا چرا می گریی گفت بر حال این غریب آواره بیچاره نگریم
چگونه نگریم **نظم** آبم از دیده روانست وخیال قد او ۞ همچو سرویست دران آب روان پیوسته ۞
زلفش از دست بدادیم وز دل خون بچکید ۞ کوی آن زلف رگی بود بجان پیوسته ۞ برادران یهودا ارا
ملامت کردند وسنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند وپیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده
ساخته باخود بردند تا زدیگری بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بران بالا بود وهمه روز انتظار
برده دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی دران روی هوا پیدا شد یعقوب دختر را گفت این
چه گردست گفت عجب نه که برادران من می آیند گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نی دنیا درنگریست
ولرزه براعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت ای پدر برادران می آیند و
یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر بر کشید وگفت ایشان را
آواز ده تا ببالای این پشته بیایند دنیا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیائید که پدر بزرگوار شما اینجا
در انتظار شما چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست بزدند وچون
صبح کاذب گریبان چاک زدند وچون خروس سحری خروش برآوردند که وَاحَبِیبَاهُ وَاَخَاهُ وَا
یُوسُفَاهُ یعقوب گفت ای دختر این چه فریادست که می آید واین چه صیحه است که رگ خون از دیده
می کشاید این چه شورست که از تاثیر آن آتش ضجرت در کانون سینه می افروزد واین چه خروش است
که از استماع آن آب حسرت از فواره دیده میریزد **نظم** موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ۞
میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ۞ اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ۞ این قدر دانم که در هم
رفته کار عالمی ۞ دنیا گوش فرو داشت واز مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن استماع
این خبر پیر از پای درافتاده از هوش برفت دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید وپدر پیر خود را
دریابید که حال او دیگرگون شد وعنان از کف اختیار بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند
وپدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روئیل بدوید وسر پدر در کنار گرفت ودست
بدندان مبارکش برو اثر نفس ندید خروش بر کشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که باخود کردیم

پدر را ضایع ساختید برادر را بچاه انداختید بد زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید درهای تعرض آ
ویگانه بر روی خود باز کردید پردهٔ خود بدست خود بدریدید رشتهٔ پیوند خویش بتیغ قطعیت بریدید
پس بنعره زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق
بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان
پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شده دختر
بالین آمد گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره وَاوَیلَاهُ وَامُصِیبَتَاهُ برکشید
قطرهٔ از آب دیدهٔ او بر چهرهٔ اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت اَینَ اَنَا من کجایم گفتند در منزل
کرامت و مقر سعادت خود میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نی فرزندان
دیگر هستند گفت چه حاصل **بیت** گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود ✽ بت شکر لب من در کنار نیست چه
سود ✽ القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را
بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت
کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان بگشتی و می گفتی یَا بُنَیَّ ای فرزند دلبند من
یَا قُرَّةَ عَینِی ای نور دیده و مردمک دیدهٔ من یَا ثَمَرَةَ فُؤَادِی ای میوهٔ باغ دل و چراغ من یَا
فِلْذَةَ کَبِدِی ای گوشهٔ جگر خون شدهٔ من فِی اَیِّ بِئرٍ طَرَحُوكَ آیا ترا در کدام چاه
انداخته اند بِاَیِّ سَیفٍ قَتَلُوكَ آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند فِی اَیِّ بَحرٍ غَرَّقُوكَ
آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افگنده اند بِاَیِّ اَرضٍ دَفَنُوكَ در کدام بقعه از زمین
برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته در آن وادیها می گشت و آب حسرت از دیده میبارید و دلسوزی
که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب اَبکَیتَ بِبُکَائِكَ الْمَلَائِكَةَ
فرشتگان آسمان را بگریهٔ خود دیگر بیازاری و مقدسان ملا اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد
که ای جبرئیل چکنم که نگریم **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ✽ آه درد آلوده دارم چون
ننالم زار زار ✽ القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحا

فموموا بنقمته علینا ه در آخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعۂ کربلا بسیار می گریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار می گریی دما از بسیاری گریه بر تلف تو می ترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغامبر خدای بود دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر او غایب شد چندان نگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آنقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد **رباعی** بی درد فراق در جهان کیست بگو ؛ بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ؛ ما را گویند در فراقش مگری ؛ آن کیست که در فراق نگریست بگو ؛ دیگر ابتلای یوسف ذلّ بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این بندۂ خانه زاد ماست از ما گریخته بود او را کجا یافتند و بعد از گفت وگوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل در گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر کشند که گریز پاست و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متحیر و سرکش است تا رام گردد یوسف در برادران می دید و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن نی و قوت راز نهفتن نی **بیت** این طرفه گلی نگر که ما را بشگفت ؛ نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت ؛ مالک که یوسف را خریده بود نکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پا را از ذلّ غل و تشویر زنجیر چاره نیست یوسف گفت که من نه از این غل و زنجیر بفغان آمده ام از ان حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیۂ دوزخ را فرماید که بگیرید این بندۂ عاصی را و غل بر گردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایرۂ فرمان ما بیرون نهاده است مالک از این گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای غلام حق نژاد در نظر خواجگان تو بند می کنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران **بیت** ز آهن بند بر سیمش نهادند ؛ بگردن طوق تسلیمش نهادند ؛ پلاس کهنه اش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند

فرزندانِ یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف دیگرباره گریه آغاز کرد مالک
ای غلام چرا اضطراب می نمائی و در صبر و سکون بر خود می گشائی گفت ای مالک تحمّل فراق ندارم مرا
دستوری ده تا بروم و فروشندگانِ خود را ببینم و ایشانرا بدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان
اثر مهر و محبّتی بنسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیز دیگر از ایشان در نیافته ام
توچه رغبتست که بدیشان می نمائی گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت است
و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم تو کرم نمای و ایشان را بگو تا توقف
کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را
دستوری داد که برو و خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای
عزیزان هر چه کردید تحمّل کردم و توقع دارم که در وقت گریهٔ پدرم او را تسلّی دهید و بهر نوع توانید
مراعات او بجا آرید و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت
و گفت جانِ برادر مردانه باش و کارِ خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل
و زنجیر بر بالای آن شتر افگندند و غلامی زشت روی درشت خوی را بر او موکّل ساختند و
کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر پدر رود باش و معذورم
دار که برنج غریبی و ذلِّ بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا
یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحٰق رسیدند یوسف دیگر بیست
قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افگند از تربیت عهد کودکی یاد کرد
مهر و شفقتِ مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن
گرفت آواز داد که یَا اُمَّاهُ ای مادر مهربان اِرْفَعِي رَأْسَكِ سر خود بردار و پردهٔ خاک
از پیش نظر دور کن وَانْظُرِي اِلَى ابْنِكِ و نظر کن بحال فرزند دلبندِ خود اَنَا ابْنُكِ ۔۔
منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیر وار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته بتهمت بندگی
مرا فروخته دلِ پیر پدرم را بآتش هجرانِ من سوخته از گور راحیل صیحه برآمد که یا وَلَدَاهُ وا قرة

عَیْنَاهُ ای فرزند پسندیده و ای نور هر دو دیده اکنون هَمِّی بسیاره گردانیدی غم مرا وَبِذَاتِ حُزْنِی وافزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرور غمان مرا بسیار کردی وجانم بتیغ درد افگار کردی فَاصْبِرِیْنَ پس ازین صبر کن اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِیْنَ بدرستی که یاری ومددگاری خدا با صابرانست در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد برتوانی افراشت **نظم** صبر وظفر هر دو دوستان قدیمند؛ چونکه کنی صبر نوبت ظفر آید؛ بگذر دازین روزگار تلخ تر از زهر؛ بار دیگر روزگار چون شکر آید؛ اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید بازپس دوید ویرا یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن بی رحم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه بشگافت روی مبارک خراشیده وخون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست می گفته اند تو گریزپا بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت وولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تندبادی پدید آمد وگرد وغبار برخواست صاعقه بی ابر درهوا پیدا شد خروش رعد وسوز برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین روزی گناه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت منست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم واو آب در دیده بگردانید وبدرد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود واعیه گریختن داشت مالک گفت این نامعقول می نماید که کسی با غل وزنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد وگفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من سر ستیز وپای گریز ندارم بخاک مادرم رسیدم صبر وتحمل از من رمیده شد رشته طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با قفل وزنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر وی را دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل با وی گفتم قصه غصه خود بر وی می خواندم که این غلام بیامد وبی جهتی طپانچه بر روی من زد ومن نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد برآوردم

کاروانیان بگریه درآمده آغاز تضرّع وزاری کردند کهای جوان عالیشان این گردی که بر ... نسته
زون شان یوسف بهوانگریست ولب بجنبانید فی الحال باد بیارامید وهوا صافی شد مالک که این حال
... بده کرده درزمان بفرمود تا غل از گردن وبند از دست وپای یوسف برداشتند وجامهای
نیکو پوشانیده بر راحلهٔ تیزروش نشانیدند یوسف قهرا در دید تحمّل نداشت وازگریه وزاری ...
فرونگذاشت آیا مخدرات حجرهٔ رسالت ومعظّمات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا چون سرهای بی تن شهدا
برسر نیزها دیده باشند. وتنهای بی سر ایشان بخاک وخون آغشته مشاهده کرده باشند حال از گریه و
زاری وناله وبیقراری ایشان چگونه باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین واولاد واصحاب
وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان برسرنیزه کردند وتنهای ایشان درخاک میدان افتاده
بگذاشتند وحکم کرد تا حرم حسین وخواهران ودختران ش را بران حرب گاه بگذرانند چون خاتونان
تتق عصمت وپردگیان سرادق طهارت وعفّت بمیدان حرب رسیدند وآن تنهای بی سر را دیدند
بی اختیار ناله برداشتند ولوای افغان بجانب قبهٔ خضرا برافراشتند زینب که خواهر حسین ودختر فاطمه
زهرا بود فریاد برکشید که وامحمّداه ای جد بزرگوار وای سید نامدار ...
این حسین تو که درین صحرا سرش باز بریده اند وپردهٔ حرمتش را بدست وقاحت دریده مُزمَّن
بالدّماء این نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود درخاک وخون
فتاده منقطع الاعضاء این ریحانهٔ باغ نبوّت است که اعضای دیر پاره پاره ساخته اند راوی
راز گفتا زینب همه لشکریان میگریستند وسرشک خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان
را بر حال شهدا ورنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان ومحبّان در ماتم ومصیبت ایشان بگریند
هیچ عجیب وغریب نیست **غزل** لایق بود درین دهر از ما گریستن :: بر عترت نبی معلّی گریستن ::
ای دوستان نهان مکشید آه سوزناک :: کامد زمان نعره وپیدا گریستن :: پیران با وقار وجوانان
جمع را :: لازم بود بران شه برنا گریستن :: عین صفاست مقنعه داران عهد را :: در ماتم خدیجه کبری
گریستن :: محض وفاست زهره جبینان عصر را :: برفوت نور دیدهٔ زهرا گریستن

حوران زبهر فاطمه آغاز کرده اند ❊ بر غرفه های جنت ما واگریستن ❊ مادر نبود وجد دید رزورن
ماتمش ❊ باید بجای این همه مارا گریستن ❊ بی ناله وخروش مباشید یک نفس ❊ فایغ چرا شوید به تنها
گریستن ❊ ابتلای دیگر یوسف را با وجود دردهجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید
وزلیخا پا بستهٔ دام عشق او شد هر چند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس وهوا گرداند وزنان
مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بکشادند چون عشق او مجازی بود وتحمل ملامت نداشت با وجود آن همه
دبدبهٔ شوق وطنطنهٔ عشق چون کار بتهمت رسید با آنکه خود گنه گار بود تهمت بیوسف حواله کرد وگفت از
من عیبی نبوده وعیب از جانب یوسف ظهور نموده ودرین بسنده نکرد وگفت بزندانش کنم تا حکایت
تهمت وشکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان است **بیت**
این کوی ملامت است ومیدان بلا ❊ گر مرد ملامتی بدین کوی درا ❊ القصه چون زبان مردم درعرض
زلیخا دراز شد واز هر جانب در ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را بخواند وگفت بندگران بساز وسلسله
محکم ترتیب کن تا بر دست وپای این غلام عبری نهم وروزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که
نظر بر دست وپای یوسف افتاد وگفت ای ملکه او خود در دست طاقت بندگران وقوت رنج زندان ندارد
زلیخا بانگ بر وزد که تو بر وی رحم می کنی وبر زندانیان رحم نیست آهنگر بند وزنجیر ترتیب داد وبر دست
پای یوسف نهاد وزلیخا فرمود که او را با بند وسلسله بر ستوری نشانند ودر بازار مصر بگردانند ومنادی
زنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست وخود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد وبر سر راه
یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بگردن بسته وبندگران
بر پای نهاده یوسف بنالید که الٰهی تو از سر حالم آگاهی از غم پدر بناله وفغانم واز جفای برادران در
غربت سرگردانم وبر سر باری گرفتار بند وزندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم **نظم**
بزرگوار خدایا اسیر وحیرانم ❊ شکسته حال ودل آزرده وپریشانم ❊ تو یار باش که یاری زکس نمی بینم
تو چاره ساز که من چاره نمیدانم ❊ ببارگاه تو آورده ام رخ امید ❊ بفضل خویش که او دید واگردانم
جبرئیل آمد که ای یوسف از بند وزنجیر غم مخور که **مصرع** سلسله بند است وشیرانرا بگردن زیور است ❊

باب اول

زینهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن معجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند ۰ مشک از قرار بستگی نافه شامه عطر گستر می یابد **قطعه** تنگنای گوشه زندان ترا ۰ می فزاید رتبه عز و شرف ۰ قیمت گوهر ازان باشد که او ۰ پرورش یابد بزندان صدف ۰ اما ای یوسف زلیخا آمده است و بر رهگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زینهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از پیش بزیاری و چپ و راست و پیش ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را آن میا که ترا از گلستان بزندان می برند تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که بر از گلستان بسلام آستان خانه زندان تو آید **بیت** مخور غم که چون جا بزندان کنی ۰ رز روی خود آنرا گلستان کنی ۰ چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه می زدند زنان موی بناخن میخراشیدند خروش از اهل مصر برآمده بود یکی میگفت مظلوم است و بیچاره یکی میگفت محروم است و آواره یکی نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی آن فریاد میزد که این چه بی رحمی و دل آزاری است آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمکاریست گردنی را که دست حوران زیبا روی برای حمایل او در حیرت است با طوق چکار دستی را که گردن و بهران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید چیرا نشست به بند و زنجیر چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم گشتی **بیت** بزنجیر اچه میداری رقیبا آن سرو دلجو را ۰ مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را ۰ راوی گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید زبان منادی جاری شد که هٰذَا غُلَامٌ مِنْ كَنْعَانَ این غلامی است کنعانی عبری زبان وَالْعَزِيزُ عَلَيْهِ غَضْبَانُ و عزیز مصر برو خشمناک است و از وبال او جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بگو هٰذَا خَيْرٌ مِنْ غَضَبِ الرَّحْمٰنِ این خواری تهمت از غضب ربانی و معصیة الدیان و این نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی و دخول النیران و رسیدن بآتش سوزان

وَتَسَرَابِیْلَ الْقِطْرَانِ و پوشیدن لباس قطران تا ما بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و هیچ کس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید و بر خود پیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب و نان او را باز گیرد یوسف را بزندان آورد و ندو هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست تا بحدیکه زندانیان تنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه می کن و بشب خاموش می باش تا ما را آرام شبی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضارا روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی **بیت** :

بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا : ز حال زار خبر دار ساز یار مرا : شبی نشسته بود دیده براه انتظار نهاده ناگاه شعبی در راه پدید آمد و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار ره میخواست که براه بادیه رود شتر سر از وی در می کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید و او تمکین نمی کرد الْقِصَّه اعرابی تنگ آمده پیاده شد شتر زمام از دست او درکشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری می فرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد برداشته زار زار بگریست **بیت** بارها صبح بوی گلستان می آورد : عندلیبان قفس را ورقعان می آورد : ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصا کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرماند یوسف آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه میپرسی

گفت من آین تجی از کجا میآیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت
در مرعی یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دانی
آزاده تلخ بود که از آن شاخها گسسته شد و اکنون چند سال است تا بیخ آن درخت در فراق شاخه
خود می نالد و وصل آن شجر در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت این که تو میگوئی هست
حال یعقوب پیغامبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتی است در فراق
اوی گریه می زار و بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده و هر که از آن ره می گذرد
حال گم شده خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد **رباعی** زیار گم شده خود نشان
نمی یابم ؛ دلم شد نه کف دوستان نمییابم ؛ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان ؛ چو آنچه می طلبم
در جهان نمییابم ؛ یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزوده گفت ای اعرابی از اینجا عزم
کجا داری گفت بیادیه میروم که متاع مناسب آنجا خریده ام از آن بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف
فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یا توقی دهم که بیست هزار دینار زر
دهم از اینجا بازگرد و بکنعان رو و چون شب درآید بدان بیت الاحزان رو و بگوی ای پیغامبر خدا من رسولم
از غریبان و مهجوران و زندانیان دران وقت که درد به نهایت رسیده باشد و سوز فرقت بنهایت
انجامیده دست نیاز بحضرت بی نیاز برداره دعا به جا آری و چنانچه ما را فراموش کرده ایم تو نیز از ما
فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت ما را جز غریبی نام نیست در روی من نگاه کن
صفت و حلیه من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی من بر صفحه خیال رقم زن اعرابی
علامات آن پیر صاحب کرامات را خبر نمای و اگر نشان بر رخسار زند است و ستاره بپرسید بگو آن مظلوم
مرا گفت که آن نقطه بمثابه آب دیده آشنا دوبود در بیگانه فراق تو **مصرع** خون جگرم زدیده
بر رخ پالود آن خال محو شد **مصرع** حال من اینست و خود بود حالا چنین ؛ ای اعرابی سلام من بگو
و پیام من بدان پیر رسان تا از شادی که دل او رسید است خواهد بود ای اعرابی چون
بمحنت کده یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند و نفس

رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از درد خویش فارغ گردد تو به کلبهٔ او رو و بگو اَلسَّلَامُ
عَلَیْكَ اَیُّهَا الْمَغْمُوْمُ سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم مِنَ الْغَرِیْبِ الْمَهْمُوْمِ از غریبی مبتلا
بانواع هم و غم و بگو آن مظلوم می گوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا
نبینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا واین یاقوت قیمتی از من بستان
واز یعقوب هم دعائی که میخواهی درخواه که دعای آن پیر ارجمند بر درگاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت
ای جوان چگونه پیش تو آیم که مرا زمین گرفته یوسف گفت که اندیشهٔ زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا
رها کند واین شتر را امتحان کرده ام و از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داده و مرا ازین بیخبر گردانید
بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ؛ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا ؛ اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم
فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف دوید هم از شعاع رویش انشا نهاد کمی داشت همه دید یاقوت
از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف از عقب اعرابی می نگریست و زار زار می گریست و
می گفت یَا لَیْتَ رَاحِیْلُ لَمْ تَلِدْنِیْ کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من درد و رطهٔ چنین غمی نیفتادی بیت
چون بی تو خواست بود مرا عمر کاشکی ؛ هرگز نبودمی و زمادر نزادمی ؛ پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری
از شب بگذشت به بیت الاحزان آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ یعقوب را از آن ندا راحتی
بدل رسید برجست واز خانه بیرون آمد و گفت وَعَلَیْكَ السَّلَامُ یَا عَبْدَ اللّٰهِ چه کسی و از کجائی آمی گفت
پیغامی آورده ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام ؛ چه مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ؛ رسول
کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام
قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم
واگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوختهٔ آتش هجرانم و اگر تو فرستادهٔ زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم گو بعد از آن
ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که بدان اثر تسکین نزد وی آمد
مژدگانی چه می خواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود من بود از تو یافته ام از تو توقع آنست که منقلب گردد و نعمت محبت
سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بنظر یاد آید که دو بیاری در ملک موجودت خیمه زند

بدر زندان سن راه نموده ام و در گذاردن این رسالت مرا نیز شرکت هست طمع دعائی دارم یعقوب
نمود که الهی این شتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدای آن غریب زندانی را
نیز دعاگوی گفت اَللّٰهُمَّ اَطْلِقْهُ عَنْهُ خدایا اورا از آن بند خلاصی ده وَصِلْهُ بِاَرْحَامِهٖ و اورا
بخویشان او پیوستگی کرامت فرمای ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایهٔ راحت هست و جدا ماندن از ایشان
سرمایهٔ حسرت یکی در احوال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت
هلاک می چشیدند و رشتهٔ صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتیکه آنحضرت غریب و تنها در میدان کرب بلا
بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری می دید و نه دلداری نه مونسی می یافت و نه غمگساری از یاران ارجمند
و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد می کرد و آه سوزناک از سینهٔ گرم بر
می آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد **نظم** هزار حیف که
یاران همنشین رفتند ٭ دریغ از آنکه حریفان نازنین رفتند ٭ بباغ عمر شگفتند چند روز چو گل ٭
وزین چمن بدر و نهان آتشین رفتند ٭ زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد ٭ بزیستند و چو رفتند
بر همین رفتند ٭ آورده اند که چون حسین تنها ماند مناجات کرد **شعر** الٰهی صِرْتُ مَغْمُوماً فَرِیداً
قَتِیلَ الطَّفِّ مَغْمُوماً وَحِیداً ٭ خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکام خود ٭ بحسرت گشته
دور از یار و دیار خود ٭ اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند
و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند دود محنت از دلهای ایشان بر آمد و آتش غم در جان آن
پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون دل می آلود که وَا اَبَتَاهْ خواهرش جامه حیرت بدست حسرت چاک
میزد و وَا اَخَاهْ زمزمه‌اش می‌نالید که دریغا گل رخسارهٔ این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد
محروم گشت و فرزندش زین العابدین می زارید که افسوس که دست روزگار غبار یتیمی بر فرق
بر رخ ما آلود آن جفا پیشه با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جهان سخت دل را جان
و پیام من ای سیه دلان پیر برسان می سوخت فلک بزبان حسرت میگفت **بیت** واحسرتا که رشتهٔ
محنت کدهٔ یعقوب رسی چندان صبر کن که هست نمیده شده زمین از روی نیاز ناله میکرد که **بیت**

عوض انگر کرده هر ستمگاری می‌کند؛ ببین که عالم غداری می‌کند؛ حسین اهل بیت را تسلی میداد و بصبر می فرمود که کلید در نجات است **بیت** ای که بستی از حوادث در حرج ؛ صبر کن والصبر مفتاح الفرج ؛ امّا سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش وشنیدن سخنان ناملایم از کم و بیش اشتباهی تمام دارد و فرزند برده حسین از جفای حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوٰة والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفای امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت **مصرع** هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد ؛ دیگر از پیغامبران علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام بلیه ایوب مشهور است و صبر او دران بلا بر همه زبانها مذکور آری اشک رحمت که در رسد در رگاه بیگانگان طلب نا فرود آید طلیعه سپاه محنت که بیاید نزد آشنایان جوید و آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شما را نعمت و سور در خورست ای دوستان و هواداران شما را محنت و سوز خوشتر است در یکی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزندان آدم بدانید که آسمان خزینه فرشتگان است بهشت خزینه حور و غلمان است دریاهای درهای آبدار است کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدار است سینهای احرار مخزن اسرار قدم است و دلهای دوستان من خزینه اندوه و غم است و در بلا شکستگی است و من دل شکستگان را دوست دارم که انا عند المنکسرة قلوبهم و در محنت هجوم اندوه است و من اندوهگیران را بمقام محبت فرو آرم که ان الله یحب کل قلب حزین **رباعی** هر که دارد راه درد و درد راه ؛ سوز او بر حال او باشد گواه ؛ گرد وای وصل او می بایدت ؛ درد خواه و درد خواه و درد خواه ؛ ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر رسیده داشت و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک با رمه گوسفندان و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان رسیده میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت مبتدل شود و توانگری بر درود درویشی بیاید تندرستی رخت بربندد و بیماری در ملک وجود تو خیمه زند

ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این است ما تن بقضا در دادیم هر چه آید از دوست
چون مطلوب دوست بغایت نایت زیبا و نیکو است **بیت** پیکان آید اگر آید ز دست دوست
بر عاشقان سوخته باران رحمت است، ایوب مدتی منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد گزارده
و پیش محراب نبوت باز نهاده خاندان مجلس موعظه می فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد و
شبانان از در در آمدند که یا ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمه ها را بدریا فرو راند شبانان درین
بودند که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید
زدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد و باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه
پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که ناگاه
فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغامبر خدای یازده پسرت در خانهٔ برادر
مهتر مهمان رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست
فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهرهٔ حیات نشست حریف ناله و گریه هست که بر ایوب [illegible]
خود را دریافت و سجده ثنا نمود و گفت بی منت چون او را دارم همه چیز دارم **بیت**
اگرم هیچ نباشد ز دنیا و عقبی ؛ چون ترا دارم همه دارم و گرم هیچ نیست ؛ چون مال و منال
و فرزندان رفتند نوائب بلای [illegible] روی بتن آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک
او جای کردند اعضای شریف را بخوردند دندان بلا بخون آورده رخنه در دیوار قالب
وی افکندند و جز دل و زبان تا هیچ عضو بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان وی کرد
ایوب فریاد بر آورد که اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ یعنی رسید مرا رنج میرسد تا این لشکر طلسم جسم من
می شکستند صبر می کردم اکنون قصد خانهٔ محبت و خزینهٔ معرفت تو دارند که دل است و می خواهند
آنرا تاراج کنند و زبان که [illegible] ثنای تست داعیه کرده اند که از نعت و گوی بر طرف
سازند رحمی فرما وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و تو مهربان تر مهربانانی **بیت** دل مخزن مهر تست
زبان جای ثنا ؛ وین هر دو ز ایشان لست رحمی فرما ؛ حق سبحانه تعالی بر ایوب بخشید و آنچه از وی.

گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در تنها و ایّوب بود و برالم آن صبر می کرد شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جان ستان و حربهٔ جان شکار بر سینه گذار حواله وجود با وجودش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشید و زرهٔ شکیبائی پوشیده نالید و از هیچکس استغاثه نکرد و پناه بحضرت الله نبرد و مناجات می کرد که رَبِّ احکم خدایا حکم کن بیتی وَبَیْنَ قَوْمِی میان من و میان قوم من فَکَذَّبُونِی وَخَذَلُونِی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدّم مصطفی صلّی الله علیه وسلّم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا نگاه نداشتند می بینم که سپر وقاحت و شوخ چشمی در پیش روی آورده اند و شمشیر قطعیت و بی رحمی حواله سینه بی کینه ما کرده از بیوفائی کوفیان **مصرع** چندان قدح درد چشیدم که مپرس ٭ و از بی حیائی شامیان **مصرع** چندان الم و غصّه کشیدم که مپرس ٭ حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را بحق سبحانه و تعالی می گذارم **بیت** من نگویم خبر بحق حال دل افگار خود ٭ کار از آن اوست با او می گذارم کار خود ٭ و از جمله انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتهاری تمام دارد و آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا یَرِثُنِی پس بخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد حق تعالی او را فرزند داد یحیی نام و یحیی بغایت خداترس بود حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرموده آورده اند که در وقتی که سه ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقّت قلبی و دقّت فهمی و خداترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی از لباسها بپلاسی قناعت نموده بود و از طعامها بنان خشکی پسند کرده **نظم** از پی شوق و ذکر حق ما را ٭ درد و عالم دل و زبانی بس ٭ و ز طعام و لباس اهل جهان ٭ کهنه دلقی و نیم نانی بس ٭ در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله

احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت وپو
از رخساره مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و استخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت دو پاره
پشمینه بر مر آب دیده وی نهاده بود و هر لحظه آنرا برداشتی و بفشردی و باز با جای نهادی روزی
زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون برده
دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگرگوشه داغ عنا بر جانم نهاد و دیگر تحمل گریه و ناله
او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی دلی طلبیدی و صفت او بگریستن و نالیدن باشد بلکه با...
کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها در حجاب
آتش زدند و تخم حسرت و ناامیدی بر زمین دل انبیا و اولیا و رهروان راه خدا بپاشیدند و آب
اندوه و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان عاشقان شربت
زهر ای زکریا هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره ستم
بدو نیم بازبرند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمای و باد دمادر ساخته دیگر نام
درمان مبر **نظم** چون خدا داد خستگی و درومی خواهد ز تو بخسته ام مرهم مساز و در دل دردمان مکن ؛
آتش اندر زمان جان بگریخت ترا ؛ با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن ؛ القصه خوف یحیی مرتبه بوده
که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی
را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبودی و اگر از آن باب شمه شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک
رسیدی روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس
ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده چون یحیی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی در افکند و گفت
در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی که
این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بیفگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد می کرد که الْوَیْلُ لِمَنْ دَ
غَضَبَانَ وای بر آن کس که غضبان جای وی و این کوه لقمان ماوای وی بود نعره میزد و ناله میکرد
تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسر

در مسجد است یک شمهٔ از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که رو بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در جای افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا القدم طلب بنمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند **بیت**
ای گلبن حدیقهٔ جانها کجا شدی ؛ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی ؛ صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبرداری گفت نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز است که او را می‌طلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام امّا سه شبست که ازین کوه ناله زاری بیرون می‌آید گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانند و گوش بران ناله نهاده آب از دیده می‌بارند **بیت** ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار ؛ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید ؛ زکریا گفت این نشان ناله یحیی ست پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر برسید یحیی را دید در گوشهٔ بسجده در افتاده و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل بر داشته بر کنار نهاده یحیی دیده بر هم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد و مادر را دید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک در دست گرفت و گفت یحیی بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آی درین حالت زکریا نیز رسید و بمبالغهٔ تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس بپختند یحیی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی بنخسپی یحیی بیدار شد و برجست و باز رو بصحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود این حال از خوف ذو الجلال **مصرع** از موی چو موی شد و از ناله چو نای ؛ آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند

نوبت اوّل ندا زنند که ای معشر بشر دیدها بگشائید و نظاره کنید تا به بینید که این بندهٔ ما را اگر هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را بینند که می گذرد گناه گاران همه از خجالت سر در پیش افگنند دیگر باره ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید همه مردان وهم زنان که دختر رسول خدا می گذرد علما گفته اند که حکمت درانکه زنان چشم برهم نهند آنست که ایشان نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعرصات برآید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن بر دوش راست افگنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ عمامهٔ خون آلود علی در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بدرد بخروشد که ملیکه بناله درآیند انبیا از کرسیها درافتند حوران در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه از قوایم عرش زند و گوید الٰهی داد من بده و بفریاد من رس جبرئیل خروش کنان پیش سیّد عالم صلّی اللہ علیه وسلّم آید که یا رسول اللہ فاطمه بزیر عرش آمده با خرقهٔ خون آلود و جامهٔ زهر آلود و دریای قهاری را نزدیک است که در موج درآرد اگر نیاهی نظر عظمت سیّد عالم صلّی اللہ علیه وسلّم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نور دیدهٔ فرزند پسندیده ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز روز فریاد در سینه است نه روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختن است؛ نه روز گداختن امروز روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن ما مظلومان را شفاعت می کنیم و تو ظالمان را شفاعت می کنی فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم می سوزد و داغ زهر آلود حسن می نگرم دلم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن خون آلود برادر ا بگو خدایا بحق خون ناحق ریختهٔ حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبّت ایشان در مزرعهٔ دل کاشته و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش بیا جان بابا که بنزدیک تر از خود رویم هزار هزار درویش مفلس و عاصی بیکس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامهٔ خون آلوده در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود برکف نهم تو با دل خسته زاری کن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناه گاران امّت من رحمت کند **بیت** از کرم عذر گناه عاصیان خواهد خدا؛ هیچ امّت را ز پیغمبران عذر خواهی کس ندیده

هجران آرند سوی دیگرش روی امید ؛ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید ؛ امّا قتل یحیی را سبب
آن بود که ملک آن زمان زانی بود و آن زن از شوهر اول دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده
بود می خواست که دختر منظور الشهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت کرد یحیی فرمود که دختر بر تو
حرام است ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیه فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست
شده بود دختر را برآراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسّر نشود
تا یحیی را نکشی چه شیربهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد
گفتند اگر قطره از خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برند و آن خون
را در چاهی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقرّبان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوة
است اوّل او را بقتل باید رسانید تا بر کشته فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل
کنند چاکران ملک بخانه زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بربستند
و قصد زکریا کردند و او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک
بردند آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد و در آن موضع درختی بود
اشارت بدان درخت کرد شگافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا گرفته و
بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند از و
پرسیدند که بدین صفت مردی اینجا پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن
مرد در درون این درخت است و گوشه ردا بنشانی بدیشان نمود گفتند برای بیرون او را چه تدبیر از
میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت
هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا اره دو سر بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم
ببرند از سرادقات غیبی ندائی بزکریا رسید که هان نالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم
اگر دشمنانت از سراپای وجود به دو نیم کنند ما در جریده شهود بگذاریم پس چون اره بفرق زکریا رسید
گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی محبّت تو می ریزند ؛ بیت ؛

بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک ؛ هزار شکر که باری شهید عشق توایم ؛ صبر کرد و آهی نکرد و ران و
لا او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از و سوال کردی که چه می خواهی از اجزای ذرات وی نعرات عشق بر آمدی که آن
می خواهم که تا قیامت این اره بیرانند و بدو بازمی برند و دیگر باره پیوند می کنند آری هر که لذت بلا یابد از
هیچ محنی و مشقتی روی بر نتابد **رباعی** در بلا لذتی ست پنهانی ؛ ناچشیده کسی کجا داند ؛ وانکه او
لذت بلا دریافت ؛ درد را بهتر از دوا داند ؛ اما جمعی که یحیی را به نزدیک ملک بردند چون بدرگاه
رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگین دلان جفاکار یحیی معصوم
مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که دران طشت جمع شد در چاهی
ریختند آن خون دران چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی یا طیطوس رومی را برایشان گماشت
تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست و در شواهد از امام زین العابدین
نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی
بن زکریا کرده باشد یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام
بری نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرده است که وی گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی ابن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم
و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم و در روایتی دیگر است که برای خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة
والسلام هفتاد بار هفتاد هزار کس بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع
خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را
از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوت والدولة ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد
و دود استیصال از تخمه مروانیان بر آورده و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة والدنیا
والدین امیر تیمور گورگان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدی ست لطریقه انتقام با اهالی شام
صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذ
و این شاهزاده عالی مقدار را نیز خلدت دولته همت بلند و همت ارجمند بر همان اته مصر

وعغان عنایت بصوب دفع جمعی از بقیه وتتمۂ آن طلمه معطوفست **مصرع** متیسر باد ش این دولت بتوفیق خداوندی ؛ و در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعر ست ازانکه مهدی آل محمد صلّی الله علیه وعترته وذرّیته قتله حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای اشتان از خیال این آن خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آنرا دوائی نیست وسینهای دوستان از اندیشه این واقعه نایله جراحتی یافته که جز ناله آنرا مرهم شفائی نی **بیت** این چه زخمیست که جز ناله ندارد مرهم ؛ وین چه دردیست که جز گریه ندارد درمان ؛ عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنَا ورَزَقَنَا شَفَاعَةَ جَدِّهِ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْکَوْنَیْنِ عَلَیْهِ وَعَلٰی عِتْرَتِهٖ وَصَحْبِهٖ صَلَوَاتُ رَبِّ الثَّقَلَیْنِ ؛

باب دوم

در جفای قریش وسایر کفار با حضرت سید ابرار عَلَیْهِ صَلَوَاتُ الْمَلِکِ الْجَبَّارِ وشهادت حمزه وجعفر طیار حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم میفرماید که اِنَّ عِظَمَ الْجَزَاءِ مَعَ عِظَمِ الْبَلَاءِ یعنی بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست پس کرا بلای اعظم تر تحفه جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ عنا ریش تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفاء عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی وفتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود نوازد وپرتو التفات از مطلع یُحِبُّهُمْ بر دل بیغل وی اندازد ونشانه دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات وامتحان بضروب محن واذیات یحیی معاذ رازی قدس سرّه در مناجات خود می گفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد وخواهد که اورا نوازش نماید ابواب نعمت وراحت بروی بکشاید وتو هر کرا دوست داری خواهیکه بانواع بلا مبتلا سازی وبآتش محنت وعنا بگدازی باران مشقت بروی بارانی وغبار عسرت وملال بر فرق احوال او افشانی هاتفی آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جانسوزست وبهره محبّان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوائب ومصائب بروی گماریم تا روی توجه او از مخلوق برگرداند بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود وچون از ساغر محبتش جرعه بدهیم فی الحال نام ولایت بروی نهیم **رباعی** ما بلا بر کسی عطا نکنیم ؛ تا که نامش ز اولیا نکنیم ؛

این بلا گو بهر خزینه ماست تا بهر کس گهر عطا نکنیم؛ پس باید دانست که محنت ازین روی محض راحت است و نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده **مثنوی** رنج گنج آمد که رحمتها دروست مغز تازه شد چو بخراشید پوست؛ ظاهرا گار تو ویران می کند؛ لیک خاری را گلستان می کند؛ پس ریاضت را بجان شو مشتری؛ بر بلاها دل بنه تا جان بری؛ در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو کشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد فقر عیناً پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح را که برای تو می کشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هرچند که بلا بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشید و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که بپیغامبر رسید اگر خرقه می پوشید بران بخیه تهمتی بود و اگر لقمه می نوشید دران تعبیه زهری بود زبان قال مصطفوی باشارت مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ فِي اللهِ ادا میکرد **بیت**

کانچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید؛ و انچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد؛ آن نه بلا بود که زکریا را باره و پاره بریدند و آن زحمت بود که یحیی را بتیغ سر برداشتند بلا و محنت این است که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما بازدادند معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسد و مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ شبها برخیز و بخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان خواب غفلت تو بیداری کش بجای تماشا فلان راحت تو اشک از دیده ببار اکنون کارهای کاملان ما را میباید کرد عذر مجرمان ما را می باید خواست از یکطرف کار دوستان می باید ساخت از یکجانب آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر قاب قوسین نشانند و گاه بآستانهٔ جفای ابوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملازمان ما بکشایند گاه دندان ما ناگرویدگان بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاها

در موج است آتشهای عناد و مشتعال است اگر کسی برگ این راه دارد و درآید و اگر نه زحمت خود دور دارد و **قطعه** راه عشق او که اکسیر بلاست ؛ درد بر درد و فنا اندر فناست ؛ فانی مطلق شود از خویشتن ؛ هر دلی کو طالب این کیمیاست ؛ اوّل تحفهٔ بلا که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش بر داشتند تا نازه پدر نه بیند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل سازکش نهادند و در خبر آمده که دران وقت ملائکه و یا یتیم خواندند و بر در یتیمی او اشک از دیدها افشاندند **بیت** گر یتیمی چه شد که در تعظیم ؛ بیش باشد بهای در یتیم ؛ حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگرچه حبیب من یتیم است امّا من کارساز و ولی و حافظ و وکیل و یم شما بروی صلوات فرستید و او را مبارک دانید چون سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم شش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد دوباره سمت یتیمی بر آنحضرت کشیدند **بیت** چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او ؛ زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها ؛ آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلّی الله علیه وسلّم بر بالین مادر نشسته بود در روی مادر می نگریست و بر تنهائی و غربت و بی کسی خود می گریست ؛ **بیت** سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ؛ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ؛ و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمده و بروی رسول صلّی الله علیه وسلّم نگریست دیدهٔ اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید بیتی چند برای تسلّی فرزند دلبند خود برخواند و این ابیات از آنجمله است **شعر** بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامٍ ؛ اِنْ صَحَّ مَا اَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ ؛ فَاَنْتَ مَبْعُوثٌ اِلَى الْاَنَامِ ؛ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر اگر من آنچه در خواب دیده ام در بارهٔ تو و از هاتف غیبی شنیده راست و درست است پس تو پیغمبر برانگیختهٔ بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زندهٔ میرنده است هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که حنجرهٔ امل بخنجر اجل بریده شود هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید غایت مهم او آنست که زهر

مرارت ممات بچشد ؛ **رباعی** درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ؛ دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست ؛ لباس عمر نکو کسوتی است لیک چه سود ؛ که آستین بقاش از دوام معلم نیست ؛ اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکوکاری یادگار گذاشتم ؛ **بیت** زنده است کسیکه از تبارش ؛ ماند خلفی بیادگارش ؛ مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز نوحهٔ جن میآمد که بروی میگریستند و میگفتند **شعر** تبکی الفتاة البرة الامینة ؛ ام رسول الله ذی السکینة ؛ **بیت** ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعار ؛ مادر پیغامبر دین پرور صاحب وقار ؛ وچون آن حضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل وی بود وفات کرد و او را بعمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و جفا دید و کشید او را در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب دیگر عقبة ابن ابی معیط در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو جار بود دو خلیطهٔ ضایر دو خودبین خودکامه دو بدنام سیه نامه دو همسایهٔ گران سایه دو زبان کار بی سرمایه شب و روز در ایذای آنحضرت کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی انواع ارواث والواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابو لهب بود در دزه پشتهای خار و دستهای خار جمع کردی و لشب آوردی و بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه وسلم ریختی تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من میکنید **بیت** می ریختند در ره تو خار با همه ؛ چون گل شگفته بود رخ دلستان تو ؛ طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفته و یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح می گفت

قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید و کی را دیدم بر پی او میرفت و می گفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود و من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قرشی است صلی الله علیه وسلم که خلق را بخدای آسمان دعوت می کند و آنکه در عقب او سنگ بروی می اندازد و تکذیبش می کند عم وی ابولهب است و اکثر صنادید قریش درین قضیه با ابولهب متفق بودند هر کس که در موسم و غیر موسم بحج آمدی او را از صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحذیر میکردند و از مکالمهٔ با وی تنفیر می نمودند و سخنان مختلف درباب آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه میگفتند گاه وی را بسحر نسبت می دادند و گاهی شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت می داشتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال برخاطر عاطر می نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلی دل کامل او آیتها می فرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغامبری بقومی نفرستادیم الا آنکه معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغامبران بر جفای قوم تحمل می فرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ پس تو هم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولوالعزم ورزیدند پس هرچند اضرار و ایذا از آن قوم دنما بآنحضرت می رسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی فرمود **بیت** از تبانم خودم این نکته خوش آمد که بجور ؛ برسر کوی تو از پای طلب ننشستم ؛ و در روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبدالله بن عمرو بن عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز چندان که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و دین ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ نمی گوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بحرم در آمد و استلام رکن یمانی آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت وی را بعضی از سخنان ناسزا بعرض رسانیدند

وسخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم در طواف دوم نیز مثل آن گفتند و در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدای محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من نما همچو گوسفند تیغ برگلوی شما خواهیم نهاد و شمارا بخواهم کشت پندارید که از جنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون آنحضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه براعضای ایشان افتاد بعد از آن بتملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن از همه زیادت بود ویرا میداد به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و می گفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هرچه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم با بعضی گفتند آن همه دیروز طعن و سب محمد نمودیم چون برما ظاهر شد و مارا دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا یابیم دانیم که باوی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و می گویم مردی را دیدم گوشه ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و می گفت آیا می کشید مردیرا که می گوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بداشتند و روی با بوبکر نهادند و ریش ویرا گرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه و سلم مثل این جفاها می دید و بدین نوع عناها می کشید و میدانست که بلا مرا تکاب شکیبائی را و رنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصلی و بوادی حنفض عنفض را با قدام صبر پیمودن فواید توانست و در بوادی بلایا در زوایا ثبات قدم پیمودن مثمر عواید اقتراب بدرگاه رب الاربا

مصراع وَلِلّٰهِ فِی ضِمْنِ الْبَلَایَا لَطَائِفُ بیت بزیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست ۞ بسی لطیفه که در ضمن نامرادیهاست ۞ ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده بیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت با خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ۞ حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود مَا یُبْکِیْكِ ای جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یَا أَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار إِنَّ الْقَوْمَ عَزَمُوا عَلٰی أَنْ یَقْتُلُوْكَ بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود که پاک مدار قدری آب بیار تا سلاح اَلْوُضُوْءُ سَلَاحُ الْمُؤْمِنِ در پوشم و زره عصمت نماز در بر افگنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبضه سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شَاهَتِ الْوُجُوْهُ یعنی زشت باد رویهای شما بر هیچکس از آن سنگریزه نیامد الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت به نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ رفت و در روز القاسمیه ابو جهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بد کرد و هر کرا در دعا نام برد همه کشته شدند در روز بدر به دست انصار دین هلاک گشتند و قصهٔ محاربان کربلا هم چنین بود که از آن بیست و دو هزار کوفی و شامی که با حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که در آن سال به بلای مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد در روز عاشورا در امداد آن لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی صلی الله علیه وسلم و فرزند پسندیده مرتضی و گوشه جگر بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود در کنز الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنائی دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شد گفت اَیُّهَا الْقَاضِی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعه هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه گرفتم

خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه وسلم
من در عقب وی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است
ندانستم که مسجد آنحضرت است یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم
بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود
می گوید و یک یک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم می فرماید از روی غضب اِضْرِبُوهُ بِالسَّیْفِ وَاحْرِقُوهُ بِالنَّارِ او را بشمشیر بزنید
بسوزید پس بشمشیر بر ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز
زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزد
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُولَ اللهِ آنحضرت نظری از
روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یَا عَدُوَّ اللهِ حرمت
مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترات مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نیندیشیدی
گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و بنیزه و طعنه بر هیچ یک نزدم
و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که از لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میگوئی شمشیر
نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی وَلٰكِنْ كَثَّرْتَ السَّوَادَ ولیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد
خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این
خون جگر گوشه من است پس میلی از آن برداشت و بر چشم من کشید و از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت
ای ناکس این عقوبت دنیاست و کرده اند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد **نظم** بروز واقعه ای ظالم خدا
ناترس ؛ بیا ببین که چها کرده یکجای حسین ؛ خداست حاکم و دعوی گر است پیغامبر چگونه میدهی انصاف ماجرای
حسین ؛ روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه رخ منور و گیسوی مشکسای حسین ؛ آمدیم ببقیه ابتلای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله
وسلم دست نداشتند و کبار صحابه نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نتوانستند کرد پس هر جا

فقیری که او را قبیله و عشیره نبودی دیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را گرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیدندی در آفتاب بازداشتندی و میزدندی که بیائید و از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز ببطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ آفتاب گرم شده را بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی احدًا احدًا خدای یکتا را می پرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال مینمودند و می گفتند بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل آئینهٔ جانست و طراوت آب و گل سبب معموری خانهٔ دل **رباعی** بر رنج که از حضرت جانان آید ؛ زنگ غم از آئینهٔ جان بزداید ؛ گر راه سلامتش بر بندد لیکن ؛ صد در ز کرامت برخش بگشاید ؛ القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست بقتل مومنان برگشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت و اجازت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمراء و امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند با بذای او برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت بحکم وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا سر مبارک در پیش انداختند و از مجادله و مقاوله ایشان بگذشت و کرموضع از گورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل با یاد و خانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود و فعل شنیع بر متصدی آزار او شد چنانچه بیسی از زن ؛ مرد بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود و قضارا سه روز بود که در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه خشمالود بدر دروازه ملایکه در آمد کنیزک عبدالله بن جدعان و. و نگریست و گفت ای حمزه ترا شکار بچه کار آید و ابن عادت کجا بری که برادر زاده تو را کردند آنچه کردند حمزه از این سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گریی

جواب داد که ای ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه ضعیفی را از ضعیفان شما کسی این جفا روا نداشته
که با نور دیده هاشم و سر و سینه عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابوجهل با برادر
زاده تو محمد صلی الله علیه وسلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت
سید ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش
را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت وا ویلاه عمش ابوطالب کجا بود گفت
خود رفته بود و گوسفند می چرانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب آنجا نبود گفت آن
نشسته بود و می گفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه که گرد
بر گرد شمع گردد بر حوالی آنحضرت می گردید و فریاد می کرد که رحم کنید بر سید خود و کسی از آن بدبختان بسخن
التفات نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست
و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آن زاده فرزند برادر خود انتقام نکشم پس
رسول صلی الله علیه وسلم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت اَلسَّلَامُ
اخی ای برادر زاده اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو
ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد و گفت بگذاری کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد
یار و نه یاور و نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددگاری **نظم** آه که اندر زمانه محرم
هیچ کس را ز حال من غم نیست ؛ دم نیارم زدن ز سوز درون ؛ که مرا غمگسار و همدم نیست ؛
و غصه بسیار است ؛ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ؛ حمزه گریان و غزلیوان شد و سوگند بلات و عزی یاد
کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بحق آن خدای که مرا بر
خلق فرستاده است که اگر بشمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا
خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه جز دوری نیفزاید و ازان محاربه و کارزار هیچ نگشاید
بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر

دل ریش من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه
بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من وخشنودی خدای وابسته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر
زبان راند وبعد از ان از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد چون بدر خانه ابوجهل رسید دید نشسته
بود وجمعی از اشراف عرب با وی بودند کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست
وخون روان شد وگفت تو محمد را ایذا می کنی ودشنام می دهی یکی از ان قوم برخاست که یا ابا عماره غضب
آلوده ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی می دهم که خدا یکی است ومحمد صلی الله
علیه وسلم رسول اوست بحق وازین ملت باز نمی گردم وازین قول رو نمی گردانم ؛ **بیت** گشاد خویش چو
در راه عشق می یابم ؛ بهیچ حال ازین راه رو نمی تابم ؛ قریش که این سخن شنودند در غم وملال بیفزودند
ودین را قوتی واسلام را عزتی پدید آمد ودر همین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت
وآن صورت نیز مدد تقویت وتثبیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت
میگیرد وکار آنحضرت رونق می پذیرد بغی وحسد ایشان زیاده شد وداعیه هلاک آنحضرت نموده
با ابوطالب مجادله بسیار کردند ومهم را بر محاربه ومقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم وبنو المطلب
را جمع کرد ودر محافظت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتفاق نمودند موحدان وغیر ایشان هرچه
بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد وبعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب
در آمدند با کوچ وبنه خود وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم پاسبانی می نمودند وقریش عهد کردند که
با آن طایفه مخالطت ومناکحت ومکالمه نکنند وهیچ چیز بدیشان نفروشند ونخرند واگر کسی از شعب
بجهت مهمی بیرون آمدی اورا بزدندی وایذا کردندی ودر موسم هم که بیرون می آمدند نمی گذاشتند که
کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال برین منوال دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید وشبها
از گریه وزاری اطفال وضعفای اهل شعب مردم مکه در خواب نمی رفتند وبعد از سه سال که حق سبحانه ایشان
را خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه وبیست ویک روز ابوطالب وفات یافت و
حضرت صلی الله علیه وسلم از فوت او بسیار ملول ومحزون گشت بعد از ان بسه روز یا یک ماه

و پنج روز خدیجه کبری درگذشت وو درخبرست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد خواجه بگریست وا ورا دعای خیر گفت وفرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از صحبت تو حسرت می خورم **بیت** زمرگ بیم ندارم ولی ازان ترسم ؛ که من بمیرم و تو جان دیگران . یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هریک سامانی وخان ومانی دارند اما فاطمه من هنوز سرانجامی ندارد واورا بتو می سپارم ؛ توقع می دارم که دست شفقت از سراو برنداری و بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه وسلم بحضور وی فاطمه را طلبید ودر برگر فاطمه پاره جگر من ست اما چون فاطمه مادر بزرگوار خود را در سکرات دید فریاد برکشید ورو در روی ما می مالید و زار زار در مفارقت وی می نالید وچگونه از فراق کسی ناله نکند . واز سوز هجران نعره نخواند نزدیک مفارقت دوستان بنای صبر را برمی اندازد و دود مهاجرت یاران روزگار بازنما را تیره می سازد ؛ **نظم** روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ؛ چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق ؛ آنچنان از ماه تا ماهی که هر شب میرود ؛ آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق ؛ کتاب مبکیات امام ابوبکر وقار رحمه الله مذکورست که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحلت رسید عالم را صلی الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من نشین تا دیدار آخرین تو ببینیم و شوق لقا را نیز توشه راه آخرت سازم و زبان بیازوداع آخرین بگشایم حضرت صلوات الله وسلامه علیه پیش وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم ودادع بیک اجل آمد ومن میروم ؛ ملتمس من آنکه در قیامت مرا بآنچه ولی وحق من باحق سبحانه نگوئی ومرا درخواست کنی ومهم من بشفاعت راست کنی واگر در خدمت تقصیر از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی ومرا بحل کن ؛ دیگر فاطمه من خورد است ؛ بی مادر یتیم ماند دیرا داری آنگاه گفت کلمه بزرگ است باتو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه وسلم گریان از سر بالین وی برخاست وبحجره در آمد واستدلام رکن بجای می آورد وبطواف مشغول شده ؛ فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم می گوید که

من و در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق هما یون می انداختی کفن من کن با شد که برکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد واین سخن بعرض رسانید مهتر عالم گریان شد و ردا بفاطمه داد که بمادرت بده تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و می گوید تو ردای خود نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد و کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم؛ اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بغایت متألم شد **رباعی** جان در عنا بماند که آرام دل نماند؛ دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت؛ اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار؛ کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت؛ آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفای توانستند بانسبت سید عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند و هم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر و ضلال می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بربستند و منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه وسلم در آن حاضر بود غزوه بدر است و در آن غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشیده و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت وی چنانست که چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بوده و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان

بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویهٔ صفین سه کس
از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه و دوم شیبه برادر او سیم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام
سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان
قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد از اکفای ما
برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید
این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در
مقابلهٔ عتبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود در مقابل شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و
علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود علی و حمزه هر دو خصم خود را بقتل رسانیدند و
عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشگافت و مغز بیرون آمد و
عبیده از پای در افتاد و حمزه و علی چنان دیدند روی بعتبه آوردند و ویرا بتیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته
بنظر انور رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش بود چون چشم باز کرد بر جمال
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله اَلَسْتُ شَهِیْدًا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی
تو از شهدائی و سردفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بآنچه
او در نظم آورده شعر وَنُسْلِمُهُ حَتّٰی نُصَرَّعَ حَوْلَهُ ؛ وَنَذْهَلُ عَنْ اَبْنَائِنَا وَالْحَلَائِلِ ؛ مضمون
بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغامبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم بر گرد او و غافل
شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم آورده اند که حضرت
صلی الله علیه وسلم ویرا تصدیق کرده دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال
یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد
اجمال بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف
ایشان که کشته شده بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش
بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه بزدند و حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد و بر وجهیکه کوه احد بر قفا و مدینه در پیش
روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان از آنجا کمین
کرده بر پس لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرو داشت و مقرر
کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما هیچ وجه از جای خود
نجنبید و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و برافراشتن الویه
علمدار قریش طلحة بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی بمبارزت وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی
زد که تا مغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک
شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن
مشغول شدند چون نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را گذاشته روی
بلشکرگاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی
چند آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند و ابن جبیر را با یارانش ۷
شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم بپاشیدند و بشامت مخالفت پیغامبر صلی الله
علیه وسلم کار از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه
نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام بسه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی
مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه
و قسمی سراسیمه و حیران در میان میدان میگشتند و برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی
آخر بخدمت حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند و در روضة الاحباب آورده که منقول است
که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند
آنحضرت خشمناک شده دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چو نیست
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ لِی بِكَ اُسوَةً بدرستیکه مرا بتو اقتدای است مقتدی
از نزدیک مقتدا کجا رود **بیت** جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود ٭ بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود ٭

صفت عاشق صادق بحقیقت آنست ؛ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ؛ ناگاه جمعی متوجه آنحضر
گشتند و نمود که ای علی مرا ازین جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار شان
همه را متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد مهم آن گروه
کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت که این کمال مواساة وجوانمردیست که
علی بجای میارد حضرت فرمود که اِنَّهُ مِنِّيْ وَاَنَا مِنْهُ یعنی بدرستیکه علی از منست ومن از ویم جبرئیل
گفت اَنَا مِنْکُمَا ومن از شما هردوام وشنیدند که گویندهٔ غیبی می گفت لَا فَتٰی اِلَّا عَلِيٌّ لَا
اِلَّا ذُوالْفِقَارْ ودر درج الدرر روح الله روح مؤلف درین محل ذکر کرده که باید بی شبهه
تصدیق نمائی و بی شائبهٔ تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی ودرک
این سعادت کبری ونزول درین مرتبهٔ اسنی وعروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا بافضل اصفیا ولوا
انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم وَلَقَدْ اَجَادَ فِیْمَا اَفَا

نظم انکو بسیر مرتبهٔ لافتی رسید ؛ از دولت متابعت مصطفی رسید ؛ آن پردلی که بر سر اعدا
بذوالفقار ؛ همچون کلیم بود که با اژدها رسید ؛ با مهر او ز تفرقه ها دل خلاص یافت ؛ زرگشت
کار قلب چو با کیمیا رسید ؛ آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند برآنکه
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب وابن قمیه وابن حمید وعتبه وابی وقاص پس
درین محل که اشرار غلبه کردند وابرار مغلوب شده هر یک بگوشهٔ افتاده بودند وحضرت رسالت پناه
صلوات الله وسلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان
آرزو را صاحب المرام یافته دست جرئت از آستین وقاحت بدر آوردند وسنگها حواله آن معدن جواهر
رسالت وجلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله آن حضرت کرد ویکی ازان بر آئینهٔ نورانی پیشانی آنحضرت
که محراب قلوب متوجهان حرم صدق وصفا وطاق ابروی دلجوی آن کعبهٔ حلم ووفا آمده بود
مجروح گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد وحضرت
آنرا بردای اطهر خویش پاک می ساخت ونمی گذاشت که بر زمین چکد ومی فرمود که اگر قطرهٔ ازین

خون بر زمین افتد هر آئینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زده و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زده و آنرا مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشگافت و هر آئینه آن بی نوای خارستان
حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل جویبار قدس را خسته گردانید نهال عملش در روز جزا بثمره انّ شجرة
الزقّوم طعام الاثیم بارور خواهد بود **بیت** آن سنگدل که سنگ جفا بر لبش فگند ٭ جز خار خاسر
از آن رطبش نیست حاصلی ٭ و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیهٔ وی از طرف شیب شکسته شد
و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج
یاقوتی بیرون افتاد و از بی حیائی آن مردود که به تختهٔ خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح
راه یافت **مثنوی** داشت از ذره دهانش درجی پر ٭ دندران درج درج سی و دو دُرّ ٭
بود عقد صحیح لیک در آن ٭ کسری افکند سنگ بدگهران ٭ گوییا سنگ خشک مغز بجهت دفع
سودا مفرحی در کار بود که بجهدی تمام در شاهوار می شکست ٭ یاقوت رمانی می سود **بیت** کی شدی
آن سنگ مفرّح گرای ٭ گر نشدی در شکن و لعل سای ٭ با آن سخت دل سیاه چهره می خواست که
چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس رنگی می نمود **مثنوی** بود لعلش سهیل
رخشنده ٭ سنگ را رنگ لعل بخشنده ٭ چون سهیلش رفیق سنگ آمد ٭ سنگ در دم عقیق رنگ آمد ٭
درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حوالهٔ آنحضرت کرد سیّد عالم صلی الله علیه وسلم
از شمشیر احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسارهٔ آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز
روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره
شد **بیت** ناله دلها بثریا رسید ٭ زمزمهٔ سیل بدریا رسید ٭ ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید
شرع بعین جامهٔ فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بغرب غیبت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد
که کار محمد را بساختم ٭ دل از بیم او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت که الا انّ
محمّداً قد قُتل بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان

دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سیدها
صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی ازان مغاک برآمده بجانب شعب توجه نموده برخی اصحاب بوی پیوستند
غزوه حمزه مصرع جرعه از جام شهادت چشیده و بروضهٔ زاهره یُرزَقون فَرِحین رسید و صورت
شهادت حمزه رضی الله عنه برین وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی
حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و گربز بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون لشکر قریش
عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن
عدی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود در
مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر دل ترا شاد گ
وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی
بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبیده گفت اگر
از بان زوبین جواب کشتن پدرم بازدهی کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد و من ترا تربیت برقا
لنم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که
عزیمت محاربه با ایشان دارد جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را
مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب د
او بجهتند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما چون
علی نورسیده است و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وی حربه توانم انداخت پس ۱۲
وحشی بشادی آزادی و بوعدهٔ هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران بیشه را
درست کرده چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجر را
و جانبازان انصار در ملازمت سید اخیار راند از آنجا نا امید شده بجستجوی علی در آمده دید که مبارز
میدان لافتی و مبرز ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر ا
دانست که بر وی دستی ندارد بازگشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست بمیان قو

در آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزند و روایتی هست که حمزه دران روز بهر دست شمشیری داشت
و بهر دو حرب کنان از دقایق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت بسطوت شجاعت دست بردی می نمود که اگر
سام نریمان زنده بودی بمشاهدهٔ آوازپای درافتادی و اگر رستم دستان ملاحظهٔ پایداری و دستگاری
او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی **قطعه** سالها لعب نماید فلک چوگان قدر ٭ تا چنین شاهسواری
سوی میدان آورد ٭ از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند ٭ بدمی گوی فلک در خم چوگان آورد ٭ اتفاقا
بسباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و در حین گویان مبارز طلبید از جماعت قریش
هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر
آبدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در
کمینگاه نشسته فرصتی می طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشته
برآمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از
طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمینگاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زد نتوانست رفتن
بروی درافتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان سید الشهدا بعالم بالا رفت
وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بحربه که داشت شکم ویرا بشگافت و جگرش
بیرون آورد و نزدیک هند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرا ستد و در دهان برد و
بخایید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و در دست و پای او بوی بخشید و گفت
چون بمکه رسیم ده دینار زر سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه
رسید هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده آن بزرگوار را
مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت **نظم** در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی ٭ کو در غزا
بدشمن دین کارزار کرد ٭ جانها فدای عم محمد که در احد ٭ جان را برای دین الهی نثار کرد ٭ آورده اند که
چون آوازهٔ قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید هیچ زنی قرشیه و هاشمیه نماند الا که می گریستند
و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجرات ایستاده بود و یکی از منهزمان لشکر می گذشت

فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله بزی را پرسید که چه حیست گفت چه می پرسی **بیت** احوال درون خانه گفتن نتوان ؛ خون بر در آستانه می بین مپرس ؛ فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینه مبارک بر آمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیده روان و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و می گفت ای مسلمانان نداای مژده بد شما را بشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد بر کشید که یَا اَبَتَاهُ یَا صَفِیَّاهُ پس چادر عصمت بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد و حضرت عایشه و صفیه و ام ایمن رضی الله عنهن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده بزود بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچ طاقت شنیدن آن نداشت ؛ **بیت** این چه آهست که تا اوج ثریا برود ؛ کوه اگر بشنود این ناله را از جا برود ؛ فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد **مصرع** نه قوت ره رفتن و نی روی توقف ؛ زنی از بنی دینار برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیدة النساء همچنان ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگ ترا بدین حال بیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد ؛ **بیت** آنرا که غمی چو غم من نیست چه داند ؛ کز دست غمش دل بچه سان سنگ گذراند ؛ **پس** فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدین سان که مشاهده میکنی عرض ده و بوقت فرصت بگو **نظم** ای آفتاب من که شدی غایب از نظر ؛ آیا شب فراق ترا کی بود سحر ؛ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل ؛ بگشای چشم رحمت و در حال من نگر ؛ نالم چو نی ز غصه و با دم بود بدید سوزم چو شمع در غم و دود دم رود بسر ؛ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخساره با و بدر و تمام می گفت ای پدر مرا الغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگر نهادی ای دریغا مادر خدیجه زنده بودی تا در بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی نهادی اینجا

در ناله وازانجانب زن ذیبانیه روی بلشکر نهاده می دوید و بهر کرامی دید خبر سید عالم صلّی الله علیه وسلّم می پرسید واو را برادر و پدر و پسر و شوهر در ملازمت پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم بلشکر رفته بودند قضارا چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا بخاک وخون آغشته دیده برهم نهاد و بگذشت و با خود می گفت حرام است برمن دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه الصلوة والسلام را نه بینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و برخاک افتاده از وی نیز درگذشت بعد ازان پسرش در نظرش درآمد و هنوز از حیات رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین وساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو نگرم **بیت**

دم جان دادنست وشربت دیداری باید ؛ اگرچه برتو دشوارست باری برمن آسان کن ؛ زن گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر در فراق تو گریانست و برآتش اشتیاق تو بریان اما خبر رسول را صلّی الله علیه وسلّم جای بنشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده ومن هنوز از سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلّی الله علیه وسلّم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلّی الله علیه وسلّم افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت ای زن زود بازگرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر زن بازگشت و مژده سلامت خواجه عالم بفاطمه رسانید گفت که بخدائی که پدرت را دیدم ایستاده و علم برسر او بداشته فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته باحد آورد چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت صلوة الله وسلامه علیه او را تسلّی داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن مژدگانی قبول کرده ام سید عالم صلّی الله علیه وسلّم ازان زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله

چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستوری
ده بر سر کشتگان خود روم که بی کسند حضرت صلی الله علیه وسلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما
فَعَلَ عَمِّيْ آیا چه کرد عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن سرور
شد تا خبر حمزه بیارد و برفت و دیر بیامد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین
حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و بنزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده او را
ازان خبردار گردانید **بیت** آه این چه خبر بود که دلها خون شد : جانها همه سوخت دیدها جیحون شد :
عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار را
کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم
وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغامبر صلی الله
علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود که برو و الده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال
نه بیند شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آئی خاطر
خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله
و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را به بینم شاید که خدای
مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسانید
وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش
خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه درآمد و فاطمه هم میگر
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لَنْ اُصَابَ بِمِثْلِكَ اَبَدًا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد
مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت چنین جز بکا و انین نظهور
و جز گریه و ناله نشاید **نظم** هنگام چنین مصیبت ای دل : کو ناله و آه و بیقراری : ای دیده تو
اشکهای خونین : از بهر کدام روز داری : پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مر شما را
آمده و می گوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و در .

روایات آمده که رسول صلّی الله علیه وسلّم بر شهدای احد نماز گذارد اوّل بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گذاردند تا دران روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و نور الائمه خارزمی آورده که حمزه شهید اول بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان هما سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم خبر کرده بود که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بران غریبان شهید و غریبان بیکس نماز گذارد و مهتر بشر صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را با رواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرونست و از حصر حسنات افزون در خبر آمده که چون شهیدان از پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند ؛ **نظم** وقت غزا تیغ زنانِ غیور ؛ جان که کنند از تن مردانه دور ؛ فی زیی دخل زیادت کنند ؛ کز پی اعلای شهادت کنند ؛ لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ؛ شربتی از چشمه کوثر خورند ؛ راوی گوید که پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود که حمزه رض را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشتند بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه رض فرمود که امّا حمزة لا بواکی له هٰهنا حمزه رض را درین شهر زنانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد در مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال غریبان عجیب است و بر حالی است نصیب غریب است گفته اند که دو وقت دو کس را موجب حسرت ست اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنائی بنظر در نیاید ؛ **نظم** نماز شام غریبان چو گریه آغازم ؛ بمویهای غریبانه قصه پردازم ؛ بیاد یار و دیار آن چنان بگریم زار ؛ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ؛ آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالمیان می دهی هرگز بر کسی رحم می کنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدای خدای تعالی رحم را از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بران غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم نیچه مطالبه

در دامن جانش زنم آن بیچاره نداند که چه پیش وی آمد و چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش مشاهده نماید و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان سر ضمیر خود در میان نهد یاری مشفقی نی که یتیم خود را بدو سفارش نماید یاری مهربانی نی که وصیتی بجای آرد در ان ساعت آه حسرت در دیده او بگردد و قطره چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا درین حال بروی رحم می آید و روح او را بدار القبض کنم **رباعی** هر شب برود ز سینه آرام غریب ٭ وز شربت غم تلخ شود کام غریب ٭ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ٭ شک نیست کز ان بتر بود شام غریب ٭ القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه درین شهر گریندگان ندارد بخانهای خویش رفته و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه رضی الله عنه عم رسول الله صلی الله علیه وسلم روید و بروی بگریید بعد از ان بخانه خویش باز آیید و بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانه حمزه آمده و تا قریب نیم شب بروی می گریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه را شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار اند که بر عم تو می گریند حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب وی غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده پیش از قتل حسین این حمرتی که حالا از شفق مشهود می گردد نبود و بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند **بیت** این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست ٭ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ٭ و در شواهد مذکور است که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بن مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میداند که در روز قتل حسین حالهای سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که دران روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر او خون تازه یافتند واز دیگری می آرند که چون حسین شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود همه

پرخون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان
بن شبیب مذکور است که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه باو گفت که یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید
کردند آسمان خون بارید و تراب احمر از اطراف و جوانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته
برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرو آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس او قرار
گرفته با موی ژولیده و روی گردآلود می گریند و می باشند تا روز قیامت **غزل** اندرین ماتم ملائک
و سیدم بگریسته ۞ جن و انس و علوی و سفلی ز غم بگریسته ۞ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده زپای ۞
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ۞ مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار ۞ پیر گردون هر زمان با پشت
خم بگریسته ۞ زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ۞ و شهید سیم از
شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشه هجرت
کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک
ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست
داشتی و درباره او فرمود که اشبهت خلقي وخلقي تو مشابهی در صورت و سیرت و این نهایت
شرف است در وصف وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرمود بجانب
شرحبیل غسانی فرستاد و جعفر نیز در آن سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک بلقا
ولایت شام با لشکر کفر در برابر افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس بودند و لشکر
شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکهٔ جهاد و مجاهدان پاک طینت پاکیزه
اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات
در رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت آفریدگار رگذاشتند ۞ **بیت** در دست ما چو نیست
عنان ارادتی ۞ بگذاشتیم تا کرم او چه می کند ۞ و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای
قتال که زید بن حارث رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسپ را

پی کردو اوّل اسپی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاهداشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغامبر خود را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فراگرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید و پس از آن ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن می فرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش می بارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا که می خواهد طیران می نماید و از امیر علی منقول است که رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز می کرد و در آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پروازی کند هرجا که می خواهد از این جهت وی را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعری چنین فرموده **شعر** وَجَعْفَرُ الَّذِی یُضْحِی وَیُمْسِی ؛ یَطِیرُ مَعَ الْمَلَائِکَةِ ابْنُ اُمِّی ؛ یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران می کند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را دران جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او و همین که دران معرکه هفتاد و پنج کس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی که از و مشاهده می رفت گرد او نیاز گشت تا سر وی را ببرند جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین دربودند درین محل سیّد عالم صلّی الله علیه وسلّم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد همین که جعفر را به نیزه از زمین بردا روی مبارک بآسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس پرید و ازین است که او را طیار گویند و هرگاه که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما تحیت پسر وی بجای آوردی گفتی اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ ذِی الْجَنَاحَیْنِ منقول است که حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر رض بخانهٔ وی آمد و اسما بنت عمیس را که زن جعفر رض بود طلبید و پرسید که کو دکان جعفر رض کجا اند ایشان را نزد من آر اسما گوید که ایشان را

نزد وی آوردم بوسید و بوئید و بر ایشان گرفت و در کنار خود نشاند و آب از دیده آنحضرت ﷺ می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنانچه می نوازی که یتیمان را بنوازند و با ایشان آن معامله می کنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساختند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان بر وی جمع شدند و آنجا از گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را تسلی داد و بصبر فرمود و آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه می گرید و می گوید وا عماه پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که عَلٰی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِ الْبَاكِيَةُ یعنی اگر گرینده بگرید باید بر مثل جعفر بگرید ٭ **رباعی** ٭
حیران شده ام که در غمت چون گریم ٭ از ابر بهار باری افزون گریم ٭ گر دیده ز بهر دیگران گرید آب ٭ بهر تو من خسته جگر خون گریم ٭ و از عبد الله جعفر رضی الله عنهما مروی است که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می شد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که با بندگان بجای آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبد الله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان میگریست و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از بی کسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود أَتَخَافِينَ عَلَيْهِمْ وَأَنَا وَلِيُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین ؑ شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد **قطعه** سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ٭ آنجا که ذکر واقعه کربلا رود ٭ آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ٭ بر اهل بیت این همه جور و جفا رود ٭

دیگر ابتلای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوفات فرزندش ابراهیم بود وابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت
در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه وقابله او سلمی آزاد کرده رسول خدای بود صلی الله علیه وسلم شوهر خود ابو
رافع را خبر گردانید ماریه پسری آورده ابو رافع بشارت به حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه رسانید وآنحضرت
مژدگانی خبر بنده ابو رافع بخشید وهم در آن شب ابراهیم نام نهاد وجبرئیل آمد وگفت السلام علیک
یا ابا ابراهیم وحضرت بدین سبب شادمان گشت ودایه برای وی مقرر فرمود وابراهیم قریب
به یک سال ونیم زیست ودر سال دهم از هجرت وفات یافت وپیغامبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار
گریان واندوهناک گشت ودر صحت رسیده که چون خبر به نزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات
است آن سرور نزد دایه وی آمد وعبدالرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود صلی الله علیه وسلم وابراهیم در کنار مادر
حضرت علیه الصلوة والسلام وی را فراگرفت ودر کنار خویش آورد وچون بآن حالش بدید آب
در چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز می گریی نهی نکردی از گریه
بر میت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از روی دموی کندن وجامه
پاره کردن وطپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمت است وهر که رحم نکند بروی رحم نکنند
آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق ووعده صدق وآخر ما عنقریب
لاحق خواهد شدن هر آئینه که بر تو ازین بیشتر حزین می شدیم انگه فرمود العین تدمع دیده اشک
می بارد والقلب یحزن ودل اندوهناک میشود ولا نقول الا ما یرضی ربنا ونمی گوییم
سخنی مگر آنچه پسند پروردگار ما وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون وما بفراق تو ای ابراهیم
هر آئینه اندوهناکیم وچگونه کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود چه او جزویست از والدین
وقطع جزو هر آئینه کل را کلال وملال رساند **بیت** دل ز پیوند کسان بر داشتن آسان بود لیک
از پیوند جان خود بریدن مشکل است در شواهد النبوة ودیگر کتب مذکور است که روزی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود وپسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام
آمد وگفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد ویکی را از تو باز خواهد

اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین
وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش
حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان
و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی
مرحبا بکسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خواری کردن چگونه روا باشد
در کنز الغرایب آورده که روزی لشکر یزاد حسین پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود و میخواست که
بخانه رود و باران می بارید حضرت حسین گریست او را ملول دید فرمود که چرا ملولی گفت دلم بجانب
برادر و مادر می کشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد و حضرت صلی الله
علیه وسلم دعا فرمود تا باران بایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه
قطرات باران بر جگر گوشه خود روا نمی داشت تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین او چگونه روا بود
نظم گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیر ؛ مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ ؛ از خاک
سر و ناز برآمد کشیده قد ؛ سرو قدش فروشده در خاک ای دریغ ؛ دیدند غرق خون رخ
او را ملائکه ؛ دیدند در صوامع افلاک ای دریغ ؛ ای دریغ و درد تا قیامت در میان
ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت دران حسین را درد به
درد خواهد افزود حق سبحانه و تعالی اغم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده
و سایر شهدا از ما خشنود باد **رباعی** یارب نظر لطف عطا کن ما را ؛ دارم دل خسته دوا کن ما را ؛
هر چند گنه کار و پریشان حالیم ؛ در کار شهید کربلا کن ما را ؛ **باب سیم در وفات**
حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین و علی عترته و عشیرته اجمعین بر خواطر زاکیه عقلای
عالم و ضمایر صافیه بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لاکلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار است و
اساس عمارت ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی است و شهور
و اعوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منهل خداع است و محدود حدود

فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا مخادع غرورست نه مراتع سرور قنطره عبورست نه منظره حبور مخاوف فرارست نه موافقت قرار مکامن بوارست نه اماکن متنزهات بقاع او مراحل گذارست و مستحسنات رباع او منازل سفرست **نظم** گنج امان نیست درین خاکدان ؛ مغز وفا نیست درین استخوان ؛ آنچه درین مایده خرگهی است ؛ کاسه آلوده و دست تهی است ؛ هرکه از و خورد دهانش بدوخت ؛ وانکه از و گفت زبانش بسوخت ؛ ای عزیز گل این جهان رفیق خارست و ملش قرین خمار گنجش بررنج پیوسته عیشش بطیش بازبسته راحتش بازحمت همخانه منحتش با محنت دریک کاشانه نوشش با کرب آمیخته سرورش با مضرت درآویخته نوش لطفش با نیش قهر اثر تریاقش با ضرر زهرست وفاقش با نفاق هم وثاق است تلاقش را با افتراق اتفاق است عشرتش بی عشرت وجود نگیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد **نظم** جهان از هر گلی بر نوک خاریست ؛ خرابی از پی هر نو بهاریست ؛ وصال غنچه بی خار جفا نیست ؛ چراغ لاله بی باد فنا نیست ؛ جهان گر گنج دارد مار با اوست وگر خرما نماید خار با اوست ؛ گر از وی لطف جوئی قهر یابی وگر تریاق خواهی زهر یابی ؛ نه سروی در چمن بینم نه شمشاد ؛ که او از اره دهرست آزاد ؛ کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشیده که باره فوات سر و شاخش را بر خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیشه بیخ او را منقطع نساختند ؛ **بیت** کدامی سرور ادادا و بلندی ؛ که بادش خم نکرد از زورمندی ؛ هرکه از دروازه عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد بی شبه او را از رخنه فنا بیرون باید رفت و هرکه رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل را به تمغاچی اجل باید سپرد **رباعی** آن کیست کز دل نهاد و فارغ ننشست ؛ پندا شت که مهلتی و تاخیری هست ؛ گو هیچ مزن که خیمه میباید کند ؛ گو بار منه که رخت میباید بست ؛ هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای كُلُّ مَخْلُوقٍ سَيَمُوتُ بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشفقت انتما وَكُلُّ مَرْزُوقٍ سَيَفُوتُ باسماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راست فوت و فنا پذیرد

پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین ست ای مغرور شدگان بسر دادام زندگانی گوش بجو دارید که هر کالی را زوالی در عقب ای بسر در گشتگان بنیل آمال و امانی بگوش تن آرید کر ایام حیات را زمان ممات در عقب است بیت ؛ کو می نهد قدم اندر سرای کون و فساد ؛ که باز روی براه عدم نمی آرد هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ برنیامد و هیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف او بقهر اجل از پای در نیامد هیچ مجلسی وصلتی بوده که آیت لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ بر و نخوانده اند و هیچ جمعی دست داده که آوازه هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ بدان نرسانیده اند نیل رحیل كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهره ادنی و اقصی کشیده اند و غبار كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل و اعالی فشانده اند همه را بار فوات کشیدنی هست و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه در قبضه این بلا چنگال این عنا برابر اند بیت در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا ؛ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا ؛ اگر در این جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبل دست آمدی و اگر اجل کسی را مهلت وادی و آب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت نامی همت رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و بواسطه دفع توهم بقا و روئی دغا این خطاب مستطاب بگوش هوشش رسانید که وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ یعنی ما نداده ایم و مقرر نکرده ایم هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي بدیشان

شنوانید، اَفَاِنْ مِتَّ فَھُمُ الْخَالِدُوْنَ اما گر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند؟
نی نی کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَۃُ الْمَوْتِ هر نفسی چشنده مرگ است رباعی گردد قرار در رحم خاک نماند
هر لطفه که آمده از صلب آدم است ذکاخ فلک پرست زذکر گذشتگان ؛ لیکن کسی که گوش کند این
صدا کم است ؛ پس ارباب مصائب و رزایا و اصحاب نوائب و بلایا اگر در واقعه ایلۂ انتقال سید المرسلین
در حادثه نا زلۂ موت دار ارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین بوجهی تامل نمایند و دل و جان
در و بندد روح روان ستمدیدگان شان با صبر رهنا قرین و با اطمینان دستی هم نشین گردد و اندیشه
مرگ و خوف فنا بایشان آسان شود شعر وَلَوْ کَانَ اِنْسَانٌ یَدُوْمُ بَقَاؤُہٗ ؛ لَمَا مَاتَ خَیْرُ
الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٌ ؛ نازیشه نمرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد ؛ چون سید
هر دو کون جاوید نماند ؛ ما را طمع خام چرا باید کرد ؛ ای عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم و
بکا است اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة بزبان قلم بر صحیفه بیان ثبت
باید و دور نماید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه
و رساحت عرفات این آیت فرود آمد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ امروز دین شما را برای شما کامل
گردانیدم وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر را صلی الله علیه وسلم از
مضمون این آیت رایحه انتقال بروضۂ دار الوصال بمشام جان رسیده چه هر چیز که رقم کمال بر و کشیده ا
آفت زوال در عقب دارد بیت چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال ؛ مقرر است که روی نهد
بصوب زوال ؛ آورده اند که دران اوقات آن خطبه که می خواند فرمود که فرا گیرید نزد من
خود را که شاید نه بینیم شما را بعد ازین سال و منقول است که در خطبه روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده
خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت
گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی
پس آنحضرت انگشت سبابۂ خود را بجانب آسمان بر داشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت
اَللّٰھُمَّ اشْھَدْ بارخدایا گواه باش و بارخدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمو

در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم می گفتند و در نواحی جحفه واقع است و آنجا نماز پیشین در
اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیاران کرد و گفت اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ
آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بَلٰی یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ همچنین است که می
فرمائی و تو اولی از ما بمائی گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ هر که من مولای اویم پس علی مولای
اوست و در روایتی آنست که فرمود که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن
دست علی بگرفت و فرمود هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس ازان تهنیت و دعا
در شان مرتضی علی بتقدیم رسانید گفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ بار خدایا دوست دار هر که علی را
دوست دارد وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ
و فروگذار هر که علی را فروگذارد وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ و یاری ده هر که علی را یاری دهد وَاَدِرِ الْحَقَّ
مَعَهُ حَیْثُ کَانَ و حق را با وی دار هر جا باشد مرویست که عمر رضی الله عنه برخاستند دست مرتضی
علی کرم الله وجهه گرفت و گفت بَخٍ بَخٍ یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب
اَصْبَحْتَ مَوْلٰی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بامداد کردی مولای همه مؤمنین و مؤمنات و درین محل
این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد **بیت** روا ز برای سر دین خویش تاجی
سازی : ز خاک پای جوانمرد وال من والاه : ز دل عداوت او دور دار تا نخوری : ز تیغ لفظ
نبی زخم عاد من عاداه : گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان : که بر کمال معالیش ل الی است گواه
و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مه سپهر لافتی
یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذاً بالله شخص را در سلسله کافران میشمارد
و لعمری که **نظم** هر که هست با علی کینه : در سخن حاجت درازی نیست : نیست در دستش آینه
بیده : وامن مادریش نمازی نیست : و در روایتی آنست که همین وقت در غدیر خم فرموده گویا
مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم می گذارم و یکی از دیگری
بزرگتر است قرآن و اهل بیت من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک

خواهید نمود و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی ازین امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر هلاک کردند

غزل ای بجای تو من وفا کرده ۞ تو مکافات آن جفا کرده ۞ بوده بیگانه و ترا با حق ۞ بنصیحت من آشنا کرده ۞ من ترا چون بحشر تشنه شوی ۞ وعده شربت صفا کرده ۞ در مکافات تو حسین مرا ۞ بنم آب مبتلا کرده ۞ آن حسینی که جبرئیل او را ۞ هرکجا دیده مرحبا کرده ۞ فاطمه از برای تربیتش ۞ صد سحرگاه ربنا کرده ۞ در مقتل نور الائمه آورده اند که وقتی حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی می کرد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از گوشه درآمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین درمیان کودکان میگریخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه وسلم گفت حسینا این چه گریز پایی ست حسین گفت شاها ۞ می گریزم ترا بجستجوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز می کند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز می کند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا برآورد که اللّهمّ انّی احبّه فاحبّه واحبّ من یحبّه بار خدایا من حسین را دوست می دارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بدرگاه ما لب تشنه دوست دارند و در راه ما رخساره بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده محبان خورند لاجرم او و پدر و برادر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بحربتی وحسن بشربتی وحسین بضربتی ۞

نظم آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر ۞ وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل ۞ دیگری با حلق خود زده تیغ آبدار ۞ خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ۞ آورده اند که در ایام منا در حجة الوداع سوره کریمه اِذا جاءَ نصرُ الله فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت ای برادر گو مرا خبردار میگردانند که ازین عالم میباید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى هر آینه عالم بقا بهتر است از دار فنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این سوره

آخرت بشیتر از پیشتر جد و جهد میفرمود و کلمات سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ
أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چه نیست که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید
و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شگفتند ای سید و سرور از مرگ میگریی و تحقیق که
آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی
لحد و اهوال قیامت یعنی این همه می باید دید و میباید کشید و مفسر است که این سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان
میفرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خطرات سالم و امین بوده و منقول است که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم از فحوای سوره فتح و مضمون آیت اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي خبر ارتحال ازین
عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و
خیر المآب از مطلع ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ بر نفس مقدس او تافت به یکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را
بخانه عایشه رض طلبید و چون نظر مبارکش برایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارکش بگشاد و بهانا که آن
گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده صلی الله علیه وسلم بر یاران که ایشان را تحمل با هجران و طاقت وداع آن جان
جهان چگونه تواند بود :: **نظم** وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال :: شود منازلم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکن است آرام :: ولی در آتش هجران قرار و صبر محال :: پس از سر اهتمام تمام تحیت
حضار مجلس بساط دعا گستر انیده فرمود مَرْحَبًا بِكُمْ فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل
باد وَحَيَّاكُمُ اللّٰهُ بِالسَّلَامِ و تحیت گوید خدای شما را السلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت است
جَمَعَكُمُ اللّٰهُ جمع دارد خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد رَحِمَكُمُ اللّٰهُ رحمت کناد خدای بر شما را و مهربانی در باره شما پاینده دارد
حَفِظَكُمُ اللّٰهُ شما را از آفات و مخافات نگه دارد جَبَرَكُمُ اللّٰهُ شکستهای شما را بدرستی مبدل کناد نَصَرَكُمُ اللّٰهُ و در همه احوال
یاری و نصرت دهاد رَفَعَكُمُ اللّٰهُ منزلت شما رفیع گرداناد وَفَّقَكُمُ اللّٰهُ توفیق شما سازد قَبِلَكُمُ اللّٰهُ
شما را شرف قبول ارزانی داراد هَدَاكُمُ اللّٰهُ شما را براه هدایت بداراد آوَاكُمُ اللّٰهُ در کنف لطف
پناه فضل خود جای دهاد وَقَاكُمُ اللّٰهُ نگه دار و حمایت کننده شما باد سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ از هرچه نباید
و نشاید بسلامت داراد رَزَقَكُمُ اللّٰهُ از خزینه افضال بی زوال شما را روزی دهاد و وصیت می کنم

شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسگاری از حضرت باری و شما را بخدای میسپارم و حقتعالی را بر شما خلیفه
میگردانم و می‌ترسانم شما را از عقاب رب الارباب بدرستیکه من از و نذیرم و بشیرم می باید که در طریق کبر
بر بندگان خدا ننمائید و در بلاد او در فتنه و عدوان نکشائید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را
آماده کرده ایم برای کسانیکه نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت
مرمتقیان راست اصحاب را ازین کلمات با برکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه وسلم یاران را
وداع می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو
کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان
انتقالست بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجا آرد
و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند در چه جامه
کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامهای سفید
گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز صلی الله علیه وسلم بگریه درآمد و گفت
صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد
و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که
اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبریل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان
ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گذارید و ابتدا نماز
من مردان اهل بیت من کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سائر اصحاب گفتند یا رسول الله که
شما را در قبر دارد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما نه
پس حاضرانرا خبر یاد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران که غائب اند و هر کس که پیرو
دین من کند تا روز قیامت او را بسلام از من مخصوص سازید و بتحفه تحیت همه را بنوازید

روزیکه تو سلام باشد ما را ؛ آنروز فلک غلام باشد ما را ؛ بعد از تمهید قواعد وصیت
عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس

از حضرت جلال احدیت مژده فَادْخُلِي فِي عِبَادِي پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست وهشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آنحضرت بود ابو مویهبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد وگفت ای ابو مویهبه خزاین این دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم وبعد از آن به بهشت روم ولقای پروردگار خود را بعد از بهشت ببینم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن وبعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود نی لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار نمودم منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود به بقیع وجهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد و باز با وی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول گشت باز با وی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعای خیر به تقدیم رسانید و در روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود و مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات گویی وداع احیا واموات می فرمود روز دیگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم صداع طاری گشته سر خود را بعصابه بربست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که أَيْنَ أَنَا غَدًا یعنی فردا کجا خواهم بود واین سخن را مکرر میفرمود فاطمه زهرا با امهات مومنان گفت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بیک خانه راضی شوید ایشان برخانه عائشه رضی الله عنها راضی گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده و پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره عائشه رضی الله عنها آمد و در آنجا بستر مرض انداخت و سایر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض اشتداد روی بشدت و صعوبت نهاد و تپ عظیم طاری شد عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید در آمدم نزد

رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حالتی کہ تپ داشت دست بروی نہادم چنان گرم بود کہ دستم تحمل آن
حرارت نکرد گفتم یا رسول اللہ تپی بغایت گرم داری فرمود کہ آری بدرستیکہ تپ من چنان است کہ دو مرد
شما را تپ گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود کہ آری بخدای کہ نفس من بید قدرت اوست کہ ہیچ احد
بر روی زمین نبود کہ ایذای از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکہ خدای تعالی گناہان او را بریزاند از وی چنانکہ
درخت برگہای خود را بریزاند و منقول است از ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ کہ گفت در آمدم نزد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم و قطیفہ برخویش پوشیدہ بود و حرارت تپ وی از بالای قطیفہ در می یافتم و دست تحمل
آن نداشت کہ بی واسطہ بہ بدن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان اللہ میگفتم فرمود ہیچ احدی را بلای
او سخت تر از بلای انبیا نیست و چنانچہ بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی
از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدیکہ از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا کہ آن
ہمان پوشیدی و فرح انبیا بہ بلا زیادہ بودی از فرح شما بعطا آری محبان راہ و مقربان درگاہ را آنچہ
از دوست رسد مرہم است والمیکہ برای دوست کشند عین عطا و کرم ؛ قطعہ المی کز برای دوست
راحت جان مبتلای من است ؛ زخم او مرہم است بر دل من ؛ درد او شربت دوای من است ؛ و در
ہمین باب گفتہ اند رباعی من خار غمش بصد گلستان ندہم ؛ خاک قدمش بآب حیوان ندہم ؛
کہ مرا در غم او حاصل شد ؛ آن درد بصد ہزار درمان ندہم ؛ مادر بشر بن البرا گوید کہ برسول خدای در آمدم
در مرض الموت و تپی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول اللہ ہرگز ہیچکس مثل این تپ گرم بر بدن نشت
نیافتہ ام فرمود برای آن چنین است کہ اجر ما مضاعف است ای ام البرا مردم در باب مرض من چہ می گویند
گفتم می گویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود کہ سزاوار لطف و کرم الہی نیست کہ آن مرض را
بر پیغمبر خویش مسلط کند چہ آن زحمت از ہمزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این
مرض من اثر آن گوشت زہر آلود است کہ با پسر تو در خیبر خوردیم و ہر چند وقت اثر آن بر من تازہ شد
و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است و گویا حکمت در آن این بودہ کہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ و
از مرتبہ شہادت نصیبی باشد و در روح الارواح آوردہ کہ عجب سریست معدن فتوت بضعہ

قرین شد و دو درشاهوار پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان هر یکی میراث پدری بر داشتند پدر بزرگتر مصطفی بود صلی الله علیه وسلم با ثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسبط آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی صلی الله علیه وسلم شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنهای برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریان است و سینهای مستمندان از شر آن تیغ بریان **قطعه** چون چراغ دیده زهرا کشتندش بزهر زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت ¤ چون روان کردند خون از قرة العین رسول ¤ چشم عیسی خون ببارید و دل زهرا بسوخت ¤ آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود و دران ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی از ان از کتاب روضة الاحباب وغیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بصحت رسیده از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانند برسول خدای صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه به پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی و بجای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی دران خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که **مرحبا یا بنتی** و او را بر پهلوی خود بنشانید و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با وی سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بسبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمی را بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه دران روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از ان گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصه زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت

خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی دست از دامن وصلم باز مدار **مصرع** کاید روزی که خواهی
نتوانی ٭ از استماع این خبر وحشت تمام بسیار و توجیح بی شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات
من فرود وید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گفت
ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم و زنگ الم از خاطرت بعار
نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت
من با من ملاقات خواهی نمود من بسپاس آن تریاق تجربه زهر فراق را بمذاق وفاق خود شیرین
ساختم و شکرانه سماع آن خبر مسرت اثر بر جبین تبسم پرداختم و در روایتی است که حضرت
علیه وسلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او را
باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن اشارتی بود فاطمه را بآنکه
مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واضح
بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه غایت دشوار خواهد بود ٭ **نظم** روزیکه چشم ما
ز جمالت جدا بود ٭ چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ٭ گفتی دلی که فارغ و صابر بود کرا ست ٭ در دوری
دلبری چو تو اینها کرا بود ٭ و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من
ریزید از هفت مشک سر ناکشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که تا خفتی یابم و بیرون روم و مردم
را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها
بر وی ریختند تا وقتیکه بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس
حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار
برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سر منند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان
ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله و در روایتی آنست که چون
انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز بروز زیادت می گردد در خانهای خود آرام ندیدند
و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می گشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام

الغا فضل بن عباس درآمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت
الله علیه وسلم دست خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت را مدد دادند تا نشست و فرمود که انصا
چه می گویند علی رض گفت یا رسول الله می گویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل فرماید و نمی دانیم
که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخواست و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش
فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بروی جمع
شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت
و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس رض که گفت رسول خدای صلوات الله وسلامه
علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
بلال را بخواند و فرمود که مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهیم ایشان را وصیت کنم و بگو این آخر وصیت
است مر شما را بلال بموجب فرموده عمل نموده در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تا مردم از خورد و
بزرگ چون ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بشنوند پس آنحضرت
بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک
رسیده است و گویا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید تنها
بدلها جدا مشوید ای مردمان خدای را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا مانده باشد تا من نیز
بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته است و در روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغامبری
بودم شما را از جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود ساختند و رنج
و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی بر شکم سنگ بستم گفتند یا رسول الله بدرستیکه
تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزاء بفاضله
جزای رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد و آنگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند
یاد کرده از ظلم هیچ ظالم درنگذرد پس بخدای بر شما سوگند می دهم که هر کس که من او را زده باشم برخیزد و
مرا قصاص کند و اگر درشتی نموده یا قصوری بعرض او رسانیده ام مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال

وی برده باشم نزدیک من بیاید وحق خود بستاند ونگوید که من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با
عداوت پیدا کند بداند که عداوت از طبیعت من نیست ومن ازان دورم و دوست ترین شما بمن آنکس ا
اگر حقی برمن داشته باشد استیفای حق خود ازمن نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند خود طیب النفس و پاک واصل
شوم وچنان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من
حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت وآن مقاله را
اعاده کرد مردی برخاست وگفت که یا رسول الله مرا نزد تو سه درم ست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما
تکذیب نمی کنیم هیچ قائل را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درم بر من از چه مرست گفت یا رسول الله
درویشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم وعوض بمن ندا
صلی الله علیه وسلم روی بفضل بن عباس کرد وگفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی
رحمه الله و در روضة الاسلام قاضی سدید الدین حیرفتی رحمهم الله مذکورست که دران مجلس عکاشه بن
اسدی برخواست وگفت یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتمی
اما چون تکرار فرمودی وبسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه برآ
تا بر ناقه عضبا زنی بر کتف من آمد وازان بسیار المی رسید اکنون قصاص آن می طلبم حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا يَا عُكَّاشَةُ خدای ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه که این
خصومت را با قیامت نگذاشتی ومن قصاص کشیدن در دنیا دوست تر میدارم از قصاص آخرت که انبیا
واصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان ومقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه
گفت آری چوب دستی ست ممشوق از خیزران بافته و در اویم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه و
فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه ست بر دو بستان وبیار سلمان بیرون رفت وندا می کردا
بیست که انصاف از نفس خود بدهید پیش ازانکه بقیامت از وی بستانند بیت انصاف ده امروز که عمر
داری ٭ بدهی به ازان بود که بستانندت ٭ پس چون بدر حجرهٔ فاطمه رسیده نعره زد السلام
عَلَيْكِ يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ پدرت تازیانه ممشوق می طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دها

چه سامان برنشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را وداع می کند و ادای حقوق
می نماید و می گوید هر کرا بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را بر شتری می زد که بر کتف
کسی آمده است حالا آن کس از آنحضرت قصاص می طلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای بر تو که
آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حال است سلمان بازگشت و فاطمه فرمود که حسن و
حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد است و یکی میخواهد او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد
شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و ایشان روی بمسجد نهادند
اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد در آورد فریاد و فغان از صحابه بر آمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عکاشه
برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه
می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که رسول خدای صلی الله علیه وسلم در تب است از و قصاص مکن
و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این ملال بر خاطر ما روا مدار حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را عذر خواهی می نمود
و می فرمود که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده رساند بآخر حسن و حسین گریان و خروشان
بمجلس در آمدند باری دیگر از صحابه خروش بر آمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو
قصاص می طلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله
آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک خود برهنه کنی رسول صلی الله علیه وسلم دست از کرد و
دراعه حشمت بر دوش افگند خروش از ملائکه برخاست فغان از اصحاب بر آمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف
آنحضرت افتاد مهر نبوت بنظر وی در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دو شانه
آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود و مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای
مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که مَن مَسَّ جِلدِی لَن تَمَسَّهُ النَّارُ هر که پوست مرا مساس کند
آتش دوزخ وی را مس نکند بعد از آن سید عالم صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت
این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی باز یاد داشت داد نهاد و صدای انینی که ببیت

جانا بغریبستان چنین نه بماند کس ٭ باز آی که در غربت قدر تو نداند کس ٭ از عالم قدس بسمع عالی آن
نقطهٔ دایرهٔ معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید مدینی و راستی که پروردگار
توسلام فرستاده است بر تو می گوید اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرضت خلاصی بخشم واگر خواهی ترا بمیرانم
ومستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت صلّی اللہ علیه وسلم درجواب گفت ای جبرئیل من امروز خودرا به
پروردگار خود بازگذشته ام تا هرچه خواهد بکند فَاِنْ شَاءَ اَحْیَانِیْ وَاِنْ شَاءَ اَتْلَفَنِیْ
اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی ٭ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ٭ بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم ٭
همه جانب تو خوانند و تو آن کنی که خواهی ٭ ویکی دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را صلی اللہ علیه وسلم باوقات
نماز اعلام نمودی و آنحضرت صلّی اللہ علیه وسلّم بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز
بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی اللہ علیه وسلّم آمد و گفت اَلصَّلٰوةُ یَا رَسُوْلَ
رسول صلوات اللہ وسلامه علیه ثقیل بود و طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدام
مرزون و بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت اَلصَّلٰوةُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ خواجهٔ عالم صلّی اللہ
وسلم جامه از روی خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کنا د بلال زمانی دیگر
نمود و صدای الصلوة در داد خواجهٔ عالم صلی اللہ علیه وسلّم در غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خود
ترک جماعت کرد از بیماری رحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت وَاغَوْثَاهُ وَانْزَ
رَجَاهُ وَا اِنْکِسَارُ ظَهْرَاهُ آه که بفریاد من رسد که رشتهٔ امید من گسسته شد و پشت تمنای من
شکست چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را بر حبیب حضرت
ذوالجلال مشاهده نکردمی **نظم** با من فلک ار جفا نکردی چه شدی ٭ وز یار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو می باید زیست ٭ اوّل بتو آشنا نکردی چه شدی ٭ القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت
حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی اللہ عنه امامت قوم بجای آورد بلال نزد صدیق آمد و صورت حال
گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد آن محل را از قبلهٔ اهل یقین خالی دید نتوانست
نگاهدارد گریه بر وی غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند **رباعی** زان روز که قد تو بمحراب ندید

بی چهره و بحر اشک چو خوناب ندیدیم ؛ بی سوی تو یک لحظه قراری نگرفتیم ؛ بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم ؛ درین محل که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم با هوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول اللہ اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو می گریند و می نالند پس علی کرم اللہ وجهه و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلّی اللہ علیہ وسلّم لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم که چه می گوید با حق سبحانه مناجات می کرد و می گفت الهی امّت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول اللہ شما را چه حال است فرمود که ای ام سلمه بدرود باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی رض از در درآمد و گفت یا رسول اللہ در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلّی اللہ علیہ وسلّم فرمود که یا علی آن زره که بناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت یا رسول اللہ در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از انجا قرآن می خوانم ناگاه آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی اللہ علیہ وسلّم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن و حسین درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرهای برهنه می رفتیم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلّم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراگنده ساخته میروید ام سلمه رضی اللہ عنها میگوید که ازین واقعات و تعبیر سید کائنات علیه افضل التحیات خروش از اهل بیت برآمد و دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت ؛ **غزل** جانها در آتش است که جانان همیرود ؛ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ؛

یعقوب را از یوسف خود دور میکند ؛ خاتم برون ز دست سلیمان همیرود ؛ آدم وداع سایه طو
همی کند خضر از کنار چشمه حیوان همیرود ؛ ور داگر هر بیت گرانمایه صحبتش ؛ دشوار دست داده و
همیرود ؛ دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل آمد وگفت ؛
ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می پرسد که وی دا
نر است بآن می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا امین الله خود را احزاب ومکر
ومغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سیم نیز بر همین
سوال واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار
ملک حاکم است که هر یک از انها بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا
رسول الله این ملک الموت است بر در ایستاده دستوری می طلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو
بقبض روح وی اذن نطلبید و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده
در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد وگفت یا رسول الله حق
مرا بتو فرستاده است و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعا
بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستیکه خدا
مشتاق لقای است پس حضرت فرمود ای ملک الموت بجای که داری مشغول شو که من نیز شوق
لقای حق سبحانه دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آنحضرت فرو میخوا
نظم تو باز ذروه نازی مقیم پرده رازی ؛ قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ؛ تو
عالم قدسی حریف مجلس انسی ؛ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی ؛ و از ابن عباس رضی الله
عنه منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت
را که بزمین رو نزد حبیب من محمد و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بر وی در آئی و از آنکه بی د
قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار
از موج بدرر و یواقیت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه

از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلِفِ الْمَلٰئِکَةِ دستوری دهید مارا که از راه دور آمدیم تا بحجره درآیم فاطمه بربالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست باواز بلند چنانچه هر کس دران خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلی الله علیه وسلم بهوش باز آمد و دیده مبارک بگشاد و پرسید که شمارا چه می شود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب و صوتی عجیب بیرون در ایستاده اذن می طلبد سه نوبت عذر خواهی نمودیم و نمی شنود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او دانا تر اند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این شکنندهٔ لذات است و قطع کنندهٔ آرزوها و مرادات است جدا کنندهٔ جماعات است یتیم کنندهٔ فرزندان است بیوه کنندهٔ زنان است حریفی است که بی کلید در کشاید بی حربه جان رباید اگر در بروی ببندند از دیوار درآید و دود مرگ از ان دودمان برآید این ملک الموت است بقبض روح پدرت آمده است حرمت آستانه ما نگاه میدارد اگرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن داب و عادات او نیست در بگشای فاطمه که این سخن شنید گفت وَا مَدِیْنَتَاهُ خَرِبَتِ الْمَدِیْنَةُ ای دریغ مدینه خراب شد که صاحب سکینه ازانجا عزم سفر دارد حضرت صلی الله علیه وسلم دست فاطمه را گرفت و او را بسینه بی کینه خود ضم کرد زمانی نیک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فراپیش برد و گفت یا اَبَتَاهُ هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت مصرع ای پدر جان من فدای تو باد ٭ من نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه وسلم دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو می گریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها می فرمود و می گفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ بدرستیکه هر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد ازان چشم برهم نهاد فاطمه گفت وَا کَرْبَ اَبَاهُ حضرت

صلی الله علیه وسلّم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بود تلایق جسمانی می باشد و بجهت تعلقات و تفرقهای که لازم طبیعت بشری است اکنون چون قطع علایقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال دوست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد ؛ **بیت**

مرگ است که دوست را رساند بر دوست ؛ آن کیست که او بمرگ شادان نبود ؛ آورده اند که درین محل امهات مؤمنان حاضر شدند ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه فاطمه گفت پسران مرا پیش آر ا فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند وا ویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت می دید خروش و فغان بر می کشید و چون ایشان نزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلّم بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان بزاری گریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و جای آنست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیدها می باریدند آیا کدام دل است که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام این وداع تواند بود **نظم** دوستان روز وداع است فغان درگیرید ؛ دل بیکبار از جان و جهان برگیرید ؛ شمع خورشید بآه سحری بنشانید ؛ وز تف سوز جگر بار دگر درگیرید ؛ آورده اند که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه باسکینه آن سرور نهاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلّم دیده مبارک گشاده در ایشان نگاهی فرمود و از راه لطف و شفقت بدیشان می نگرست و ایشان را می بوسید و می بوسید در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان و صیت میفرمود و در مقتل نور الائمه است که آنحضرت صلی الله علیه وسلّم آهسته می گفت دریغ ازین رویهای شما که غبار یتیمی بران می نشیند و افسوس ازین مویهای شما که گرد غریبی آلوده می گردد ندانم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد ازین حال شما کجا خواهد رسید شاهزادگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی ما دادی و بسیار سینه ما را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری

و دل نوازی ما که کند فاطمه می گفت ای پدر اگر مرا غمی باشد باکه گویم و اگر حسن و حسین را آرزوئی باشد از که
بیند ای مونس غریبان و ای نوازندهٔ یتیمان و ای ملجای بیکسان و ای دستگیر بیچارگان تا بفراق تو
چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیدار مبارک چه سان توانیم بود **نظم** در غم آباد جهان بی یار بودن
مشکل است ؛ غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکل است ؛ رفت دلدار و دل خون گشته را با خود برد
ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل است ؛ راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ حضرت صلی الله
علیه وسلم بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز
بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
انما بکیت رحمةً لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از
من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست
حضرت صلی الله علیه وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی درآمد و سر مبارکش بر بازوی
خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب
از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد
در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه وسلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید
که اوست فرمود که بگوئید تا درآید پس عزرائیل درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه
خدایتعالی ترا سلام می رساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک
الموت مرا با تو حاجتی است عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت است فرمود که آن میخواهم
که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت فرمود فرمان بردارم پس حق تعالی
امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو
نشان و میران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و
پیغام رسید بحور عین که خود را بیارایید که روح دوست من می رسد و ملائکهٔ ملکوت و سکان صوامع
جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که

بروبه نزدیک حبیب من محمد و منه بل از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان نیز دویجا صلی الله علیه وسلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها آورده ام وخبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت اِنَّ النِّيرَانَ قَدْ اُخْمِدَتْ بدرستیکه آتش دوزخ را فرو نشانده اند وَالْجِنَانُ قَدْ زُخْرِفَتْ وبهشت پاکیزه سرشت را پیراسته اند وَالْحُوْرُ الْعِيْنُ قَدْ تَزَيَّنَتْ وحورعینا بزیب وزیور حلی شده اند وَالْمَلٰئِكَةُ قَدْ صَفَّتْ فرشتگان صفها برکشیده اند لِقُدُوْمِ رُوْحِكَ از برای رسیدن روح تو

نظم

جمله قدس برای تو بیار استه اند: خوش خرامان گذری تماشا گه نازی: قدمی پیش نه و قدر فلک را بفروز: برقع از رخ فگن و جمله ملک را بنواز: حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر این همه بشارتها نیک است ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرام ست بر جمیع انبیا وامم ایشان تا زمانیکه تو وامت تو بدانجا درآیند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا مژده ازین وافی تر وخبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت درعرصه گاه حسرت وندامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایون تو وی نهند واول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای سفیر وحی وای مبلغ امر ونهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بگشاید وزنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیاء ورسل وای پیشوای مناهج وسبل بیان کن که در چیستی ودر فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای باراندوه از دلت برنمی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم واندیشه من بجهت امت بوده واکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم ومهموم آیا در دنیا بعد از من طالبان در معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی رجوع نمایند وروزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من بمنا بر منا چه سان برآیند و در عقبی سرانجام مهام وعاقبت کار وکردار ایشان بکجا نه

جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه امروز امتان نزاد بنیاد خواهد داشت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مأمور شدهٔ قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران حالت در سقف خانه می دید و دست خود را بر می داشت و می گفت بِالرَّفِيقِ الْأَعْلَى که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود **مثنوی** رفت آن طاؤس عرشی سوی عرش ؛ چون رسید اندر مشامش بوی عرش ؛ شاه بازی این قفس در هم شکست ؛ رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست ؛ در روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود و باعلی علیین بر دو می گفت وَا مُحَمَّدَاهُ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۰ و از علی بن ابی طالب منقول است که من از جانب آسمان می شنودم وَا مُحَمَّدَاهُ وبصحت رسیده که چون آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت يَا أَبَتَاهُ ای پدر بزرگوار أَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ اجابت کرد پروردگاری را که اورا بحضرت خود خواند يَا أَبَتَاهُ ای پدر مهربان مَنْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مَأْوَاهُ آنکس که جنت المأوا قرارگاه اوست يَا أَبَتَاهُ ای پدر عزیز إِلَى جِبْرِيلَ نَنْعَاهُ خبر تعزیت او بجبرئیل گوییم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جوییم و گویند بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود **بیت** کار افتادی تو مرا با گریستن ؛ عیب نیست عیب در غم تو ناگریستن ؛ شب تا بروز کار من در روز تا بشب ؛ نالیدن است در غم تو با گریستن ؛ و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و جمعی از صحابهٔ کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت است **نظم** شعلهٔ آتش هجران تو جان می سوزد ؛ وز فراق تو دل پیر و جوان می سوزد ؛ این چه دردست که از خون جگر میریزد ؛ وین چه سوزست که زو جان جهان میسوزد ؛ شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند ؛ وصف این حال چگویم که زبان می سوزد ؛

و نیز از اکابر صحابہ فرمودہ کہ ہر چشمی کہ بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم گرید آتش دوزخ نہ بیند مخصوص باہل زمان آنحضرت نبودہ بلکہ جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت علیہ وسلم متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخل اند زیرا کہ فوت آنحضرت علیہ وسلم مصیبت ہمہ امت است و ہمہ را در ان مصیبت گریہ امری لازم باشد و اندوہ حکم متحتم بلکہ جن ملک و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش و ہوام و سباع و مرغان ہوا و ماہیان دریا ہمہ درین تعزیت مشارک و متاہم اند و از گریہ و نالہ محزون و متا

غزل ای بہجرانت زمین و آسمان بگریستہ ٭ سینہ و دل خون شدہ روح و روان
کن فکان چون قالب اند و توچو جانی لاجرم ٭ در عزای تو تمام کن مکان بگریستہ
خاکیان بہر تو ماتم داشتیم ٭ بلکہ رضوان نیز در باغ جنان بگریستہ ٭ خون گری ای دیدہ جابرہ
جبرئیل اند فلک با قدسیان بگریستہ ٭ آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بہم ٭ در عمر
زمان بگریستہ ٭ اہل بیت آندم گریان گشتہ از بہر رسول ٭ سنگ خارا بر دل پر درد شان

اَعْظَمَ اللّٰهُ اُجُوْرَنَا بِمُصَابِنَا بِحَضْرَتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
شَفَاعَتَهُ الْكُبْرٰى وَاَدْخَلَنَا تَحْتَ لِوَائِهِ الْاَعْظَمِ

باب چہارم در بعضی از احوال فاطمہ رضی اللہ عنہا

از وقت ولادت از زمان وفات باید دانست کہ حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم از خدیجہ کبریٰ دو پسر و چہار دختر بودہ از پسران یکی قاسم بود کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بدو کردہ ابوالقاسم گفتند و دیگر عبداللہ کہ طیب و طاہر لقب اوست و در زمان ا شدہ بود اما دختران زینب بود و فاطمہ و ام کلثوم و رقیہ و خرد ترینہ بقول مشہور وگویند رقیہ و ہمہ فرزندان در زمان حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وفات الا فاطمہ و در ولادت فاطمہ اختلاف بسیار است بعضی بر انند کہ ولادت او در بودہ از واقعہ فیل بہ پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چہل و یکم واقع

شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلّم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که ذریات نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و نجیبه اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقربای خود فرستاد از قریش که بیایید و از من کفایت کنید آنچه زنان از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و در دولتی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس را بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توییم من ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون بزمین آمد نوری از روی درخشان گردید چنانچه بخانهای مکه احاطه کرد و بمشرق و مغرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید **بیت** ॥

بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت ॥ ببوستان نبوت گلی ز نو بشگفت ॥ چمن دولت احمدی صلی الله علیه وسلّم بنهالی برومند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله وسلامه علیه بغنچهٔ دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت به نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت **بیت**

تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت ॥ ز نور طلعت او برج فضل نورانی ॥ مروی است که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلّم فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفیدی بیرون آورد بغایت خوشبوی و ویرا دران خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه بار ایحهٔ طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند

بر وی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرا ستد شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه وسلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار و در روضة الاحباب آمده که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند از زنان که دوست‌تر بود بر رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان ایشان را نبینند و وی ایشان را نبینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را بآن سرور بگفت فرمود که این تعلیم که گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بِضعَةٌ مِنّی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی بخشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشمناک خواهد بود یا خشنود و آن خود محال است که بتول زهرا از قاتلان اولادیان خود خشنود باشد و بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خدا است پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذریکه درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت بابت قتل اولاد نبی آنگاه عذر نه بی شک آن عذریست بدتر از گناه ؛ در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف می‌گشت و درختان را تفرج می‌فرمود ناگاه یهودی که نام او ابوالحسن بن رقعه می‌گفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را گرفت و بخانه خود برده جائی پنهان ساخت روز بشام رسید و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی گوید که سیدة النساء پس در حجره هفتاد بار آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او می‌سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه من بر می‌آید

حسن برخاست و از مدینه بیرون آمده گرد صحرا و بستانها می گشت و می گفت یا حُسَیْنَ ابْنَ عَلِیٍّ
یَا قُرَّةَ عَیْنِ النَّبِیِّ اَیْنَ اَنْتَ تو کجائی و چرا دیدهٔ عزیز خود به برادر نمی نمائی بیت دل ما تمام بردی
رخ خود نمی نمائی ٭ بکجات جویم ای جان ز که پرسمت کجائی ٭ حسن نعره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوئی
پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت که یَا ظَبْیُ هَلْ رَأَیْتَ اَخِیْ حُسَیْنًا ای آهو برادرم حسین
را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و به برکت و میمنت سید محمد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم بسخن در آمد و گفت
ای نور دیدهٔ پیغمبر و سرور سینهٔ زهرا و حیدر اَخَذَهُ صَالِحُ بْنُ رَفَعَةَ الْیَهُوْدِیُّ او را صالح بن
رفعهٔ یهودی گرفته است وَاَخْفَاهُ فِیْ بَیْتِهٖ و در خانهٔ خود پنهان کرده این گنج در ویرانهٔ او جوی
و این جوهر را در خزانهٔ او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانهٔ صالح آمد و آواز داد و صالح بیرون آمد
حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یارب
سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار
دمار از یهود نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص بیرون کشیده در کمان
یقین پیوند دد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق بجا اجابت نموده تمامت یهودی بی جان شوند صالح
از ان گفتار متحیر و دران جستجوی متعجب شده و فرو مانده گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ
زهرا و روضهٔ خضرا و صفوت خانوادهٔ رسالت واسطه قلادهٔ عزت و جلالت درهٔ صدف عصمت غرهٔ
چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مناقب و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت
سرشته در قبالهٔ او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بهم نهاده از بهر او
اهل عرصات بتول عذرا فاطمهٔ زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر
یزدان شاه مردان زننده شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان
بود و قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب غار جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بکوامرد
او از آسمان ندا کرده و خدا ایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب محو فلک مواهب
علی بن ابی طالب کرم اللّٰه وجهه صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دُرّیست از

صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوری است فرزدان از قندیل تجلیل آویخته ا دنه عرش ملک جلیل در مکه نماز حسن گذارده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده تسبیح نه بر و سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین انتظام دارین مقتدای اهل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین منم حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینه دل صالح آب ندامت از دیده می بارید و بدیده حیرت در روی حسن می نگرید : **بیت** ای آفتاب عالم جان ماه روی تو ... سلسله مشکبوی تو : کردی سخن ادا و صدف دار گوش من : پرورش هوار شد از گفتگوی تو : : پس گفت ای جگرگوشه رسول خدا وای نور دیده علی مرتضی وای سرو رسینه فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را تو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار خود بر نگین دلم من نگار و کلمه شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم و سنقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بر وعرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته برون آورد و بدست حسن داد طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت : **بیت** رخ ننمودی و دلم را فرحی روی نمود : آمدی در قدمت جان بتنم باز آمد : روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شد : خانه فاطمه آمد و آواز شهادت برکشیده محاسن سفید در آستانه خانه زهرا می مالید و لسوز سینه تمام می نالید و می گفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه و سلم بد کردم که فرزندترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را گذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه بوی پیغام فرستاد من از حصه خود درگذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند ازو : خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت اند و نهال حدیقه جلالت اند جگر گوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند بر و نیز ... :

صلی الله علیه وسلم واز وعذر خواه صالح گریه کنان نزد رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت یا سید المرسلین ویا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشهٔ تو جفا کرد که او را بی اجازت مادر و برادر بخانه برد چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد و اکنون کمر اسلام بر بست و به عقبه متابعت شرع وسنت نشست توبه وانابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد وهیچ روی آن دارد که بروی رحم آری واز گناه وی در گذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صالح من از بهرهٔ خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدایند اگر وی از تو خشنود گردد زبانهای تو همه سود گردد وصالح بیچاره روی در صحراها د و تضرع وزاری می کرد که خدایا زیان کرده ام وحال خود را تباه کرده ام ونامهٔ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام **رباعی**

یارب بدر تو عذر خواه آمده ام ؛ بگریخته بوده ام براه آمده ام ؛ اکنون ز پی عذر گناه آمده ام ؛ بپذیر که با حال تباه آمده ام ؛ بغداد شبانه روز می گریست و در صحرا می گشت وناله وی شبها از منزل ثریا می گذشت روز شانزدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام می رساند ومی فرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبهٔ وی قبول کردیم وگناهان او را قلم عفو در کشیدیم ونام او را در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار جفا کرد که حسین را بخانه برد و پنهان ساخت و او را طپانچه زد و نه در وی سخن سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت ومسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از وی خشنود گردد و آن ستمگاران که جگر نور دیدهٔ زهرا را بزهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند پسندیدهٔ مرتضی را به تیغ بی دریغ باهفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا با تش کرب وبلا بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود **نظم** ای کرده تنه خونریزی اولاد رسول ؛ هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود ؛ هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین ؛ از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود ؛ آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد ؛ مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود ؛ آمدیم با ذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله

گفت روزی مادرم از من پرسید که چند گاه است که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم ندیده گفتم
وقت است مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز
شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد و برفتم و با حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجره طاهره
شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت
و غایب شد آن سرور روان شد و من از پی می رفتم آواز پای مرا شنود فرمود این کیست حذیفه
گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک
و لامک پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز
پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد
که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از
انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان یعنی
از انها که بسمت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد
آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل می کند که چون حق سبحانه
و تعالی آدم و حوا را در بهشت متمکن ساخت ایشان در روضه فردوس می خرامیدند و خود را
عزت و احتشام می دیدند و فتی آدم بحوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود
هیچ کس رقمی زیباتر از تو ندیده حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم
و حوا بفردوس اعلی درآمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت
نشسته و تاجی از نور بر سر او و گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی وی
درخشان گشته ع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت ؛ آدم گفت ای جبرئیل ای حبیب
من این دختر چه کس است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته
گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه وسلم که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان او حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال **قطعه** آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم ۞ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ۞ آندم که ما ببار کرامت در آمدیم ۞ جبرئیل بر خزانهٔ رحمت امین نبود ۞ و از عائشه رضی الله عنها بصحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر وی کسائی بود از پشم حسن پیش آمد وی را در زیر آن کساء در آورد حسین نیز بیامد او را جای داد علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در آن کساء در آورد پس گفت إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی جز این نیست که خدای می خواهد که ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ وَسِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ ملخص سخن آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادان در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیامدند و گفتند ای محمد اگرچه بملت از تو بیگانه ایم اما بنسبت قرابت یگانه و در یک شهر هم خانه ایم نمی خواهیم که بکلی سر رشتهٔ رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی می سازیم و فلانه را که خویش تست بفلان کس می دهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آرد و بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تاملی فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم **بیت** جنگ باید دید و پندارید صلح ۞ زهر باید خورد و انگارید قند ۞ امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف

ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه می گویی فاطمه فرمود که حکم خدای و رسول او رسید
من بنده فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم **بیت** مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی ؛ بهرچه حکم کنی
بر وجود من حکمی ؛ ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس
متلبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسه قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجامه
خلقان و چادر کهنه بینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه
و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف
دختران عرب را نیکو شناسی حَمَّالَةَ الحَطَبِ که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابوسفیان
که از غیبت شما هیچ کاری دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها
همه بآستین آستانه خانه مادرم خدیجه می روفته اند و برسم ملازمت هر روز دایم بدر خانه او می رفته حالیا
با دیبای رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهای بتکلف بر بسته تاجهای
مکلل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند برو
و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند بگویند
که این دختر را چه افتاد عقد مادرش که در روز عقد بر گردن داشت خراج ملکتی بود کجا شد اکنون
دختر جامه پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشانرا دیده معنی کشاده نیست که دانند که
درختیکه از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامه دیبا و زیور
زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بصورت دارند و دیده
بصیرت بر جانب معنی نمی گمارند **بیت** وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ؛ آری
آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ؛ ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این
پیدا آمدی و این خیال از خاطر سترندی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در حجران فراق
چون عندلیب بر بوی گلزار می زارم و از خار خار زنان عرب که بر حضور انفعال منند در هجران
مادر زار زار می نالم **نظم** هر گه که دلم از غم دل ابنالد ؛ از ناله زارم در و دیوار بنالد ؛

تعلیم مکن ای دوست اگر زار بنالم ؛ کاز را که فراقی ہست چارہ بنالد ؛ فاطمہ این می گفت وقطرات حسرات بر رخسارہ می بارید حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گریہ در آمد وگفت ای جان پدر ملول مشو واندوہناک مباش لباسہای فاخرہ وزیورہای مکلّل نزد ما قدری وقیمتی ندارد ہدہد تاج بر سر دارد گومی دار کہ رائحہ کریہہ او مشام را ایذای کند وطاوس لباس ملمع می پوشد گومی پوش کہ پای سیاہ او را رسوا می سازد امروز آنہا کہ چون گل لباس زرد وسرخ پوشیدہ در چمن تکبر جلوہ می کنند فردا مانند خار بی قیمت ہمہ در آتش دوزخ خواہند بود خواہر بوجہل پر جہل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین برگردن خواہد داشت ودختر عتبہ اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیہ می زند در آخرت بر عقبہ عذابش باز خواہند داشت ای دختر ما را فخر بگلیم فقر است کہ موسی کلیم با گلیم محرم ذروۂ طور ومقرب قبۂ نور شد **قطعہ** ما وگلیم فقر کہ تاری ازان بہ است ؛ از حلہ یمانی ودیبای ششتری ما وپلاس عجز کہ در دیدۂ خرد ؛ زیباتر از ملابس خز است عبقری ؛ ایشان درین سخن بودند کہ جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید وگفت یا رسول اللہ خدای ترا سلام می رساند ومی فرماید کہ فاطمہ را بگو تا دران عروسی حاضر شود کہ آنجا بقدم او رمزی عجیب وحالی غریب ظاہر خواہد شد وبعضی ازان زنان صید وی خواہند گشت وببرکت قدومش از قید کفر خلاصی خواہند یافت پس خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم گفت ای جگر گوشہ من اینک آرندۂ وحی ورسانندہ قواعد امر ونہی طاوس ملائکہ از آشیانہ سدرۃ المنتہی رسید وفرمان حضرت عزت میرساند کہ فاطمہ را بگو تا بدان محفل رود فاطمہ فرمود کہ ای پدر ای سید البشر ای شفیع روز محشر من نافرمانی نمی کردم این اندیشہ پیش من آمدہ بود کہ دنیا سرای ماتم است در سرای ماتم تماشای عروس عجب می نماید این زمان کہ حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعہ فقر بر سر افگند چادر عصمت بپوشید وازخانہ پدر چون خورشید انور تنہا بی خادمہ وحاجبہ روان شد **مصرع** اَلشَّمْسُ بِجِبَاۃِ السَّمَاۤءِ فَرِیْدَۃٌ آفتاب درمیان ستارہا بر آسمان یگانہ است ؛ **بیت** چہ غم خورشید تابان را اگر تنہا رود در رہ ؛ چہ غم سروخرامان را اگر تنہا برون آید ؛ آوردہ اند کہ حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان

پوشیدہ می داشت دختران قریش ہمہ چشم نہادہ وخاتونان عرب مجمع گوش کشادہ کہ ہمین دختر محمد صلی اللہ علیہ وسلم درآید با خرقہ کہنہ ومقنعہ پشمینہ چون حلہ حل ما بیند ولباس وپیرایہ ما بنظر وی درآید بر آئینہ از رشک آن آب اندوہ از دیدہ وی روان شود واز حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشہ کہ آواز برآمد کہ اینک فاطمہ درآمد ہمین کہ زہرا قدم در آستانہ خانہ نہاد چہار دیوار خانہ از شعشعہ جمالش چون چشمہ خورشید روشن ودرخشندہ گشت فاطمہ نہ برسم جاہلیت بلکہ بطریقہ اسلام بر اہل مجلس سلام کرد بیت کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید؛ دین خانہ از سلام تو دار السلام شد؛ حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود امادیدند کہ دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامن حلہ کہ چشم روزگار چنان جامہ ندیدہ در پا می کشد تاجی مرصع بدرشاہوار ویاقوت آبدار ولعل درخشندہ وفیروزہ رخشندہ وزمرد تابندہ کہ دیدہ از مشاہدہ جواہر آن خیرہ شود بر دست برنجن از زروی کہ کسی درکان دنیا چنان زر خالص ندیدہ ودست تصرف ہیچ زرگر بدان نرسید در دست رشتہای مروارید از اطراف جامہ اش درآویختہ زیبائی حلہ وحلیہ او آب روی ہمہ پیرایہا ریخت" حوران بہشت وکنیزان پاکیزہ سرشت در خدمتش روان شدہ یکی شقہ چادر مطہرش بدست ادب برداشتہ تا از غبار زمین آلودہ نگردد دیگی دامن مقنعہ پاکیزہ اش بطریق احترام برگرفتہ تا گرد بر ونہ نشیند دیگری مروحہ صفا در دست گرفتہ او را بادمی کرد یکی مجمرہ عود در پیش آوردہ تا رایحہ آن مشام رو عالمیان را معطر سازد یکی جہت دفع چشم اعدا اسپند می سوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش دعا می کرد بدین عظمت ودبدبہ وداراست وکوکبہ فاطمہ بدان خانہ درآمد وزبان زمان می گفت؛

غزل تو از ہر در کہ باز آئی بدین خوبی وزیبائی؛ دری باشد کہ از رحمت بروی خلق بکشائی؛ بزیور ہا بیارایند وقتی خوب رویان را؛ تو سیمین تن چنان خوبی کہ زیورہا بیارائی؛ ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد؛ دران ساعت کہ چون یوسف جمال از پردہ بنمائی؛ چشم خواتین عرب کہ بران گوہر خلق وادب افتاد دیدہ ایشان خیرہ وآئینہ عقل وفہم شان تیرہ گشت از جای خود برجستہ با یکدیگر می گفتند آیا این دختر کدام سلطان است وحرم محترم کدام خاقان است؛

پس این است این این کیست این در حلقه ناگاه آمده * این نور الهیست این از نزد الله آمده * این بخت
ودولت را نگر این لطف و رحمت را نگر * در چار ده اختران باروی چون ما آمده * این کدام خاتون است
که نور چهره او آفتاب و ماه را غلبه می کند این جامها از کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد
و این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته اند و بوده تارش را هنرمندان روم و فرنگ تافته
ایشان ندانستند که آن البسه از جامه خانه غیب بوده با جامهای فاطمه و نظر ایشان اطلس و دیبا
نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاده پیشگاه سریر با فاطمه گذاشتند
و هریک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند **بیت** هر نازنین که برمه و خورحسن می فروخت * چون
تو درآمدی پی کاری دگر گرفت * جمیع کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده
آن صورت را بر سحر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر
خواهی کشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد
حکمی فرمای که ما بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم از شربتها کدام مهیا سازیم
فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر من است که فرموده اَجُوعُ يَوْمًا
دو روز گرسنه می باشم وَاَشْبَعُ يَوْمًا دیگر روز سیر می شوم اگر خشنودی من می خواهید و از آن پدر من
بلکه رضای حضرت ذوالمنن قدم از ظلمتکده کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فزای ایمان آئید
و با یگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آن چنان کرامتی
معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعها از سر درکشیدند و کلمه طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ
بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند * **بیت** آرام دل و زندگی
جان زدم او است * هرجا که نهد پای صفا در قدم او ست * و در شواهد النبوة وقوع این صورت
را در مدینه نقل می کند * یا همین حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا یا خود کرامتی دیگر
بوده مر فاطمه را رضی الله عنها در خبر است که چون یک سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برآمد فاطمه بروایت اهل بیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر از این نیز

گفته‌اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان
وی را بعلی داد و در باب تزویج فاطمه بعلی روایات بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود
مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری می‌کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم می‌فرمود که
در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می‌کشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا
حافظ ابو العلای همدانی باسناد خود از الحسین ابن علی که روزی رسول صلوات الله وسلامه علیه در
خانه ام سلمه بود رضی الله عنها که برو فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت
و بر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس می‌گفت مرحق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی‌مانست و کف دست
او کشاده‌تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پنداشت که جبرئیل است
گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا صرصائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای دختر صرصائیل کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله وسلامه
علیه فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب بنظم درر السمطین
روایت می‌کند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم نشسته
که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ می‌دانی که جبرئیل
برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام
گفت پیغامش این است که إنَّ اللهَ تعالی یأمرک أن تُزوِّجَ فاطمةَ من علیٍّ بدرستیکه حق تعالی
امر می‌فرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین
و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتی اکابر از انصار چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر را بگوی که
رسول خدای شما را می‌خواند من بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم
چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه خطبه بلیغه خواند مشتمل بر
ثنای حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی د

اورا بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله و
روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم
رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمَا جمع کند خدای پراگندگیهای شما را وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا و بسعادت
قرین سازد بخت شما را وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا و برکت دهد شما را وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا أَوْلَادًا كَثِيرًا طَيِّبًا و از شما هر دو
بیرون آرد ذریت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب خوارزمی و دیگر کتب
حدیث طویل واقع شده خلاصه اش آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و
قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا فرا ستد و ببوئید و گفت ای جبرئیل
سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی
کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بدهد از حلی و حلل
و حکم شد تا حور عینا خود را بیارایند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا
منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی
به راحیل که یکی از ملائکه حجابگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه
ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل بران منبر برآمد حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود
چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب را بعلی پس
راحیل عقد کرد و ملائکه گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر تابها و نیره ثبت نمودند آنگاه
جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت در ین صفحه حریر نوشته شده
بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک مهر خاتم کردم و برضوان خادم بهشت
خواهم سپرد و چون مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل ایثار کردند و من حصه قدری
برای شما آورده ام آنگاه حکم شد که درخت طوبی آنچه بر داشته بود نثار کند طوبی آن حللها و حلیها را نثار
کرد و حور العین بر داشتند و بدان مفاخرت می کنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی
رقعها نثار کرد و بعدد دوستداران اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی

گفته‌اند و بر هر نقان اہل بیت نوشته از مردان و زنان و ہر ملکی که حاضر بوده ازان یک رقعه وی را بعلی واداده تا در قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام او دران جا مذکور است و مضمون رقعه این ... م ر فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد ند واین از برکت فاطمه ومیمنت علی است ؛ **مثنوی** دو ...
رسد برات نجات ؛ دشمنان خوار مانده در درکات ؛ دوست شو تا موجب دلخواه ؛ فیض یا بی زوال من والاه ؛ بگذر از دشمنی که تا ناگاه ؛ نخوری زخم عادمن عاداه ؛ پس جبرئیل فرمود که حق تعالی می فرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی داد وام سلمه را گفت که دختر مرا انجا نه علی ببرو بدو بسپار وبا او بگو تعجیل نکنه تا من بیایم وایشانرا با یکدیگر نه بینم وچون نماز خفتن بگذارد در کوزه آب برداشت ونزد ایشان آمد وآب دهن مبارک در آنجا انداخت ومعوذتین ودیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام ووضو ساز وبا فاطمه گفت تو هم بیاشام ووضو ساز ودر روایتی آنکه ازان آب برسر فاطمه ومیان هر دو پستان وی پاشید وگفت **اللهم انی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم** بار خدایا به پناه تو درمی آرم اورا وفرزندان اورا از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر ازان آب برسر علی ومیان هر دو شانه او پاشید همان دعا گفت دوبارهٔ وی آنگا فرمود **اللهم انهما منی** بار خدایا این هر از منند **وانا منهما** ومن ازایشانم **اللهم** ای بار خدایا **کما اذهبت** ... همچنانکه از من رجس رابردی **وطهرتنی** ومرا پاک وپاکیزه گردانیدی **فطهرهما** پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید وبجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد ودر نسل شما برکت کناد وخود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه درگریه ا... رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا درگریه می آرد وتحقیق من ترا بکسی که اسلام وی از همه پیش وحلم وی از همه بیش وخلق وی از همه بهتر وعرفان وی بخدای تعالی ... زیادت است ودر روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه وسلم بجای فاطمه را مشا...

بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و سوگند می خورم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که سیّد است در دنیا و آخرت و مقرر است که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریهٔ او ازان بود که علی مال و متاعی چندان نداشت چه فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و می دانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات بفقر است **قطعه** مژدهٔ الفقر فخری در طریق معرفت نمیست از بهر تسلی دل ارباب فقر؛ میوهٔ مقصود بار آرد به گلزار مراد؛ هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر؛ در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامه برد بوده و دو بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک آسیا دست و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از آنها به پشم و دو دیگر را به لیف خرما کرده بودند امام ابو بکر طوسی رحمه الله در کتاب بستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی که جاشتش بتمام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار به تقدیر است نه بتدبیر اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیْرِ ما را نظر بر مال و متاع دنیا نمی باشد و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نیست افتخار ما باعمال است نه باموال و مباهات ما بکردار است نه بدرهم و دینار

بیت همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست؛ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست؛ چون مرتضی رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا ببینی و جهاز دختر مصطفی ببینی و قدر و حرمت فاطمه زهرا ببینی علی سر مبارک بالا کرد و از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید در نوردیده و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا می کردند که هٰذَا جِهَازُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ این جهاز فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه وسلم

مرتضی علی از مشاهدهٔ آن حال خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خو
پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه درآمد فاطمه گفت یا علی تو می‌گوئی یا من بگویم علی گفت تو بگو
فاطمه فرمود که اگرچه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بالعین عیان دیدی **قطعه** ما اگر چشم از
نعیم این جهان بر دوختیم ؛ دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست ؛ بی سر و سامان چنین ما را که در
دو کون ؛ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ؛ در معارج آورده که روزی حضرت خواجه صلی
الله علیه وسلم می فرمود که سلیمان پیغامبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار
و نیکو و برای داماد تاجی ساخته و بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی این خبر را از سید بشر شنید
بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که شاید علی را بضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغامبر
بزرگوار بود و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم از او بزرگوارتر و عالی مقدارتر است دختر آن پیغامبر را آن
همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغامبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مثابه و این داماد
احتیاج بدین مرتبه **مصرع** تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت است ؛ فاطمه این سر را در دل نگاه
می داشت و با هیچکس اظهار نکرد تا وقتیکه در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت
بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت حسن و جمال
و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته و طبق بجهت نثار بر دست گرفته و در پیش
سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان
پیغامبر علیه السلام است که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آنروز که حکایت جهاز او از زبان پدر
نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرده امروز او را در پایهٔ خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین
کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده لواء الحمد برای تو مقرر شده و
علم است که خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است قبضهٔ آن
از نقرهٔ بیضا است و سنان او از یاقوت احمر و زجهٔ آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی
مشرق و یکی در مغرب و سیم در مکه و بر سر هر یک سطری نوشته شده بر یکی ؛ الله

و بر دیگری اَلحَمدُ لِلّٰہِ رَبِّ العَالَمِینَ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ و بر سیم لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ
رَّسُولُ اللّٰہِ این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کنند کجاست نبی امی رسول حرمی سید
ابطحی ہاشمی رہنمای تہامی پیشوای حرمی مُحَمَّدُ بنُ عَبدِ اللّٰہِ سَیِّدِ المُرسَلِینَ وَخَاتَمِ النَّبِیِّینَ
خواجہ پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد بعد ازان تمام انبیا از آدم تا عیسیٰ صلوات اللہ وسلامہ
علی نبینا و علیہم اجمعین با سایر صدیقان و شہیدان و صالحان و کافہ مومنان از اہل عرفان و ایقان
در زیر آن لوا جمع شوند چنانچہ فرمود اٰدَمُ وَمَن دُونَہٗ تَحتَ لِوَائِی یَومَ القِیٰمَۃِ وَلَا فَخرَ بیت
آدم ومن دونہ تحت اللوا ٭ آمدہ چون تو علم افراختہ ٭ پس تاجی از نور بیارایند و بر فرق
سلطان انس وجان نہند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شہسوار
میدان اَسرٰی بِعَبدِہٖ سوار شدہ و برای ہر یک از انبیا نیز براقی و حلہ و تاجی بیارند و آن گروہ
سوارہ روی بہ بہشت آرند و چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم سوار گردد علم بدست مرتضیٰ علی دہد
و او پیش پیش میرود و گویند آن لوا ہیبت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند کہ ای علی این تاج
بہتر یا تاج داماد سلیمان کہ بحضور فاطمہ از روی تعجب تقریر میکردی مصرع بہ بین تفاوت رہ از
کجاست تا بکجا ٭ امام نجم الدین عمر نسفی رحمہ اللہ در تفسیر فاتحہ خویش روایت میکند کہ روزی پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ فاطمہ درآمد دید کہ فاطمہ ملول و محزون نشستہ و می گرید از وی پرسید کہ چرا
می گریی و بچہ جہت اندوہناکی گفت یا رسول اللہ بر سبیل حکایت نہ بطریق شکایت میگویم سہ روز است
کہ در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شدہ از نہایت جوع می گریستند مرا از گریہ ایشان
گریہ آمد و علی ہم می گریست و ما از شما پنہان می داشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنودم کہ طاقت
من طاق شد می گفتند کہ آیا ہیچ کودکی اینچنین گرسنہ باشد کہ ما ہیم جہان بر چشم من تاریک گردید
ای پدر چہ گویی اگر بندہ با خداوند خود خواہد کہ در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی
اللہ علیہ وسلم فرمود کہ نی ای فرزند خدای تعالیٰ گستاخی بندگانرا دوست می دارد فاطمہ بخانہ
درون رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز فارغ شد دستہا برداشتہ بزبان نیاز

اغاز نہاد وگفت خداوندا تومی دانی کہ نانرا بمقدار پیغامبران قدرت وقوت نیست اگر حضرت
با پدرم سری ہست کہ بقوت اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَیَسْقِیْنِیْ تحمل گرسنگی
آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت وبیہوش شد جبرئیل آمد کہ یا رسول
برخیز حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چہ بوده گفت نالہ فاطمہ فرشتگانرا درخروش آورده او را دریاب
خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم بیامد وفاطمہ را بیہوش افتاده دید بنشست وسر مبارک ویرا از زمین برداشتہ درکنار
گرفت رائحہ گیسوی مشکبار حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بمشام وی رسید وباہوش آمده برخاست وسر درپیش
افگنده بالیستاده حضرت دست برسینہ وی نہاد وگفت خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان فاطمہ فرمود کہ
ازین دعا تا من بودم ہرگز دیگر گرسنہ نشدم ای عزیز نپنداری کہ ایشانرا اگر دنیا بایستی بایشان
بدادندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک می داشتند والا دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم واہل بیتش بدرگاه الٰہی مستجاب بود در معارج آورده کہ روزی حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ
وسلم بخانہ فاطمہ درآمد وپرسید کہ ای دختر چگونہ می گذرانی گفت ای پدر بزرگوار من واولاد من با
پدر فرزندان سہ روزست کہ از طعام دنیا نچشیده ام بلکہ بوی از مطعومات نشنیده حضرت
دست مبارک برآورد ودعا فرمود کہ اَللّٰھُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاَھْلِ بَیْتِہٖ کَمَا اَنْزَلْتَ عَلٰی مَرْیَمَ
بِنْتِ عِمْرَانَ. خدایا روزی فرو فرست برمحمد صلعم واہل بیت وی چنانچہ فرو فرستادی برمریم
عمران بعد ازان فرمود کہ ای فاطمہ در مخدع خود درای ونگاه کن کہ چہ می بینی فاطمہ روان شد وحسن
حسین از عقب وی دررفتند دیدند کاسہ دیدند مکلل بجواہر ودران کاسہ ثرید وقطعہ گوشت پختہ بربالای
آن نہاده وازوی بوئی می دمید برمثال بوی مشک فاطمہ کاسہ را بیرون آورد وپیش پدر بزرگوار
نہاد حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ کُلُوْا بِاسْمِ اللّٰہِ مُحَمَّدٍ بخورید
محمد صلی اللہ علیہ وسلم پس نبی وداماد ودختر وہر دو سبط پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم ازان طعام تناول
فرمودند ودر روایتی آمده کہ ہفت شبانہ روز آن طعام بران منوال دران خانہ نہاده بود
مدت اہل بیت سید انام علیہ الصلوٰة والسلام چاشت وشام ازان می نوشیدند وذره کم نمی

شاهزاده حسن از خانه برون آمد ولقمه از آن گوشت در دست داشت زن یهودی آنرا بدید پس گفت ای
اہل بیت جوع شما را این گوشت از کجا رسید حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه
درخواست کرد این نواله را حواله من کن از انجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن
دہد آن از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که
اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی
حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم بخانه فاطمه در آمد و فرمود که از خوردنی ہیچ درخانه تو ہست که پدرت
سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاہره ہم ہیچ نبود فاطمه گفت یا رسول اللہ ما را نیز ہمین حال واقع است
حضرت از انجا برون آمد فاطمه آغاز دعا کرد که الہی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدرم باز
رہان مقارن دعای فاطمه کسی بر در بغره زد خادمه فاطمه برون رفت کسی را دید که ہرگز ندیده بود و قنا نان
و مقداری گوشت بوی داد که این ہدیت بنزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را در آورد و نزدیک
فاطمه نهاد قبول عذرا اسباب مہمانی مہیا دیده آنرا در جفنه نهاد و سرپوشید و حسن را بطلب پدر روان
گردانید. و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از ان جفنه
بر می آید نیک نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را نیز در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
فرستاد و شاہزاده حسن از عقب سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم روان شد و باندک زمانی خواجه کونین
حجره مادر سبطین را بنور حضور بیافرات و رآرایش تمام داد **بیت** دمید صبح سعادت که بار باز آمد
ز غم چه باک که آن غمگسار باز آمد. و چون حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت
فاطمه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و ہمین که انگشت معجز نشان آن آفتاب بدر مصافی
سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانہای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه
از مشاہده آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الہی و میمنت حضرت رسالت پناہی
صلی اللہ علیہ وسلم نیست وظایف حمد احد جل ذکره وعم بره و مراسم درود احمد صلوات اللہ
وسلامه علیه بتقدیم رسانید خواجه عالم صلی اللہ علیہ وسلم بدین عبارت زیبا پرسید که انی لک هذا ای

فاطمہ این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زہرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول تبر این جواب
ملہم شد کہ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این را از نزدیک خداوندست اِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ
حِسَابٍ بدرستیکہ خدا روزی می دہد بر کرا می خواہد از خزانۂ غیب بی شمار از جہت کثرت بعد از استماع
این کلام گل رخسار رسید انام دانش دی برافروخت و فرمود کہ سپاس مرخدایرا کہ از راہ فضیلت ترا السیدۂ
زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید کہ ہرگاہ حضرت اللہ درا روزی فرستادی و
زکریا نزو یرسیدی کہ این از کجاست ہمین جواب دادی کہ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس رسول خدای صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود کہ تا علی وحسن وحسین را حاضر گردانیدند و مجموع از ان مایدہ مبارک تناول فرمود و وسہم
شدہ نصیب ازواج حاہات نیز فرستادند روی گویدکہ تمام اہل بیت و متعلقان از ان خوردنی ...
کامہ محفوظ شدہ بودند و ہنوز آن جفتہ از طعام مملو بود پس فاطمہ ہمسایگان نیز باقسام وافیہ
بہرہ مند گردانید وفایدۂ آن طعام باغلب خاص وعام رسید **نظم** از مقدم مبارک سلطان
کائنات ٪ اضعاف ایچنین برکتہ غریب نیست ٪ درمنزل مبارک زہرا و مرتضیٰ ٪ این صورت ار
وقوع پذیرد عجیب نیست ٪ وچون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمہ زہرا **ع** محیطی است کہ
پایان وکناری دارد تحریر و تقریر شمۂ از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از ان قصہ مشتمل بر غصہ دو سہ
کلمہ بیاریم راویان صادق الروایہ و مخبران ظاہر الدرایہ آوردہ اند کہ چکس را الم مفارقت حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم چنان درنیافتہ بود کہ فاطمہ را دران زمان کہ حضرت رسالت صلوات اللہ
وسلامہ علیہ درگذشت فزعی در مدینہ افتاد آسمان بگریہ و زمین بلرزہ درآمد نالہ گریان بگوش آدمیان
رسید فغان ملائکہ زذروۂ عرش مجید برگذشت اہل مدینہ را از زنان و مردان جگرہا ازین
غصہ چاک شد و دل از وقوع این قصہ غم و خوناب گشت الم فراق سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم اسباب
طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب صافی اہل بیت را خس وخاشاک اندوہ و تعب مکدر ... ساخت
رباعی آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند ٪ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ٪ یعقوب وار دیدہ
نرگس سفید شد ٪ از درد آنکہ یوسف گل پیرہن نماند ٪ درین محل مرتضیٰ علی نزدیک فاطمہ آمد کہ

ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت ست اگر خواهی تا من از تو خشنود باشم آواز خود کسی را
مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو و
زیارت کن فاطمه آن چنان کرد چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه
را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا باهوش آمد و چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب
چه وقت است گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون
آی اما آواز بلند مگری فاطمه خواست که بر پای خیزد بیفتاد علی دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه
آورد فاطمه را چون نظر بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مَا لَكَ لِلتُّرَابِ
ای گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک چکار **بیت** در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ ؛ آفتابی
بزوال آمده ناگاه دریغ ؛ پس خود را بر تربت پدر انداخت ؛ روی بخاک می مالید و می نالید
و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود ؛ **نظم** زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست
در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست ؛ عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ؛ ای
خضر بنمای رو کان چشمهٔ حیوان کجاست ؛ علی گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت ای پسر عم
ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیدهٔ که فاطمه در مرثیه پدر
گفته یک بیت این است **شعر** صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا ؛ صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی
و نقلی آنست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت
و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **نظم** نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ؛ می توان دیدن
بخوابش ای دریغا خواب کو ؛ گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ؛ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو
و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل
بنالیدی و گریهٔ او بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز مگری و شب
بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد از آن

شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانچه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان زیاده نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخساره وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفه علیحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و می گریست و آواز بزندانیان نمی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لَقَدْ اَذَیْتِ اِیَّانَا بِبُکَائِكِ بدرستیکه ما را رنج می رسانی بگریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا می رفت و می گریست دوم امام زین العابدین بن علی بن الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا بن رسول الله چند می گرئی می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که براندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و اعمامم و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستان در حضور من شهید کردند نتوانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من است بگریم هیچ احدی را طاقت شنیدن آن نباشد **غزل** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ؛ مرغ و ماهی از غم من تن بتن بگریستی ؛ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ؛ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ؛ دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ؛ تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ؛ آنچه از من گم شده گر از سلیمان ؛ بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ؛ آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بر شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود فراق پدر هیچ المی نداشت روزی علی مرتضی علی بحجره در آمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل نرم ساخته تا سر فرزندان شوید و سازشش جامه اولاد امجاد بزرگوار عادت خود می کرد علی از آن حال متعجب شد از روی تحیر گفت ای مخدومه دو جهان و ای معصومه الله

دو یحیی وای مریم دو عیسی وای ملقب بحجرهٔ تقدیس وجلال وای آسیهٔ عالم تکمیل وکمال
مبرای مرضیه وای حوارئ النسیه ای مادر دو مظلوم وای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز وای خاتون
اعزاز وای ستارهٔ راه قبول وای ستارهٔ جلوه گاه رسول وای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد شعر

وَالزَّهْرَةُ الزَّهْرَاءُ فِي أُفُقِ الْعُلَى ❊ وَالدُّرَّةُ الْبَيْضَاءُ فِي صَدَفِ النُّهَى ❊ نظم

ای نور درج نبوت گوهر عالم فروز ❊ وی نور برج ولایت زهرهٔ روشن جبین ❊ ای برفعت مریم
ثانی که مهد عفتت ❊ از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ❊ ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی
قدر ❊ سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین ❊ ریشه از سجر عصمت شعار آمده ❊ حوریان گلشن
فردوس را حبل المتین ❊ ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه ❊ مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ❊ درین
مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که دیگر در دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم بسبه کار اشتغال مینمائی
و درین چه حکمت است فاطمه که این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیده بیارید و گفت ای تاجدار سوره
هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هارونی ای طراز حله صفا وای رازدار
نبوت مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای کشتی لجهٔ طریقت ای شگوفه باغ ابوطالب وای نواخته لقب
اسد الله الغالب نظم ای ولی ساز والی من والاه ❊ وی عدو سوز عادی من عاداه ❊ کاتب نقش
نامهٔ تنزیل ❊ خازن گنج نامهٔ تاویل ❊ مهتر و بهتر زمین و زمن ❊ معدن جوهر حسین و حسن ❊ هٰذَا فِرَاقُ
بَيْنِي وَبَيْنِكَ دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت باخر رسید شب مهاجرت
روی نمود رباعی هنگام وداع و افتراق است امروز ❊ با درد فراق اتفاق است امروز
ای دیده جمال وصل دیدی یکچند ❊ خون بار که نوبت فراق است امروز ❊ ای علی دوش پدرم را
بخواب دیدم بر سر بالای ایستاده هر طرف می نگرد چنانچه گوئی منتظر کسی است فریاد برکشیدم که یا
اَبَتَاه تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من انجا یم و انتظار می برم گفتم
یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت
بطاق رسید وقت است که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدنی بر کنی و خیمه از مضایق سفلی بفضای

عالم علوی زنی در روی از زندان محنت آباد دنیا به بوستان عشرت افزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا
می آئی من می روم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام و همواره تمنای من آن بوده که بعد از
تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فرداشب نزد من باشی من از
اشتیاق آن عالم بر من غلبه کردی می دانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نا
برای آن می پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامهٔ فرزندان
آن می شویم که ندانم که جامهٔ فرزندان من بعد از من که شوید و رضای دل یتیمان من که جوید می خواهم که
فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه از غباریکه بر موی
ایشان نشسته اند و بیناک بود آیا اگر بدیدی که مویهای دل آویز عنبرین ایشان بخاک آلوده و
رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهده
داشتی **نظم** روی گرد آلوده و رخسار پرخون حسین ؛ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ؛ آن
بگریستی کز گریهای زار او ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ؛ اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید آب
حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت برنیاسوده ام و از جراحت
رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر
آن داغ پدید آمد **قطعه** هردم زمانه داغ غم بر جگر نهد ؛ یک داغ نیک ناشده داغی دگر نهد ؛
هر داغ کا در دل قدری رو به بهتری ؛ آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد ؛ فاطمه فرمود که ای علی
مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آور و زمانی غایب مشو که نفسم شمارا افتاده است
وعده دیدار بدار القرار این می گفت و جامهٔ شاهزادگان تری کرد و در رخسارهٔ مبارک ایشان
نظر می کرد آه حسرت از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و می گفت کاشکی بدانمی که
من با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین رض از سخن مادر بگریه در آمدند فاطمه فر
که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه
زود علی را گفت بنشین که وقت وداع است علی گفت آه و احسرتا ؛ **بیت**

میباب می‌شود از آتش وداع ؛ یارب که برفتند ز جهان رسم انقطاع ؛ آری وداع یاران باسوت الجمر در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در رتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا درین حال مشاهده نمایند و چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و در ان موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی که با بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا می سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست برخاستند و بحجره در آمدند وی را دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی یکزمان ایشان را بسر روضهٔ پدرم فرست تا با خدای راز گویم و نیاز عرضه دارم علی فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده **بیت** بیمار غنیمت را نفس باز پس است اینا ؛ پاس نفسش دار که آخر نفس است این ؛ مرتضی علی رضه فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بفرقت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت زاق مرا بنا کام نوش کن **رباعی** بنشین نگراز دلم غمی برداری ؛ یا از سر آتشم دمی برداری ؛ جانم ز فراقت بعدم خواهد شد ؛ زان تا بوداعش قدمی برداری ؛ علی بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیدهٔ پرنم امیر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النسا چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی مرا وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر عاطر نشسته باشد آنرا عفو

شما درین مدت برزبقول وفعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار
من بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من وغمگسار من بوده نه آفت روزگار من
ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیت دیگر فرمای
دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری وجانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان
برنگیری وعذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری سیم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات
هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه
پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام ومونس اوقات صبح وشام من تو بوده
وحالا بناکام از تو دوری مانم بیت ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری ٭ خود که باشد که بکام از تو گزیند
دوری ٭ مرتضی این سخنان شنید فریاد از نهادش بر آمد وبلسان الحال مضمون این مقال باواز
رباعی دلدار ز ما کرانه می طلبد ٭ در کوی فراق خانه می طلبد ٭ تیری ز کمان هجر می اندازد ٭ در سینهٔ
ما نشانه می طلبد ٭ آنگه علی گفت ای فاطمه قبول دارم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرمای
ووصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده با
عفو نمای دوم چون بروضه پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیم از من
شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام وسخنی نشنیده ام که مو
شکایت بوده باشد بلکه همه مردی ومروت وجوانمردی وفتوت وحسن مقال ولطف فعال مشاهده
کرده ام بیت ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی ٭ چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی
ایشان درین سخن بودند که یک ناگاه خروش وواویلاه وناله وامصیبتاه از در حجره بر آمد حسن وحسین
می گفتند ای پدر رای در مدینه علم رسول خدای در حجره بر روی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بگذار در آر تا
دیدار بازپسین مادر خود ببینیم ووداعی بکنیم علی خود برخاست ودر خانه باز کرد وشاهزادگان
در بر گرفت ونوازش بسیار نمود وگفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا
بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضه جد خود روید همین که بروضه رسیدیم خروش

بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل می گوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح
می گوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه وسلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه
در آمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه وسلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان
من باز گردید تا دیدار باز پسین والده خود دریابید که باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا
همراه اند ما بازگشتیم و بیامدیم پس خود را دران خانه افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست
پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تام می نالیدند و روی در کف پای مادر می مالیدند
و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار
شکربار خود بهره حواله ایشان ساز بیت نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت ؛ سخنی
گو که زهجرت جگر ما بگداخت ؛ چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست
بگشاد و ایشانرا در بر گرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من
حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و به برادران سپرد و همه را
دیگر باره به مرتضی علی سفارش کرد و در روایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما باری دیگر
بروضه پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل
کنم ام سلمی گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند
پس گفت جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم و در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه
آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست
مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل
علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه وسلم آمد در وقتیکه مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت
حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت
یک قسم ازان تست و یکی ازان علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار
چهل مثقال است بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا مضبوط

بسا ز اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم با قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریه فاطمه شنید بخانه در آمد دید که فاطمه می گرید و با حق سبحانه مناجات می کند اسما گوید گوش فرا داشتم می گفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل حسن و حسین که در ... من خواهند داشت و بفزع دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گناه‌گاران امت پدرم رحمت کن واز سر گناه عاصیان بیچاره در گذر درین محل گریه برمن غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدانکه من بنزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یَا قُرَّةَ الْعَیْنِ الرَّسُوْلِ هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یَا سَیِّدَةَ النِّسَاءِ یَا ابْنَةَ ... هیچ ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عنا و کلبه فنا بجلوه بقا و روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق باوحشت و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان و درین محل حسن و حسین از در در آمدند و... ای اسما مادر ما چون است اسما تحمل نماند دست کرده مقنعه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی رض با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر می گریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی علی را فشاندند تا باهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه می شود و چرا می گریید گفتند چگونه نگرییم و برای چه ننالیم **بیت** دل بشد از دست دوست را بچه جوییم ‏؛ نطق فرو بست حال خود بکه گوییم ‏؛ درین وقت میزبان جان عزیز

زہرا و بتول عذرا از مہمانخانہ قالب شریفش سیل دعوت سرای وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دَارِ السَّلَام فرمود وہودج روح بزرگوارش بجاذبہ اِرْجِعِیْ اِلیٰ رَبِّكِ از شاہراہ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بمعمورۂ ساکنان صوامع قدس برین ومقصورۂ متوطنان محامع اعلیٰ علیین بحضرت سید المرسلین صلوات اللہ وسلامہ علیہ پیوست **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بر یار ۞ اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافتہ مراسم گریہ وزاری بجای آوردند ومصیبت حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم تازہ کردند ومرتضی را رضی اللہ عنہ در مرثیہ آنحضرت ابیات است از جملہ **مصرع** لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيْلَيْنِ فُرْقَةٌ ۞ یعنی ہر اجتماعی را میان دو دوست افتراق در پی است وہر کل وصل را خار ہجری باوی **ع** وَكُلُّ الَّذِیْ دُوْنَ الْفِرَاقِ قَلِیْلٌ ۞ وہر بلایکہ باشد بغیر بلای فراق اندکی است وبنسبت شدت مفارقت از ہزار یکی **مصراع** وَاِنَّ افْتِقَادِیْ فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدَ ۞ مدرستیکہ گم کردن من فاطمہ را بعد از ہجران حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم **ع** دَلِیْلٌ عَلیٰ اَنْ لَا یَدُوْمَ خَلِیْلٌ ۞ دلیل ظاہر وعلامت باہر است بدانکہ ہیچ دوست در عالم دایم نیست وہیچ قاعدہ صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکہ عادت روزگار غدار وسیرت زمانہ ناپایدار آنست کہ پیوستہ بہ تیغ مفارقت رشتہ مصاحبت جمعی را انفصال دہد وداغ فراق بر جگر دوستان قدیمی ومصاحبان دیرینہ نہد **رباعی**

فلک را غیر ازین خود نیست کاری ۞ کہ گرداند جدا یاری زیاری ۞ بہم جا دوستان بیند ہم آوازہ ۞ نماند نغمہ دوری کند سازہ ۞ بروایت اہل بیت وفات آنحضرت شب سہ شنبہ بود سیم ماہ مبارک رمضان سنہ ۱۱ احدی عشر من الہجرۃ ودر روضہ مدفون است ۞

باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی رضی اللہ عنہ

از زمان ولادت تا ہنگام شہادت در شواہد النبوۃ آوردہ کہ امیر المومنین علی امام اول است از ائمہ اثنا عشر وشمایل وفضایل وی از ان بیشتر است کہ بہ تقریر زبان وتحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رحمہ اللہ فرمودہ است کہ از ہیچ یک از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم آن قدر فضایل

بما رسیده که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده است ولادت وی بمکه بوده است بعد از
عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ سفید رحمه الله آورده است که در زمین نزدیک
بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و به مدد تقوی و زهادت پشت بر دنیا دنی و متاع فانی
اوکرده **بیت** بکوهی رفته و گنجی گرفته ؛ ز چشم خلق چون گنجی نهفته ؛ نام وی مثرم
بن وعیب الشقا و بزاهدین مشهور بود صد و نود سال از عمر وی گذشته در این
از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم مرا گذشت
کسی بمن نمای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود
وی توجه نمود مثرم چون دیدار وی دید بتعظیم تمام کرده بپرسید و در پهلوی خود بنشاند آنگه از
او که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر
پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سر و
روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی
مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدر
چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر
او را عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود
ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد متولد شده است و
بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی
از صلب تو برون آید که امام متقیان و پیشوای مؤمنان باشد ای ابوطالب چون بمکه باز
روی آن برادرزاده خود را بگو که مثرم ترا نیاز مندی بسیار میرساند و گواهی می دهد که خدا
و بجز از وی خدای نیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام
من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است که تو ولی پیغمبری بآن حضرت
نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی

ابوطالب گفت ای شیخ سخن حقیقت آنچه تو می گویی بچه دریابم مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمایی متهم
گفت که چه خواهی تا از خدای درخواهم تا اجابت فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب
نگاه کرد درخت اناری بود بر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی
ابدوست بدعا برداشت و گفت الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار
بیار بفی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار برو پیدا شد
و مصداق انا اللطیف بیت دمبدم پخته گشت زاهد انارها را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد و چون
انارها را شکافتند دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چندازان تناول نمود رنگ آن
دفعه سرایت کرد و سرخی روی امیرازان بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد
و چون بمکه رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت فاطمه
روایت می کند که در طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم مرا دید گفت ای مادر ترا چه بود دست که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض
رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام کن اگر الدست که در وقت زیادت
گردد درخانه کعبه رو که سر خداست در کتاب بیتا بر المصطفی از یزید بن قعنب نقل می کنند که من
با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی به ازاء بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد
بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود به علی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه
اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه
بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه گشاده
شد و فاطمه بخانه درون رفت او از چشم ما غائب گشت و ما خواستیم که بخانه در آییم میسر نشد و روز
چهارم بیرون آمد علی را بر دست گرفته امام ابو داؤد بناکتی آورده که پیش از وی و بعد از علی هیچکس را
این شرف ننموده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر ولدته فی الحرم
المعظم امه ؛ طابت وطاب ولیدها والمولد ؛ بیت ؛

گوهر چو پاک بود وصدف نیز پاک بود ؛ آمد میانهٔ حرم که کعبه در وجود ؛ کعبش زفیض کعبه
داشت لاجرم ؛ بر روش سید و جهان جلوه نمود ؛ فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد ویرا
بخانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد و پیش مهد تا رخسار
علی را ببیند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی ویرا بخراشید و در
روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده
ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجهٔ او راست و پنجه شیر می ماند گفت او را
بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش
بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره گسیخت
و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید پرسید که ویرا
چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که نامش علی عالی همت می باید نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی
شنودم که نامش علی نه اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیه وی
مجادله می رفت باتفاق در شبی بدر حرم آمدند و فاطمه روی بآسمان کرد و حضرتی آغاز فرمود که
یک بیتش این است **شعر** يَا رَبِّ لَنَا بِحُكْمِكَ الْمَرْضِي ؛ مَاذَا تَرَى مِنْ اِسْمِ ذَا
یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه حضرتی شنودند که کسی می خواند در جواب
ایشان که یک بیتش این بود ؛ **شعر** فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيٍّ ؛ عَلِيٌّ اشْتُقَّ مِنْ اَ
پس برین نام قرار دادند **بیت** کام دهن ورزیب زبانست این نام ؛ آرام دل و راحت
جانست این نام ؛ آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابوطالب آمده نزدیک مهد
شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و او نزدیک گهواره مرو که این فرزند
شیر خصلت است روی پدر وچهرهٔ مرا بخراشیده مبادا که نسبت بشما نیز جراتی کند سید عالم
صلی الله علیه وسلم گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد

و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحهٔ گیسوی مشکین سینهٔ آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم بمشام علی رسید دیده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود :: **بیت**
بوی جان می آید از باد صبا این بوی چه بوست :: مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ::
و چون نظر علی بر جمال با کمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاد و در روی مبارک آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم بخندید **بیت** اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را :: یافتم خرم دل اندوهگین خویش را :: آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم وی را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مدت مدید زبان آنحضرت را صلّی الله علیه وسلّم می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بود شربت هٰذَا لُعَابُ رَسُولِ اللّٰهِ فِي فَمِي می چشید و گفته اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که وی را بر دارد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلّی الله علیه وسلّم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدء حال آب حیات از سرچشمهٔ دهان سید دو جهان صلّی الله علیه وسلّم بنوشد :: **بیت** مفرحی بجگر خستگان عشق رسان :: ز کیمیای سعادت که در دهن داری
پس رسول صلّی الله علیه وسلّم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود وی را می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت برگشت بی آنکه کسی وی را برگرداند حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویا می بینم که این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی می گردم بی آنکه کسی مرا بگرداند و در روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم از دستی بدستی می گردید بی آنکه کسی او را بگرداند و در بشایر آورده که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه تربیت علی می فرمود و پیوسته از وی خبر می گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون

قریب به پنج سالگی رسید دران وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهت تنگی مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلا و قحط درمانده اند مصرع پیش آی و رحم کن که محل ترحم است ؛ بیا تا برویم و هر یک فرزندی ازان او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او تخفیف یابد عباس قبول فرمود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال با او بازگفتند جواب داد که عقیل را از پسران من بامن بگذارید و باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علی را قبول کرد و عباس جعفر را درپذیرفت و علی در کفالت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام می نمود تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ابوالحسن بود و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکنیه علی بدین لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی در کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت و ویرا دید خفته و ردای او از دوش او افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش او دور میکرد و می گفت قُم اَبَا تُرَاب قُم اَبَا تُرَاب. در روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذو العشیره واقع شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را به ابوتراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید در غزوه ذو العشیره من و علی در پای درخت خرمای بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت صلوات الله وسلامه علیه بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قُم یَا اَبَا تُرَاب بعد ازان فر

می علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخت
ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن
ترا بخون رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی می کشید و کنیت دیگر مرا ورا
ابو الریحانتین است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بسه روز پیش از وفات که علی را گفت یَا اَبَا الرَّیْحَانَتَیْنِ وصیت می کنم
ترا به نگاه داشتن دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین بوده اند و بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن
تو در هم شکنند و از جا بروند چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد امیر فرمود که
هٰذَا اَحَدُ رُکْنَیَّ یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هٰذَا الرُّکْنُ
الثَّانِیْ این رکن دوم بود که در هم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی رض فرمود که من
محنت بسیار دیدم و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوات که هادی راه دولت و پیشوای من بود چون آنحضرت صلی الله علیه
وسلم درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از نهایت حسرت گریان گشت و زبان
حال بدین مقال تکلم نمود **رباعی** ای همنفسان آه که بی یار بماندم :: در دست غم هجر گرفتار
بماندم :: آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور :: من با صدف چشم گهربار بماندم :: دوم
وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه رضی الله عنها که تسلی دل پر غم و روشنی دیدهٔ پرنم و مونس روزگار
و یار وفادار غمگذار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داغی
دیگر بر بالای آن داغ نهاد **رباعی** زنهار ز دست فلک بی بنیاد :: هرگز گره کار کسی را
نگشاد :: هر جا که دلی دید که داغی دارد :: داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد :: سیم خبر شهادت جگرگوشه
من حسین که رسول صلی الله علیه وسلم از آن مرا خبر داد در شواهد آورده که مرتضی علی رض در بعضی
از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله این است
محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه

موضع است فرموده این کربلا است اینجا قومی را بکشند که بی حساب در بهشت در آیند بعد از آن بر
هیچکس تأویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المومنین حسین رضی الله عنه واقع شد
والحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن ضجرت سوخته است و در
حیرت در کانون سینهای امت سید انام آتش قلق واضطراب برافروخته **قطعه** شد،
خرمی طی در جهان زین واقعه * زیر و بالا شد زمین آسمان زین واقعه * هست شبها بر کنار
آسمان رنگ شفق * خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه * اما القاب مرتضی علی رضی الله
عنه بسیار است چون امیر النحل و بیضهٔ البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و
امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست می داشت و در جزو سابع از مسند
امام احمد حنبل رحمه الله مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حسن و حسین بگرفت و
فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد با من باشد
روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه نقل کرده است
که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند
و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود علی بیامد حضرت صلی الله
علیه وسلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد المطلب حاضر بود
گفت یا رسول الله این کس را دوست می داری گفت ای عم لَعَمْ او را دوست می دارم
بسیار دوست می دارم و نمی دانم که کسی او را از من بیشتر دوست دارد بدرستیکه حق سبحانه
ذریت هر پیغامبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرموده اما
ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست می داری علی را
گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که هر که علی را دوست دارد پس بدرستیکه
مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستیکه مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه در بارهٔ او دعا فرموده که خدایا دوست دار هر که علی را دو-

دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است ؛ **نظم** دوستی علی بحق خدای ؛
دستگیر دترا بهر دو سرای ؛ بهر او گفت مصطفی بالله ؛ که خداوند وال من والاه ؛ بغض او
موجب زیان کاریست ؛ سبب خاری ونگونساریست ؛ دشمنی وی افگند در چاه ؛ هم به برهان
عاد من عاداه ؛ در شواهد از دلایل امام مستغفری ره نقل کرده که یکی از صالحان این امت
گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند
بصراط نزدیک رسیدم و از انجا در گذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض
کوثر است و حسن و حسین مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول
ص الله علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از ان سبب که در همسایگی
تو شخصی است که علی را مذمت می کند و بد می گوید و تو وی را منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه
وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود برو و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المؤمنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دست
مبارک وی گرفتم و نمی دانم خوردم یا نی بعد از ان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس
وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را
بر جامه خواب بکشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من با خود گفتم
سبحان الله این خوابی است که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم
پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گوی گفتم این
خوابی است که من دیده ام و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب با وی حکایت کردم گفت قم جزاک الله خیرا
برخیز و برو که تو بیگناهی　بیگناه اند والحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را صلی الله علیه وسلم دشنام میگفت **بیت**

باب پنجم

ناسزا برگه گفت و برکه شنید :: به سزا و جزای خویش رسید :: و هم در شواهد از حسین بن علی بن
رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را
منبر جمع می کرد و خود به منبر برآمده و امیرالمؤمنین علی می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از آن جمعها آن
مقام از دحام برآمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت
صلی الله علیه وسلم بشگافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده و مرا گفت ای ابو
ترا اندوهگین می سازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود بگشای و ببین که خدای تعالی
با وی چه می کند چون چشم بگشادم وی مذمت علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم
ناکسی کز جام بغض مرتضی یک جرعه خورد :: دست ساقی قضا زهر هلاکش می دهد :: حال او امروز
این نوع و فردا روز حشر :: من ندانم که از خشم الهی چون رهد :: و چنانچه حضرت رسالت صلی ا
علیه وسلم او را دوست می داشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه خیبر
منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که
یُحِبُّ اللهَ وَرَسُوْلَهُ دوست دارد وی خدا و رسول او را وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُوْلُهُ
و دوست دارد خدای و رسول وی او را و مرتبه قرب امیرالمؤمنین علی به درگاه ا
عظمته وعلت کلمته از این حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبدالله
رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طا
را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت صلی الله علیه و
با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و درازی با پسر عم خویش گفت رسول
علیه و فرمود که مَا انْتَجَيْتُهُ وَلٰكِنَّ اللهَ انْتَجَاهُ یعنی من نجوی با وی راز نمی
تعالی با وی نجوی می نمود و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده
ذکر کرده که خدای با وی نجوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرم
الهی شانه قرب حضرت پادشاهی است :: مثنوی

محرم او بوده کعبهٔ جانرا ؛ محرم او گشته سرّ یزدانرا ؛ کاتب نقش نامهٔ تنزیل ؛ خازن گنج نامهٔ تاویل ؛ ابن عم نبی و هم داماد ؛ جان پیغامبر از جمالش شاد ؛ اما صفات حمیده و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرون است و شمهٔ از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر و صافیهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویداست بیت
در شرح حسن او چه تصرف کند کسی ؛ مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ؛ فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصل می نماید مصرع والشمس تکبر عن حلی و عن حلل
قطعه قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند ؛ ز وصف صورت مدحش نکات معنی را ؛ خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر ؛ بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ؛ اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب وافیش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هرون من موسی محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکتهٔ کاملهٔ انا مدینة العلم و علی بابها معین گشته حکیم سنائی فرماید ؛ بیت خوانده در دین و ملک مختارش ؛ هم در علم و هم علم دارش ؛ در شرح تعرف آورده که علی بن ابی طالب را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سلونی عما دون العرش بپرسید از من ما ورای عرش هر چه می پرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیار است و این لعاب رسول خدای است صلی الله علیه وسلم در دهان من و این آن چیز است که ذقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه دران هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مرا دران تصدیق نمایند و شک نیست درانکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب وعلمک ما لم تکن تعلم در آموخته بود چنانچه فرمود

رسول صلی الله علیه وسلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر
شد شیخ عطار فرموده مثنوی نبی در گوش او یک علم داد ؛ وز آن اندر دلش صد علم بگشاد ؛
شهر علم دین پیغامبر آمد در آن شهر بی شک حیدر آمد ؛ از آن آب حیات دل که جان خورد ؛ ز دست ساقی
لو کشتوان خورد ؛ اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند ورای تکبیرا
وسنن اما حلم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر او را هفتاد بار
نعره زد و او جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا
شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت می خواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکه
بخشم آرم که ترا بر آن می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان رالیس فرمود که برو ترا آزاد
در راه خدای و تا زنده باشم مؤنت تو بر من است واین غایت بردباری ونهایت نیکوکاری است
بیت آراسته بود جانش از زیور علم ؛ بر فرق سر مبارکش افسر حلم ؛ واز تواضعش حکایت
کرده اند که در زمان خلافت از افریقیه مغرب تا سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار
کوفه می گذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده از مردی خبر نداشتند و بر ممر و
می کردند وی می فرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بر وی خالی میکرد
و در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام نزدیک وی پیش
آمد که یا امیرالمومنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود که اَبُو الْعِيَالِ اَحَقُّ اَنْ يَحْمِلَهُ
عیالان سزاوارترست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی این
صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لَا يَنْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ كَمَالِهِ مَا يَحْمِلُهُ اِلٰى
عِيَالِهِ از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه اشتهار
مجموع صغار و کبار ع مخفی نماند بر همه چون روز روشن است ؛ امام واحدی ره در اسباب
نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابوالحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از متاع دنیا چهار
درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد

ودیگری در روز نورانی ویکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد الَّذِینَ یُنْفِقُونَ
اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِیَۃً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ وعلی را بتشریف این خدمت تعریف
به تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلی اللہ علیه وسلم پرسید که ای علی ترا چه بران
داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را برون از چهار ندیدم جهت طلب رضای
ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم وتمنای من آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد ومقصود
سنکه خشنودی معبود منست حاصل آید حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم فرمود که یَا ابْنَ اَبِیْ طَالِبٍ
اَلَا اِنَّ ذٰلِكَ لَكَ ای پسر ابو طالب آنچه مقصود تو بود یافتی وبدانچه می جستی واصل شدی وقصه
روزه وایثار وی واهل بیت وی طعام خود را از مضمون وَیُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا
وَّیَتِیْمًا وَّاَسِیْرًا بر همه عالمیان واضح است اما زهادت مرتضی علی وترک دنیا وترتیب اسباب امور
ه وتوجه بانوار مشاهده صفات حضرت مولی وربه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی اللہ عنه
فرموده که ندیدم در دنیا زاهدتر از علی بن ابی طالب که مطلقا دیده همت از متاع دنیای فانی فروبسته
بود وبر مرصد ریاضت مترصد شهود تجرع تریق نشسته ودر اخبار آمده است که مدتهای مدید سه
روز متوالی از نان جو سیر نخوردی ومی گفت حَسْبِیْ مِنَ الطَّعَامِ مَا یُقِیْمُ ظَهْرِیْ بس است
از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد ومرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند
که در زمان خلافت روزی به بیت المال درآمد ودر آنجا زر ونقره بسیار جمع آمده بود وبدانها
نگاه کرده زمانی نیک تامل فرموده آنگاه گفت یَا صَفْرَاءُ وَیَا بَیْضَاءُ غُرِّیْ غَیْرِیْ ای زر زرد
رخسار وای نقره سفید عذار غیر مرا اغرور دهید وخبر مرا بفریبید که من فریفته جلوه دلفریب
وشیفته شیوه شیرین شمانمی شوم وبدرستیکه من شمارا سه طلاق داده ام که رجعت دران محال است
ودست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه ووبال **قطعه** چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد؛ چو
من بدیده همت دران نمی نگرم ؛ چو گرد خرمن من خوشه بین بود پروین ؛ سزد که مزرع دنیا
بنیم جو نخرم ؛ اما کرامات وی از حد حصر زیاده است درشنواید آورده که بروایات صحیحه ثابت

شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگر
بر رکاب می رسید و بر وانی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام می فرمود وهم در شواهد النقاء
از اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کنند که گفت در شبی که علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا
شنیدم که زمین با وی سخن می گفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی نسل
خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر
روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب وهم دران کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین
اصحاب وی بآب محتاج شدند و هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا
اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان چون بی رفتند و از ساکن آن دیر سوال
آب کردند گفت ازینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیرالمومنین اجازت ده تا بدانجا رویم
شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را بجانب
قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا
آمد که هیچ آلتی بران کار نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا برکنید همه
اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از
خود فرود آمد و آستین از ساعد باز در نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد
و آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن
سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس
امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن
حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر مرسلی فرمود که
نی گفت تو فرشته مقربی گفت نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من داماد پیغامبر مرسل محمد بن عبدالله
النبیین صلوات الله و سلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم مرتضی علی دست بوی

پیروی ایلی گفت اَشْهَدُ اَنْ لَااِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ بعد از ان
امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت
ای امیر المومنین بنای این دیر برای کننده این سنگ است و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند
وما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا
نداند و کندن آنرا نتواند مگر پیغامبری یا وارث پیغامبری پس من چون دیدم که تو آن کردی که من بآرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن
مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از ان گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی منسی نبودم و در
کتب او مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه
شهید شد و امیر بر وی نماز گذارد و ویرا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید
وغیر ازین از کرامتهای ایشان **مصرع** از دایره شرح و بیان بیرون است اما جلوه جرأتش
بر هیچ بینای مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانای مختفی نیست آنچه در غزوه بدر و احد بتوفیق
ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمره کفار دران باب همین نکته کافیست
که لَا فَتٰی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَارْ در حرب خندق عمرو بن عبدود را که روی رزمه
احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت
و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و
بر زبان کافه عالمیان مذکور **رباعی** ای جان سخن ز دست دل بوتراب کن : آباد ساز کعبه
اب کن : با هر چه آن جناب گرفت انس انس گیر : و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن : و هلم
مصرع در باقی اوصاف چنین خواهد بود : و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل
صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل بیت است برین
قدر اختصار افتاد **بیت** هر چه گفتیم در اوصاف کمالیست او : همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است :
و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعه جمل و صفین که

تفاصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت وقصهٔ تحکین وجو وگرفت چهار هزار عباد
زهاد کوفه از لشکر امیرالمؤمنین علیؓ بیرون رفتند وگفتند لاحکم الا للہ وهشت هزار کس دیگر بدیشان
پیوستند وبحرورا منزل ساختند ابن کوا را بر خود امیر ساختند واین طایفه را خوارج می گویند
مرتضی علی رضی اللہ عنه ابن عباس رضی اللہ عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده
باز آرد هیچ وجه سخن او را قبول نکردند وگفتند علی بتحکیم راضی شده از وی برگشتیم ابن عباسؓ باز آ
وعلی خود سوار شده نزد ایشان رفت وبا ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یزید وحرقوص بن
زهیر گفتند یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن وسپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر گفت
من تحکین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن واکنون خود آمده اید واعتراض می کنید
یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم
ایشان بهر شهر مردی فرستادند ومدد طلب کردند ونهروان را موعد ساختند وامیر خبر ایشان
می شنید والتفات نمی فرمود لشکری ترتیب می نمود که بشام رود بآخر خبر رسید که خوارج
فساد می کنند وبقتل وغارت مسلمانان اقدام می نمایند ومی گویند چون علیؓ بشام رود ما برویم
وکوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیرالمؤمنین ما را نخست کار خوارج باید ساخت آنگاه
متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان ما غارت کنند وزن وفرزند ما را باسیری برند مرتضی
علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید ودیگر باره عبد اللہ عباسؓ را نزد ایشان فرستاد وهم
بجائی نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت وایشان را پند داد واز عذاب خدای تخویف
نمود هشت هزار کس روی با میر نهاده التوبة التوبة می گفتند وبزاری ونیاز می
گریستند تا بلشکر اسلام پیوستند وابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص
از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی رض آمد وخوارج عبد اللہ بن وهب راسبی وحرقوص بن
زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند امیر در عقب ایشان
روان شد وحضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و

مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مرعلی را رضی الله عنه خبر داده بود که محاربه خواهی کرد بجماعتی مارقین از دین اعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پارهٔ گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پارهٔ سوی چند باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود بهتر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه وسلم بودیم و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا دستوری ده در این کس تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر بگذار او را که او را یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان قرآن خوانند و از حنجره ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه می گوید گواهی می دهم که من شنودم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهم که امیر المومنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش رو ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده بود بیت زبان مصطفی معجز نشان بود :: خبر از هر چه می داد آنچنان بود :: آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری می گذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگویید که نزدیک من آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب

مخالفان مشو که این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چندر صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوی یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد دبیر جواب آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمانی وقوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی پرسم آنجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمی دانم امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد دنانیر در وی مسکوک و نقش سکه او برین منوال است پیر گفت تو این سخنها از کجا می گوئی گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب می کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پیر ازین سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی به نهروان آورد با سطوت تام و شوکت ما لا کلام **بیت** "تا بپایه بزرگین وی وفتح بر لیسار ؛ اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان ؛" در شواهد آورده که جندب بن عبد الله گوید که در حرب جمل و صفین با علی بوده ام و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان و مردانند کشتن ایشان کاری بس عظیم است و بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و مطهره آب داشتم جائی نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بر آن باز نهادم و در سایه آن بنشستم ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته در سایه آن بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید آن را بخواندم آمد و گفت یا امیر المومنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که ایشان نگذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند امیر

ایشان نگذشته‌اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته‌اند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که والله که نگذشته‌اند و چون گذرند نه تل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعی است دلیر و بر گونه سخن می‌گوید یا او را بینه‌ایست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و سلم خبری شنوده است پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته‌اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود است تا دست و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا گرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری درآویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و بردند و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سرباز‌ی روئی بشمشیر آبدار شتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی

بیت همه جوهر شمشیر غرقه در آهن ✻ دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن ✻ با لشکر

ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند و از نهایت ادبار صور و صافی انقیاد و اطاعت را بشوائب هر گونه معائب مکدر ساخته **بیت** با سری پر زنش از سودای خام ✻ با دماغی پر بخار انتقام ✻ در مقابله آمده راه مقاتله گشودند **بیت**

جواهر و هوا درهم آمیختند ✻ چون باران ز تن خون فرو ریختند ✻ مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت **بیت**

برداشتند دل ز امیدی که داشتند ✻ بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند ✻ لشکر امیر را از هیب

باب پنجم

وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَّشَاءُ نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فَقَدْ جَاءَ سر برزد **بیت** صبح ظفر از مشرق انوار برآمد ۞ و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ۞ از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نه صد و نود و یک تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر رض فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از و نشان داده بود بجویید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد و از معرکه حرب فرار نموده حضرت امیر رض سوگند خورد که والله من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند او را کشته می یابید دیگر باره او را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صورت که ولی رض از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المومنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر رض فرمود برو که کار خود بخواهی ساخت اهل تواریخ برآنند که اصل ابن ملجم از مصر بوده و او همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین رضی الله عنه آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی رضی الله عنه بود و در مبادی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مدد طلبید و لوزاده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بود بغایت زشت صورت و مهگین با هیکل **بیت** ازین ناشسته روی تیره رایی ۞ دژی بدطلعتی ناخوش لقایی ۞ هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر می آوردند و امیر قبول می فرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت تیز پیش امیر مرتضی علی رض روی از و بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد تا عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر رض آمد و گفت یا امیر المومنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمی ستانی امیر رض فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مرا و ترا زمین بدین شمشیر خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات چه

مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت
تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش
دوستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب
در دلم متمکن نشسته **رباعی** حاشا که دلم از تو جدا تاند شد :: یا با کس دیگر آشنا تاند شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست :: وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد :: امیر رضی الله عنه گفت این
صورتی است واقع شدنی و درین خلافی متصور نیست و امری است بودنی و از ان تجاوز ممکن
نی و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق بباویه نا فرجام نفاق خواهی گریخت
بیت آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست :: هر چند شرط و عهد کنی باز شکنی :: ابن ملجم گفت
ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من
این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از
تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبری داده است و می دانم
قول او راست و سخن او حق است و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم
به نهروان او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بر تقدیری چون امیر از حرب
خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مژده فتح و نصرت
امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت و بآواز بلند خبر فتح
امیر با مردم می گفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام می رسانید **نظم**
خورشید ظفر از افق فتح بر آمد :: وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد :: در آئینه تیغ شهنشاه
ولایت :: رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد :: ناگاه در محله بدر سرائی رسید آواز دف و نی
شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین
نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود
منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از منکر و آخر عملش شرب بود از خم و بسبب آن

اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید **بیت** ز نفس نابکار و طبع منحوس * بزندان شقاوت ماند محبوس * القصه جمعی عورات دید که از ان خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینه پر کینه اش برافروخت و خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت **بیت** آتش گرفت عشق و دلم ترک جان گرفت * صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت * آخر بدست وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم ارباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جمله آن قتلی بودند القصه ابن ملجم گفت آ اَیِّمٌ اَنْتِ اَمْ ذَاتُ بَعْلٍ یعنی تو بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت می کنی بشوهری که ترا هیچ کس بدان ملامت نکند و از فتنه او ایمن باشی قطام گفت دیرگاهست که بچنین شوهری محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از انجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مایل شد **بیت** ذره که اندر هوا رقص و سماع است * جنس خود را همچو کاه و کهرباست گفت همراه من بیا تا با خود مشورت کنم آن ملعون بآن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود در آمد و دو سه دیوار در سرای را فرو بستند و جامهای بتکلف پوشید و پیرایها بر خود بست و خود را چون عروسان بیاراست **بیت** تو بی پیرایه دلهای ربودی از کسان وین دم * کر این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری جلوه کنان بر بالای غرفه بر آمد و بکرشمه حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگی خود کردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت کنند که در عقد نکاح تو آیم الا بمهر گرانمایه و مشکل که توان از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ایمن

پیش مهر نمای تا درات باب تامل بستد قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد
واکنی دوم کنیزک جمیله مغنیه بیاری سیوم قتل علی بن ابی طالب اختیار نمائی پسر ملجم گفت قصه درم
و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب و لجاجت ای قطام مرا کی تواند بود
کشتن علی که شهسوار شرق و مغرب و شکننده گردن سرکشان عرب است

نظم

چو او برکشد ذو الفقار از غلاف ؛ ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف ؛ بهر دو دست او تیغ گردان شود
بلای دلیران و گردان شود ؛ قطام گفت من مال و کنیزک نیز بتو بخشم اما از سر قتل علی نمی گذرم
و تا کینه پدر و برادر را از وی نخواهم آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علی است اگر وصال من میخواهی
این کار را قبول کن وگرنه **مصراع** پندار که هرگزم ندیدی ؛ ابن ملجم این سخن بشنود آتش
نفاق او مشتعل شد و دیگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی راست است و آنچه مرا
می گفت اینک اثر آن پدید آمد و گویا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام
برین عزیمت بایستادم و کمر قتل او بر بستم و اگر بیک ضربت که بر وی زنم از من راضی شوی زود این کار
را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار ترا یاری دهند و مددگار باشند
و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از سر شرط
نگذری و زود باز آئی ابن ملجم شمشیر خود بوی داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه
باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در آمده بود مردمان تهنیت می گفتند و مبارکباد می کردند **بیت**
لله الحمد که مقصود ز در باز آمد ؛ مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد ؛ لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی
بتن خسته دلان جان دگر باز آمد ؛ اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید
پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت المسجد
ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه
بالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خواند و مردمان
را از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه

کرد و امیر المؤمنین حسن را دید نشسته گفت یَا بُنَیَّ کَمْ مَضَیٰ مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا از این ماه
ما چند روز گذشته است و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المؤ
پس بجانب چپ نظر نگریست امیر المؤمنین حسین ؑ حاضر بود فرمود یَا بُنَیَّ کَمْ بَقِیَ مِنْ شَهْرِ
هٰذَا از این ماه ما چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی دست بمحاسن
مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین
این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش این است که قتل من می خواهد نامردی از قبیله مراد و من بو
نیکوئی می خواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد و بیامد
و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المؤمنین از آنچه بمن گمان می بری از تو در
خواست می کنم که بفرمای تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت
تا کشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشنده تو
مردی از قبیله مراد باشد و ترا از برای مراد خود ضرب تی زند وا و بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استعا
می کرد و استغاثه می نمود امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایه تو در هیچ
کس دیگر از ان وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زنی
بوده گفت آری امیر ؑ فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود و گفت ای بچه
ترا از ان کسی که ناقه صالح را پی کرده همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست
گریستنی که محاسن مبارکش ترشد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که من
از مرگ می ترسم فی فی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام
زیرا که مثنوی مرگ ما را زندگی دیگر است ٭ زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر ا
مرگ ساغر و خمر صافی زیبو است ٭ تا رساند دوست را نزدیک دوست ٭ اما گریه من برای
فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من است که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوء
یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان

را شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما براولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده ببارید که آب دیدهٔ بندهٔ غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشگفاند و مرغ ندامت را بر شاخسار ملالت بنغمه در آرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امید شگفتن گیرد و رخسارهٔ حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها پذیرد

نظم

هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد ❊ باشد از اندازه بیرون شادی فردای او ❊ ای عزیزان یک زمان از حال حسن یاد آورید ❊ گشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او ❊ پس براندیشید از قتل حسین بن علی ❊ وز غم اولاد پاک عترت والای او ❊ تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او ❊ القصه امیر رض از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ حسن افطار می کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود نزدیک رسید وکه بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم درهمان شب بخانهٔ قطام رفت و قطام وردان تیمی را پیدا کرده بود از قبیله خود و ابن ملجم با شبیب بن بجیره اشجعی سخن گفته بود و او را بعداوت خود بر قتل علی رض راضی ساخت پس هر سه خارجی دران شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم بفرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود و هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ والله که هرگز رسول خدای صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز باز می دارد کشندهٔ مرا از کشتن من و بدین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود **مصرع** اُشْدُدْ حَيَازِيْمَكَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيْكَا میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ ترا ملاقات

خواهد بود مصرع ولا تجزع من الموت اذا حل بواديكا و جزع مکن از موت چون
بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاو
دانی بکام موجودات نچشانیده بیت آری اساس خانه عمر استوار نیست ؛ وارد
محل ثبات و قرار نیست ؛ پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرموده میان سرای رسید مر
چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرت را گرفته نمی گذاشتند
بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت دست از ایشان بدارید که
ایشان نوحه کنندگانند بر من و در روایتی آمده است که فرموده هن صوائح تتبعها
نوائح حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق من و بعد از این نوحه کنندگان از پی در خواهند آ
برای مصیبت من آن شب امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه گفت شاهزاده
فرمود که یا ابتاه این چه فال است که میزنی و این چه حدیث است که می کنی که دلهای ما
دردمند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزند این فال نیست تا دلم گواهی میدهد که در
ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بسبیل وداع کلمه می گفت و گویا
از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد **مثنوی** رخت بربستیم و ا
بر داشتیم ؛ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ؛ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ؛ بر غم و شاد
عالم پا نهیم ؛ تا کی بار دل دونان کشیم ؛ تا کی خونابه زین و آن چشیم ؛ صید را
پر تا کی بسته ؛ تا در زندان محنت کاسته ؛ پس امیر روی بمسجد نهاد و گفت

خلوا سبيل المؤمن المجاهد ؛ في الله لا يعبد غير الواحد ؛ یعنی

بگذارید مومن جهاد کننده را در راه خدای که غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد
رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده نماز ایستاد و آن
سه خارجی آن شب همه شب در خانه قطام شراب خورده بودند در آن وقت مست خراب افتاده
چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید وا

بمسجد آمد و دم بدم است که مردم روی بمسجد خواهند نهاد و زود برود و حاجت من روا کن
و بزودی باز آی و درد فراق مرا هم شربت وصال من ده و اکن ابن ملجم برخاست و تیغ زهرآلود خود را
برگرفت و گفت بروم تن هلاک و بدبخت و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من وقتی روزی از علی
شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف
بود که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت
و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از ادای تحیت مسجد
فارغ شد و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار می کرد ابن ملجم بر روی خفته بود امیر سر
پای بروی زد که قُمْ وَصَلِّ یعنی بیدار شو و نماز گذار و از و درگذشت و باز بمحراب
آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت
می شود و در تاریخ طبری و بعضی کتب مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز می گفت که آن سه
خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد نشستند هر یکی از طرفی و گفتند
هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد
رو و اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد
شبیب شمشیر بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرو آورد و بر دیوار آمد ایشان
هر دو بجستند ابن ملجم گفت وافضیحتاه همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند
شمشیر بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اولی بجای آورد و همین که سر از
سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بران موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن
عبدود زخم زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شگافته
شد و آوازی از امیر برآمد که فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای
کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد برون گریخت و آوازه در افتاد که قُتِلَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِین
اهل کوفه یکبار روی بمسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه

باب ۹

شکیبائی از سر بر داشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده بدر افتادند و کف پای مبارک وی بر دیده روشن می نهادند و امیر بدست خود خون سر فرا می گرفت و در روی و محاسن می مالید و می گفت بدین حالت رسول خدای را صلی الله وسلم ببینم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیأت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر درآرم حسن و حسین می گریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه و وامصیبتاه می گفتند **قطعه** افغان که راحت دل آرام جان برفت ؛ شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت ؛ غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت ؛ یکی گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در درآید درین سخن بودند که شبیب که اول مقصد کرده بود سرا و سرگردان از در مسجد درآمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده بخواست که گوید نی بی اختیار گفت آری مردمان دیر در روی افگندند و لکد بر وی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز می کرد که پسر عمش درآمد وی را مشوش دید گفت مگر قاتل علی تو ئی خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم پسر عم گریبانش گرفته کشان کشان بمسجد آورد و قولی آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون می رفت یکی از قبیله همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میرود و آن مرد قطیفه داشت برروی ابن ملجم افگند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بسته بمسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود حسن را فرمود که با مردم نماز بامداد بگذارد اما چون ابن ملجم را بمسجد درآوردند امیر را چشم بروی افتاد و گفت یَا اَخَا مُرَادٍ مگر من امیری بود شما را گفت مَعَاذَ اللّٰهِ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِیْنَ گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی و من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی واقع آنچه واقع شد و كَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُوْرًا امیر فرمود که وی را بزندان

زنده ام از مطعومات و مشروبات هرچه من میخورم ویرا نیز همان بدهید و خورش از وی باز
ملیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من در باب وی تقاضا کند بجای آرم و اگر درگذرم او را یک
ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش زیادت نزده است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و
سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود جهان
روشن شده امیر فرموده که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ
ای صبح بدان خدای که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی در خواهم
خواست و باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از ان روز باز که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
در اول جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا خفته نیافته و من ترا تا آمده یافته ام آنگه
سجده کرد و گفت بارخدایا تو گواه باش وَكَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا که فردای قیامت
صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر
باشند گواهی بدهی که از ان ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول
کرده ام و هرچه از ان نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نشنیده ام
و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند و فغان از کافهٔ کوفیان
برآمد **نظم** دلها تمام از آتش حسرت کباب شد ؛ جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد ؛
لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را ؛ دریای صبر و بحر سلامت سراب شد ؛ اما چون امیر را بخانه
در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر فرزندان برآمد ناله وَا اَبَتَاهُ
وَا عَلِیَّاهُ از روی زمین بپای چرخ برین رسید ؛ **رباعی**
شاید ار شور در جهان فگنیم ؛ غلغلی در جهانیان فگنیم ؛ رستخیزی ز جان برانگیزیم
گریه بر پیر و بر جوان فگنیم ؛ یک یک از فرزندان امیر می آمدند و در دست و پای پدر
می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او می دادند و می گفتند ای پدر این چه حالست که مشاهده
میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی مادر در مدینه بر سر

تربت جد خود می بودیم تا درد دل خود بر سر روضه بشرح باز می گفتیم این چه حالت ست که ما افتاده غریبی و یتیمی با هم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرت برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده می بار[ید]

بیت هر کرا بستم ازین سوز و الم می گرید ؛ هر کرا یابم ازین آتش غم می سوزد ؛

امیر یک از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید شکیبائی پیش آرید که بنزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه وسلم و نزد مادر شما فاطمه رضی الله عنها می روم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بران می کند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان برآید ؛

بیت حجاب چهره جان می شود غبار تنم ؛ خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ؛

زمانی برآمد عمرو بن نعمان جراح را از در حجره در آورد چون دیده جراح بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت **واویلاه** این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند و این جراحت مرهم نپذیرد ؛

دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی ؛ دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی ؛ برای شرع مشیری برای ملک نظامی ؛

دیگر فریاد از خاندان امیر برآمد در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم [ب]آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را از ان ز[خم] هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن که من آن شمشیر به هزار د[رم] خریده بودم و هزار درهم صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر فرضا این زخم بر همه اهل [...] واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم در گذشت

زوصیت نامه نوشت وفرزندان را وداع فرمود وچون شب یکشنبه درآمد فرمود تا
وی را به حجره خاص بردند وام کلثوم را گفت یَا بُنَیَّةُ غَلِّقِی عَلَی أَبِیكِ الْبَابَ ای دختر
در را بر روی پدر خود بند کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد ودر را بند کرد حسن وحسین بر
ون در بنشستند ناگاه آواز هاتفی آمد که أَفَمَنْ یُلْقَی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتِی آمِنًا
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وشنیدند که هاتفی دیگر گفت درجواب که بَلْ مَنْ یَأْتِی آمِنًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
راوی گوید که چون امیر را دران حجره بردند در فراز کردند ناگاه آواز لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ شنیدند
شاهزادگان را طاقت نرسید در باز کردند وبدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیو
ودر شواهد آورده که امیرالمؤمنین حسن رض روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم که قائلی
می گوید که بیرون روید واین بنده خدای را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد
که محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت وداماد او شهید شد نگاه بانی امت که تواند کرد دیگری
هرکه سیرت ایشان در زد وی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم
وی را دیدیم غسل داده ودر کفن پیچیده بروی نماز گذاردیم ودر روایتی هست که امیر فرمود که
چون من از دنیا بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید وبشوئید واز آستانه خانه
کفن وحنوط پدید آید مرا کفن کنید ودر تابوت نهید وتابوت را درمیان خانه وضع کنید و
فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند ویکبار حسن بر من نماز گذارد ویکبار حسین وچون
پیش تابوت از زمین برخیزد شما پس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا
آنجا بگذارید وبکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید ودر شواهد مذکور است که امیر
حسن وحسین را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریری نهید وبیرون برید وبغریین
رسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا گشادگی
خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را به شب درهمین موضع که
حالا به نجف مشهور است دفن کرده قبر مبارک وی را مستور ساختند تا زمین هموار ساختند وکسی

بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان
بنی عباس روزی هارون الرشید شکار کنان به ناحیه ساخت عزمین رسید آنجا پشته بود
آهوان پناه بدان پشته بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند
باز گشتند و بسر آهوان نیامدند هارون از ان صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری از
مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما چنین رسیده است که قبر
امیر المومنین بدانجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود
هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان امیر را بشب بر داشته
از کوفه برون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بودند دفن کرده باز گشتند جمعی از
محبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که حسن و حسین می آیند سرها
برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای مخدوم زادگان امیر المو
را چه کردید و امام الثقلین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کو شاه دلدل سوار کو
نظم شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو ؛ کاریست بس خراب خداوند کار کو ؛
اختر و چهار گهر در مصیبت اند ؛ واحسرتا خلاصه هشت و چهار کو ؛ او روزگار دو
روز امید بود ؛ آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو ؛ پس آن جماعت بسیاری
تاسف خوردند و هر چند دران صحرا گشتند از تربت امیر نشان نیافتند راوی گوید که
دران وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر
کوفه رسیدند از میانه ویرانها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را
دیدند دران ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید و می زارید و آب
حسرت از دیده می بارید گفتند چه کسی که چنین زار می نالی گفت مردی غریبم و مهجور و
عاجز و حزین و رنجور بهر کاری درمانده و از همه کس باز مانده و نه مادری دارم و نه پدر
خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار

گفت یک سال است که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی چون
پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آن کس می دانی گفت
نه گفتند هیچ بار ازوی نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است
حال تو از بهر خدا می کنم نه از بهر شهرت و ریا می کنم گفتند ای پیر رنگ و روی و هیأت
وی چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تعهد
من نکرده ندانم تا وی را چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او می دانی گفت
نشانی او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح بر داشتی گویا درهای آسمان
گشادندی و صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک من نشستی گفتی
جالس [illegible]اً درویشی ست که با درویشی همنشینی می کند غریبٌ جالس غریبا
غریبی است که با غریبی مجالست می کند شاهزادگان و هم نگریستند و زار زار بگریستند
گفتند این نشانه بابای ما علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه پیر گفت آنحضرت را چه شد
که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور بسرای سرور
انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد از استماع این واقعه نعره زد و خود را
بر زمین می زد و می گفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین علی رض تعهد حال من کند حسن و حسین رضی الله
عنهما آن پیر غریب را تسلی می دادند و اضطراب بسیار می کرد و می گفت **قطعه**
نمیدانم چه کار افتاد ما را ؛ که آن دلدار ما را زار بگذاشت ؛ درین ویرانه این پیر حزین را
غریب و عاجز و بی یار بگذاشت ؛ پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار
شما صلی الله علیه و سلم و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت
وی کنم حسن برخاست و دست راست آن پیر را گرفت و حسین دست چپ وی را و
بیاوردند تا بسر قبر مقدس امیر آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت
الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر

سوابغ حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضهٔ امیر النحل جان شیرین بداد
ذره بود بخورشید رسید؛ قطره بود بدریا پیوست؛ حسن وحسین رضی الله
بسیار بروی بگریستند و بتجهیز او قیام نموده در حوالی روضه اش دفن کردند وا
روایات آنست که امیر دران وقت شصت ساله بود وازین زیاده و کم نیز گفته اند وا
دیگر حسن علیه السلام در مسجد کوفه بمنبر برآمد وخطبهٔ بلیغ ادا نمود وگفت ای مردمان هرکه مرا داند وا
هرکه مرا نداند بداند که اَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ منم پسر پیغامبر بشارت دهنده وبیم کننده
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وفرزند علی مرتضی ام ومادرم فاطمه زهرا است جدم شما را براه
راست دعوت می کرد وپدرم شما را بدین خدای می خواند ومن نیز شما را همان می خوانم پس عبد
الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست وگفت ای مردمان این مرد پسر پیغامبر شما و فرزند
امام وراهبر شماست باوی بیعت کنید وبه امامت وی اقرار دهید وعهد کنید که از وی
نگردید مردمان همه گفتند سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا شنودیم وفرمان می بریم پس دست
بداوند وبر امیر المومنین حسن بیعت کردند آنگه کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان
در پیش منبر بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین این امت این چه بود که کردی
رخنه در دین افگندی ابن ملجم سر برآورد که ای حسن رفتنی رفت وبودنی بود مصرع
کنون ناله وآه وافغان چه سود مرا کش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده وحالا دشمن
تست حسن او را سخن نگذاشت وشمشیر بکشید ونوک شمشیر بسینهٔ وی فرو برد وفرا
خود کشیده ضربتی بر گردن وی زد که سرش دو قدم از تنه دور افتاد پس مردمان
ویرا از مسجد بیرون برده درمیان بوریا پیچیده وآتش در وی زدند تا بسوخت
شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند ومردمان می آمدند واهل بیت را تعزیت
می گفتند نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب؛ دامن گردون تا
آلاید بخون؛ لیک با حکم قضا جان را چو می افتد رجوع؛ مرجع ودل نیست جز انا الیه را.

ع ششم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی

از احوال وی از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم ست از ایمه اثنا عشر کنیت وی ابو محمد ست و لقبش تقی و سید و ولادوی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من ... ة و جبرئیل نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه مسطور ست که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابلهٔ فاطمه بودم بحسن و حسین رضی عنهما در وقتی که اختر تابنده وجود امام حسن رض از برج ولایت طلوع نمود و گوهر رخشندهٔ ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود **قطعه**

مهی گشت از افق طالع که هیش طالع سعدش
که چون تو امان ابست این خورشید جهان آرا
ملک تا مهد اطفال فلک را می دهد جنبش
نخواباند از ین ماهی درین گهوارهٔ مینا

خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرقهٔ زرد را بدور انگند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقهٔ زرد مپیچید من بر گشتم و خرقهٔ سفید بیاوردم و امام حسن را برداشته و دران خرقه پیچیدم و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از علی پرسید که وی را چه نام نهاده علی رض گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما بتسمیه فرزند اما بخاطر می گذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی علیه وسلم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او درین حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العلی الاعلی ترا سلام می رساند و می گوید علی که از تو بمنزله هارون است از موسی الا انکه بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغامبر صلی الله علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت صلوات الله و

سلامه علیه فرمود که ای جبرئیل زبان من عربی است واین لغت عبری است گفت معنی شبر بعربی
حسن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی به دو کبش املح و زان کبش
بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان
بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی الله عنه منقول است که
گفت نبود هیچ کس مانندتر برسول خدای صلی الله علیه وسلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و مرویست
که روزی در مرض الموت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه رض دست حسن و حسین گرفته نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که هٰذانِ اِبناكَ ایشان فرزندان تواند فورثهما
شیئا پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود امام حسن ع بهره سیرت
وسیادت من است ونصیب امام حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور است مرفوع به براء بن
عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم و حسن بن علی رضی الله عنهما بر دوش
وی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می فرمود اَللّٰهُمَّ اِنّی اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ بار خدایا من
او را دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست می دارم و
دوست می دارم کسی را که وی را دوست می دارد و از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که هرگز
امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شد بجهت آنکه
روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قَینُقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد
در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد امام حسن ع در رسید و خود را
در کنار آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه افگند و دست بدرون محاسن مبارک آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه در می آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک در دهان او
می نهاد و می گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اُحِبُّهُ وَاُحِبُّ مَن یُحِبُّهُ شیخ عطار قدس سره در کتاب
گل و هرمز آورده **مثنوی** امامی کو امامت را حسن بود ؛ حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن همه خلق و همه حلم ؛ همه لطف و همه جود و همه علم ؛ شب از موی سیاهش تیره مانده

زرویش ماه روشن چهره مانده ٭ لبش قایم مقام حوض کوثر ٭ که بودی چشمه نوش پیمبر ٭
ن نوشی بزبر آلوده کردند ٭ دلش خون وجگر پالوده کردند ٭ ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ٭
ز غصه گشت خونین سنگ خاره ٭ و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنهما مروی است
نت رسول صلی الله علیه وسلم حسن بر دوش خود نشانده بود ومردی گفت نِعْمَ الْمَرْكَبُ رَكِبْتَ
غُلَامُ نیکو مرکبی است که سوار شده ای پسر حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود وَنِعْمَ الرَّاكِبُ
هُوَ واو نیز نیکو سواری است و در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن
باوی بود وگاهی بمردمان نظر می کرد وگاهی بسوی وی ومی گفت این پسر من سید است و زود
باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان واحادیث صحیحه
در مناقب حسن وحسین رضی الله عنهما بسیار است و همین یک نکته که هُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ
الدُّنْيَا مستبصر متامل را کافی است وخبر اَلْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ
اَهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضلی وافر وافی ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری
آورده منقول از ابن عباس رضی عنه که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه وسلم که
فاطمه بیامد گریان وحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیز می گریاند ترا گفت یا رسول الله
ن وحسین از حجره بیرون رفته اند وتا این وقت باز نیامده اند وعلی اینجا نیست ومن کسی ندارم
ه بطلب ایشان فرستم ونمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مگری ای
فاطمه که خدای که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دست بدعا برداشت وگفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار واگر در دریا اند
بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور واندوگین مباش که ایشان فاضلا
در دنیا وبزرگانند در آخرت وپدر ایشان بهتر است از ایشان وایشان حالا در حظیره
بنی النجار اند وحق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان می کنند
ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بپای خاست وما با او برخاستیم

تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یکبال
فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را پوشیده و پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم حسن را بهدا
و آن فرشته حسین را و مردم چنان می دیدند که رسول صلی الله علیه وسلم هر دو را بر دوش داشته است ا
ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو
سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر است از
ایشان و برآیینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی اشرف ارزانی داشته
ایشانرا پس خطبه ادا فرمود و گفت أَيُّهَا النَّاسُ خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده
گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه
بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند
بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند
آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان
ام هانی بنت ابی طالب ع کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی ؛ و چه نیکو گفته اند
مثنوی هست بر اهل معرفت روشن ؛ صفت حضرت حسین و حسن ؛ آن یکی
تابنده ؛ وان دگر گوهری است رخشنده ؛ آن یکی نور دیده نبوی ؛ وان دگر شمع جان
مرتضوی ؛ روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ؛ گیسوی این نمونهٔ شب قدر ؛ آن یکی ماه
کمال ؛ وان دگر سرو بوستان جمال ؛ و امیر المومنین حسن رض فضایل بسیار و مناقب بیشمار
از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند و در نخلستان
و خشک شده نزول فرمودند خادمان برای امیر المومنین حسن در پای یک نخل

اختند و بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر بر سایه آن نیز در پای نخله دیگر فرود آمد نزدیک بحسن و
کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن فرمود که خرمای تر می خواهی پسر زبیر
گفت آری شاهزاده دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک
سبز شد و برگ برآورد و خرماهای تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این
سحر است پسر زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند پیغامبر صلی الله علیه و سلم
واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه
در مناقب وی از علم و عبادت و کرم وجود و غیر آنها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطور است
و بصحت رسیده نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض شروع
نانموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید **مثنوی**

اگر عمری بیارایم سخن را ؛ نشاید نظم من نعت حسن را ؛ سخن گیرم که جز در عدن نیست ؛
سزای وصف اخلاق حسن نیست ؛ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ؛ هنوز از وصف او باشد فروتر ؛
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ؛ زبان ما ز مدح اوست قاصر ؛ دو گیتی را وجودش زیب و زینت ؛
نظیر او اگر جوئی حسین است ؛ اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی رضی الله عنه بجوار رحمت
ایزدی انتقال فرمود حسن علی بمنبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت
ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران
مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران
در آن شب وفات یافته و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این امت
را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق هدی می خوانم القصه مردم بدان حضرت بیعت کردند اول
کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن
سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت
او رسیدند و چون خبر شهادت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار

مردی پر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امام حسن بر این حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه
آمد و بدیر عبدالرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر تعیین فر
و چون بساباط مداین رسیدند دران موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف
شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارها می فرمود که مرا با کسی
نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر ا
از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و بسرا پرده
وی در آمده هرچه یافتند غارت کردند حتی لبساطی که بر آن نشسته بود از زیر پای وی کشیده
و ردای ویرا از گردنش برون کرده بردند آنحضرت سوار شده روی بمداین نهاد و در
اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار برون تاخت و خنجری بر ران
مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسید و عبد بن فضل طائی با یک یاری دیگر خنجر از د
جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین
نزول فرمود جراحان به معالجه زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون ا
کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه
بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و هرچند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگ
کردند بجایی نرسید و از ملامت مردم اندیشه نافرموده همه را ناشنیده انگاشته
خواص خدم و حشم روی بمدینه نهاد و در خبرست که روزی در مدینه علی بن بشیر همدا
با وی گفت یا ابن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن فرمود که خاموش
باش که ما خازنان گنجینهای خداییم نه زر و سیم و لکن به اسرار علم او و ما دانیم آنچه غیر ما آن
نداند و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهما
نهاون ایشان در قتال دیدم و بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معر
آیند و ترا معلوم هست که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غا

زخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ معاویه می رفتم عاقبت این امر را بدو تفویض می بایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه وسلم بران دلالت می کرد و شواهد آورده که امیرالمؤمنین حسن فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله وسلامه علیه وو دید ایشان را که بر منبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی برسول الله صلی الله علیه وسلم شوار آمد خدای تعالی سوره إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ برو فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند. و دیگر سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهترست از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه ست راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد امرای شام صلاح وقت دران دیدند که امام حسن از منزل حیات قدم در بادیه وات نهد به تهیه اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از اوباشان بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان حسن که دران بلده بودند شبخون آورده سی و هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و آنحضرت رایحه نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبدالله عباس رضی الله عنه از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که می رسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و اورا سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با نزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و در پای آنحضرت افتاده وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد سعد شد رباعی

شد بخت نکو ساعد این بیدل :: کو گشت بموصل وصالت واصل :: گفتم که بوصل با تو بسپارم دل :: اینک من و اینک دل و اینک موصل ::

و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از سرهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای منافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و اورا در موصل دوستی بود که دعوی یک جهتی و هواداری کردی و لاف فرمان بری و هوا خواهی زدی

ن در خانه وی نزول کرده وقبل از وصول آنحضرت ابن معاویه او را بمال دنیا فریب داده بو
وشیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی کرده بخورد حسن د
ان بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته وهین درست را بنا درستی چ
بی ثبات وبی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانه وی نزول
کرده میان بخدمتگاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی خورانید وکارگر نیامد شاهزاده
هر بار رنجور می شد وچیزها در خاطر مبارکش می گذشت وبر بیوفائی میزبانی دلایل روشن
مشاهده می نمود وبزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود **نظم** ازکس وفا مجو که بعالم وفا نما
بنشین غریب وار که یک آشنا نماند ؛ حرمت کرانه کرد وفا از میان برفت ؛ زین هر دو دل
ببر که در ایام ما نماند ؛ چندانکه بنگری بجهان گزاف کار ؛ جز رنج ودرد ومحنت وجور وجفا نماند ؛
القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی دعا فرمودی وخداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان درمانده
بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار وی را زهر دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی نو
ومقداری سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نمای تا از این زهر قدری بوی چشانی
اگر قطره از این در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه بیابا
رسیده از شتر فرود آمده وطعامی تناول کرده درد شکم بر وی مستولی شده بخود گردید
درین محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمده او را هلاک کرد وشترش خواست که گریزد مهارش
بر درختی پیچیده بود همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جائی می آمد بدین موضع
رسید واین حال مشاهده نموده شتر را از درخت باز کرده متاع صاحبش را جست وجوی می فر
این نامه وشیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد ونامه وشیشه را نزد شاهزاده
آنجناب نامه را مطالعه کرده وتا کسی بران مطلع نگردد وموجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی
نهاد وبکس ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته شده بود وتغیری عظیم در روی پیدا آمده وهر چند
حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه واین شیشه چیست حسن جواب ایشان باز

چه بنده وار خود صلی الله علیه وسلم نقل می کرد و مردم را بدان مشغول می داشت و خود هم
مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب دراز کرده نامه را بیرون
و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جای برجسته دست و پای حسن را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله
بگو تا ازین میزبان تو بپرسم که صورت این واقعه چگونه است حسن فرمود که من این عمل
جهت آنکه سبب خجالت و انفعال وی می شود و من نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که از و
شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت امام
او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه می پرسی سعد
گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با تو چه جفا کرده است آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نرسیده ام و حاشا که از وی بمن جفا رسیده باشد گفت امیر المومنین علی رضی الله
عنه را دیده و از وی چه رنج کشیده و در باره تو از وی چه جور بما و رسیده گفت من ملازم وی
بوده ام هرگز غبار ملالی از وی بخاطر من ننشست گفت چرا با فرزند و جگر گوشه مصطفی و مرتضی این بی
وفائی و تباهی کنی و با وی این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بنام تو نوشته که سه بار وی را زهر داده ام
نپاید و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت
والله من ازین خبر ندارم فی الحال غلامان سعد او را گرفتند و بیرون بردند هلاک شد و امام حسن رض
بعد از این از موصل بیرون آمد و بمدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او بسیار
با وی عداوت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتگاری فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع
بوده و در هلاک وی می کوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی الیسونیه نام که
دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی و بمنزل مروان در آمد مروان وی را پرسید که
بخانه حسن بن علی آمد و شدی می کنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی داری گفت
آری جعده در مدینه با ما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر
پوشیده داری و راز مرا آشکار نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه ورق مصری بری ثوب با نمد

اینک بهای نه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دیده و وعده جامه شنید سوگند آن
غلاظ شد او خورد که افشای راز مروان نکند و هر مهمی که وی را فرماید در اتمام آن بجان کوشد
پس مروان گفت می خواهم که دل اسما را از حسن بگردانی و گوئی که آوازه حسن و جمال و فطنه غنج و دلال
تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده
رباعی نادیده ترا کسی که نام تو شنید ؛ دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید ؛ با نقد غمت صبر و خرد را
بفروخت ؛ جان و دل خود بداد و مهر تو خرید ؛ پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و
شام و رخت و تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده
تا درین باب فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس از اینجا بیرون آمده روی بخانه شاهزاده نهاد
و قضارا امام حسن با برادران بمنزل العقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیسونیه
در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد و از انجا که مکر زنان و تدبیرات فریبنده ایشان باشد
سخن را بسر حد مطلوب کشید **مثنوی** زنان زافسون و از افسانه خویش ؛ فروریزند
نوش صافی از نیش ؛ که موم فریبی از دم گرم ؛ همی سازند سنگ خاره را نرم ؛ ز نیرنگ
سخن صد رنگ سازند ؛ بیک داو دو غا صد نقش بازند ؛ وفاداری مجوی از خوی ایشان
وفا را نیست ره در کوی ایشان ؛ یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم
بصفت ضعیف مذکور است که اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیفًا و مکر زنان بی دین
در کلام مبین بسمت عظمت مسطور است که اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ **نظم**
شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان ؛ در مکر و حیله اما شاگرد زنان باشد ؛
از مکر زنان دیدن بسیار کسان بینی ؛ کین جامه دران گردون زان نعره زنان باشد ؛
القصه الیسونیه بمقدمه افسون آتش فریب برافروخت و رشته دابه وصل دل اسما را بر جا
محبت یزید دوخت و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او
فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جاه و دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه حسن

او فراموش کرد **بیت** مبادا کس که از زن مهر جوید ۞ که از شوره بیابان گل بروید
نیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمد و صورت حال بمروان باز
مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی ع در حیات است این مهم متمشی نمی
شد اسما گفت من طریق دفع او نمی دانم و مجاهرت برین صورت اقدام نمودن نمی
انم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او عزیمت قتل جگرگوشه مصطفی را صلی الله علیه
سلم با خود تصمیم داد و از ان زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن به
ظهور بجلوه آمد **رباعی** ای دل قدح زهر دمادم میکش ۞ گر بیش رسد بلا و گر کم
می ۞ چون نیست شکر جام هلاهل می نوش ۞ چون دست نمی دهد فرح غم میکش ۞ پس
ن از خوردن آن عسل شب همه شب قی می نمود و درد شکم می کشید و چون صبح بدمید
روضه مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که دار الشفای دردمندانست توجه نموده خود را
عتبه علیه مالید و شفا کلی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانه
و چیزی نمی خورد بلکه از خانه مادر یا قاسم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند
روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرمانخلستانهای حوالی مدینه قدری رطب
درده اند اگر میل دارید بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت
تا رطب آورد و بعضی را بزهر بیالود و علامتی که همین خود می دانست بران کرده و بعضی را
ن بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن فرمود که اسما تو هم در خوردن
طب موافقت کن اسما خرمای بزهر ناآلوده می خورد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو
ع تناول می نمود تا هفت خرمای زهرآلوده نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمده و دست
ن باز کشیده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریاد می کرد و چون روز شد دیگر باره
روضه مطهره رفت **بیت** بادشاها درگهت دار الشفای رحمت است ۞
مستمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم ۞ بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود

صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته بازگشت وبخانهٔ اسما آمد وگفت ای جعده از دیروز که در خانهٔ تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده می کنم اسما هم بیامد وگفت ای سیدهٔ سر طبق پوشیده بودم من با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن خشم آلوده برخاست وازان خانه بیرون آمد وبه لسان حال می گفت رباعی

بس ناخوش وتیره روزگاری دارم ❋ بس درهم وبسته کاروباری دارم
غرقه شده ام میان گرداب بلا ❋ با آنکه من از جهان کناری دارم

پس برادران را طلبید وگفت ای عزیزان دوسال است تا من درین شهرم یکروز تندرست نبوده ام حالا می خواهم که دوسه روزی به موصل روم وآب وهوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و بعنی دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله وجمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا مبتهج ونازان ... محزون وگدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمد با خود گفت این دشمن ودشمن زادهٔ من است ومن جز بقتل وی راضی نیستم وکسی بمن گمان فتنه نبرد هیچ به ازان نیست که بموصل روم وبا او طرح دوستی فگنم ودر وقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصائی که داشت بفرموده تا بزهر آب دادند وبرداشته روی بموصل نهاد وچون برسید بمسجدی آمد که امام حسن رض آنجا نماز می گذاردی واظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی ودر عقب حسن رض نماز گذاردی وحدیث وی استماع نمودی وبهانهای گریستی وپیوسته درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم وآن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد واگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمد وبر دکانی در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاد وبا یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد وحسن را دعا می گفت وسر عصا بر زمین

قضارا آن سنان بر پشت پای حسن رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای
توقی برچه تمام تر آن سنان را بپای وی فرو برد حسن آهی کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارک
و و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را گرفتند تا بدانند امام رض
ست از و بازید که همچنانچه بچشم ظاهر کور است بدیده باطن نیز نابینا است و روز قیامت
ری مبعوث خواهد شد اما کور را نگذاشتند لشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب
شاهزاده از درد پا آغاز فریاد کرد و می گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا
مشقت و عناد کید اعداء جور اهل جفا بهم خود هر جا که میروم محنت قرین است و رنج و بلا همنشین
رباعی غم می نزند بی قدم ما قدمی ٭ سبحان الله زهی وفادار غمی ٭ امروز چه
و سوخته می طلبم ٭ تا بر درد بدر دل بنالیم دمی ٭ پس جراح را آوردند چون تا چشمش
زخم افتاد گفت این آهن را زهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده است
گفت یا ابن رسول الله نگذاشتید تا آن کور را بجزا و سزا برسانیم حسن گفت که او خود مکافات
جو خواهد یافت ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بیت
را بر کردگار بسپاره ٭ تا از وانتقام بستاند ٭ القصه جراح مرد دانا بود و
لجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند
جای پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمد براه دمشق
رفت قضارا عباس علی رض در آن وقت متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان
و روست گرفته می رود چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزه در آمد و عصا را از دست
و بسر و روی می زد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند
بقتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزاده خود مختار بیامد و مقدار هیمه بیاوردند
بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت
آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد و همچنان

مجبور بود و بجا را سما آمده شد نمی کرد و دیگر بار با سوهنه مقداری الماس سوده و عقد جواهر از پیش
دان بنزد وی ... و آتش و تیز تر گرداب و گفت یزید از غم تو بجور رست و پیغام فرستا
پنوا آرزو مندی و چون مشغول یافته چیزی زبان وصال منطق شود و هوا دار اشتیاق بنو گشا
و هیجان آمده که جز شربت ملاقات تسکین نیابد **بیت** شبها که در هجر توای ماه می نشستم تا
با روز ناله می کنم و آه می کشم ٭ زود تر بهی لب باز و از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت از
گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت
مقالات دست دهد **بیت** ادراک وصال تو که مطلوب من است ٭ بر وفق مراد
دل محصل گردد ٭ ای اسما چون ما این الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی کار تمام شد
زود غم او باز بی اسما چون درج جواهر دید و این کلمات مهر انگیز شوق آمیز شنید در کار خود
فریفته تر گشته بند بر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید تا بر چند می کوشید و حیله می اندیشید فرصت
نمی یافت و مجال نمی دید پس که بجهت وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا
یکبار در شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری الماس برگرفته روی بدان منظر
نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم که مرا پیش از این طاقت هجران حسن نمانده بود
بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس به بالای آن منظر
برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه گرفته است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش
پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزه آبی که بر سر بالین حسن بود برگرفت دید که سر کوزه را بر قوی
بسته اند و مهر کرده آن الماس را بر آن رکوه ریخت و با انگشت بمالید تا بر کوه فرو شد و
مهر را هیچ خللی نرسید آنگاه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید با اندک
زمانی امام حسن از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت **یا اُختاه** جدم
مصطفی صلی الله علیه و سلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیا

سازم وخود دست فراز کرد وآن کوزهٔ آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت ونگاه کرد وی بود دمی آب در کشید وگفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا ناقم پاره پاره شد پس کس فرستاد وحسین را بخواند وچون حسین بیامد حسن انجل باز کرده وبرادر کنار گرفت وگفت پدر رو وباش که دیدار با قیامت افتاد **رباعی** ما بار فراق بر نهادیم وشدیم ؛ چشمه زخون دل کشادیم وشدیم ؛ کام دل ما تو بودی اندر عالم ؛ ما کام بناکام بدادیم وشدیم ؛ ای برادر حالی جد وپدرم ومادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند ودر ریاض بهشت می گردانیدند وحور بی قصور وقصور وافر النور بمن می نمودند وجدم می گفت که ای فرزند وباش که از دست دشمنان خلاصی یافتی واز رنج اعادی بر کران شده فردا شب نزد ما آهی بود بیدار شدم واز این کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق تا ناف من برهم برید حسین رض ره برداشت وگفت تا من بچشم که این چگونه آبی است حسن رض کوزه از دست وی بستد بر زمین زد تا بشکست وآبها بریخت وآن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده خ شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت ودر زمین می غلطید تا افتاب برآمد قی بروی افتاد وطشتی در پیش وی نهادند وپاره پاره جگر واحشا از حلق مبارکش بر می آمد ودر طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر وبقولی صد وهفتاد پاره در طشت افتاد وابن حسام فرماید **غزل** گه ریخت سوزش الماس ریزه در قدحش ؛ زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن ؛ در اندرون صد وهفتاد پاره شد جگرش ؛ ز راه گلو ریخت در کنار حسن ؛ برنگ گونه الماس شد زمردفام ؛ مفرح لب یاقوت امدار حسن ؛ جگر بسوخت شفق را چو لاله زآتش دل ؛ ز حسرت جگر خسته فگار حسن ؛ که مایه تریاک بود شد پر زهر ؛ فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ؛ ستاره خون بذرخیتم اگر ببیند ؛ جراحت جگر وچشم اشکبار حسن ؛ بباغ عترت پیغامبر از خزان ستم لاله ونسرین زنو بهار حسن ؛ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو.

زموی غالیه بوی بنفشه وار حسن ٭ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن ٭
گشت حسن پرسید که روی من بچه رنگ برآمده است گفتند بسبزی میل کرده حسن روی
بحسین کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر
کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد گفتند
یا بن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر ده بید حسن فرمود که جدّ ما صلی الله علیه وسلم ما را
خبر داد که شبی که مرا به روضات الجنات درآوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان
بمن می نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد سبز
که شعاع آن چشم را خیره می کرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب
جهان تاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت
یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست ٭ رضوان خاموش شد
حضرت فرمود که چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید
قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ
از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخسارهٔ او بخون سرخ شود حسن
این بگفت و حسین را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر
می دادند و چنان بزاری می گریستند که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود و حاضران نیز باتفاق
ایشان گریه می کردند و گویا در و دیوار دران گریه و زاری موافقت می نمودند و اشجار
و احجار چون سحاب اشک بار گریان بودند **بیت** بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ٭ والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد
و در ماتم این مصایب گریندهٔ را معذور توان داشت و آیا کدام دل را تحمل
کشیدن این بارگران تواند بود و کدام دیده از عهدهٔ اشک ریزی در
این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد ٭ **غزل** ٭

سوزش من چشم من بگریستی مرغ وماهی در غم من تن بتن بگریستی ؛ زهره کوتا زهر دشمن آوردی بیاد ؛ وز سر حسرت چو زهرا حسن بگریستی ؛ خال یاقوت لبش کز زهر شد رفام و گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی ؛ لعل اگر آن خورد ؛ الماس دیدی بر لبش ؛ شدی وز سوز آن فخر زمن بگریستی ؛ زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی ؛ مرغ بکردی و برباب زن بگریستی ؛ در شواهد مذکورست که در وقت وفات امام حسن ؓ رش حسین ؓ بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است ی آن می پرسی تا وی را بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم عقوبت ل خدای با وازهمه سخت ترست و اگر نباشد دوست نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشند حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المومنین حسن را شش بار زهر دادند پنج بار رنکرد بروی و در بار ششم کارگر آمد و حسین ؓ بالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی ترا زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری افتد با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی ؓ زنبود و مادر ما فاطمه زهرا ؓ غمزنکرد و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی نفرموده ؛ ما خدیجه کبری رضی الله عنها بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیاید و از ما غمازی نناید ؛ **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم ؛ با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم ؛ در خبر آمده است که اسما بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز کار من وای یار بیوفای ر من بدانکه کرم در زیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا بمحکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از من ر هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یاری داری بی سببی و جهتی این چنین کنند. **رباعی** ای یار کسی بی سببی یار کشد ؛ چو منی یار وفادار کشد ؛ تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا ؛ کس دشمن خویش را چنین زار کشد ؛ با روی از وی بگردانید و گفت برو که دانم بمراد نرسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس

حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست
ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یادگار رما در برزگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم
بفرمود تا قاسم را آوردند حسن او را برگرفت و روی بر روی وی نهاده بهایهای بگریست بعد از
دست قاسم بگرفت و بدست حسین داد و گفت ای برادر رفابانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کر
چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر پدری و شفقت باز نداری پس چون شب شنبه
بیست و نهم صفر در آمد حال بر آنحضرت بگردید و دیده مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و
فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و
گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش می کنم و ترا بخدای می سپارم و کلمه شهادت
بر زبان مبارک راند و نفس وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ در نصب العین خاطر عاطر داشته
و رایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ برافراشته **مصرع**
دوست بر دوست رفت یار بر یار **نظم** واحسرتا که سرو روان از چمن برفت
یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت ٭ از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ٭ دندانها بجر روی‌ش
آب رخ نسترن برفت ٭ یعقوب وار دیده نرگس سفید شد ٭ گر مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت
برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت مسیر نهاده به بقیع بردند و نزد جده اش
فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک
زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علی مردی غیور است
التحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود گوید که زهر را ما
مروان فرستاد حسین خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیری نکیه
نتوان داد و آتشی افروخته شود که آب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس با اسما پیغام فر
که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که حسین در فکر تست و اسما خود نرسیده بود و از عمل
خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سودی نداشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مروان برد و مر

غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته این زن را پنهان کنید
و پنهان را و را جائی فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد فتنهٔ خفته
ره بیدار شود و شمشیرهائیکه در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد کرا سما این
آشکارا نکند و پنهانی مارا بر ملا نیفگند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده
با ایشان رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانها را در بستند و درهای دروازه شهر را سیاه
و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بندگان بداشت
آن اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول
زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او بجهت
دی تو و به محبت یزید چگونه بکشتم خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم
لعنت خدا بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی
آی تا فته یا فته مشکبار عنبر نثار او در رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی سیاه
تباه خود یا دنیاوردی تو چه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشه رسول خدای صلی الله
وسلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چها کنی رباعی
جور و جفا نیاید از تو ❊ جز فعل خطا نیاید از تو ❊ از تو طلب وفا محال است ❊ البته
نیاید از تو ❊ آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار مصاحبت
بیندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجاملت او یاد آورد و زار زار بنالید و
در آمد والی شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افگندی و خدای و رسول را بیازردی
می کن تا چشمت از گریستن نابینا شود راوی گوید سه شبانه روز می گریست نه آب خورد و نه
و می گفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده
اثر کرد و رقم خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ بر صفحهٔ حال من
شد مصرع از این غصه گر خون بگریم رواست ❊ بعد از سه روز پنهان کس افرمود تا

ته تا او را در دم اسپ بسته می زدند و می بردند و حکم شد که او را بجزیره فیل برند و دست و پایش بربسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربوده بدان جزیره افگند و دیگر کسی از و نشان نداد **مصرع** وانرا که چنان کند چنین آید پیش ؛ **بیت** هر که دین را بهر دنیائی نی از دست داده بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین ؛

باب ہفتم درمناقب امام حسین

رضی الله عنه و ولادت وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده که او امام سیم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیت او ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط ولادتش در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان وگفته اند پنجم ماه سنه ۴ من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه بامام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود بسن خورد تر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت باراوت سبحانی بر طرف جویبار **اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیْهِ** بالاکشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن طهارت جا وا نی بنسیم **هَبْ لِیْ مِنْ لَّدُنْكَ وَلِیًّا** بشگفت روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی ع وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم رسید **قطعه** طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال ؛ مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال ؛ ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین ؛ چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ؛ مژده قدوم بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه تشریف آورده و اسما بنت عمیس او را در خرقه پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر می گذشت که او را حرب نام کنم و قوله

بنام برادر خود جعفر مسمّی گردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه او بحق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم
در اثنای این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر
هارون نبی علیه السلام مسمّی گردانیدی این فرزند هم باید که هم نام دیگر پسر او باشد حضرت صلی الله
علیه و سلّم پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبری است
و مرا حق سبحانه لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل ع
فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلّم او را الحسین
نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا
سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که چون حسین متولد شد حق سبحانه
جبرئیل را بفرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین
و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل بیامد و حسین بر کنار رسول بود صلی الله علیه و سلّم و
آنحضرت بوسه بر حلق او می داد پس جبرئیل ع تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت ص
سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع
حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا
وح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه رسانید مصطفی صلی الله علیه و سلّم
گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلوات الله
و سلامه علیه جبرئیل را باوی باز گفت و علی را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت و همچنان
گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور
بی غم امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست
ی و اگر از غم است موجب آن را باز نمای مرتضی ع فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین است
پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل خبر می دهد فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش
آورده و چادر عصمت بر سر افگنده بحجره پدر در آمد و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که

شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت وبی رحمان دون همت که
خلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
آری جبرئیل چنین گفت فاطمه نالرآغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بروی
چنین ظلمی برود خواجه صلعم فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی وجوانی نخواهد بود بلکه در رو
واقع خواهد شد که نه تو باشی ونه من ونه علی باشد ونه برادرش حسن فاطمه دیگر بار بخروشید که ای
مظلوم مادر وای شهید مادر وای بی کس مادر چون در ان زمان پدر ومادر وبرادر نباشند
که باشد که بمصیبت تو قیام نماید وشرایط تعزیت تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت
مراسم مصیبت تو نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان
خواهند داشت که هر سال چون آن موسم درآید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی
را تازه گردانند وشرط مصیبت او را بجا می آرند اشک ندامت از دیده بیارند آه جگر سوز از
سینه بر کشند **بیت** زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست ؛ زین عزا صد
شعله غم بر دل بریان ماست ؛ شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت حسین
می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده وزار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد او را بشناخت
که از ملایکه آسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک وقطرس نام داشت جبرئیل گفت ای قطرس
این چه حال است که بر تو مشاهده می کنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اند
تهاونی در ان از من واقع شد برق غیرت درآمد وپر وبال من بسوخت دیروز بر مسند
عزت بودم وامروز در مهلکه مذلتم **بیت** دی روز کسی نبد بزیبائی من ؛
وامروز کسی نیست برسوائی من ؛ ای جبرئیل تو کجا می روی گفت مرا بملازمت
عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را واقع شده قطرس
نالید که چه شود که مرا با خود بری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند وپر وبال من باز
رسد تا بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد وبعد از ادای تحیت ...

رسانید و دران محل مجلس حسین برکنار رسول بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که
پس بیاو حنود را در حسین من بمال فطرس بیامد وخود را در وجود مبارک حسین مالید و پر با
و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت وبعد از شهادت حسین چون
بران قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا حضرت شدی تا برفیقان خود بزمین رفتمی و با
دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته
متابع تواند برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح وشام سر و گریه کنید و ثواب آن آب دیده خود را
بد انها که در معصیت وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند
ان مشغول است **بیت** زین واقعه دیده ملک گریان است ؛ زین غم دل مهر فلک بریان است
در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخسار او
وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پا مشابهت بود با حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
و حسن از فرق تا بسینه مانندتر بوده بد آنحضرت صلعم در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره
رضی اللہ عنه مذکور است که شنیدم از رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم که می فرمود که حسین از
ناست و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است
از اسباط و آنحضرت صلوات اللہ وسلامه علیه حسین را بسیار دوست می داشت و آن کس را
دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی اللہ
وسلم با جمع یاران در کوچه می گذشت جماعتی کودکان بازی می کردند آنحضرت صلی اللہ
وسلم فرا رفت و از ان میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را برکنار نشاند
از یاران گفتند یا رسول اللہ این کودک را که بدولت نوازش شما سرفراز شد نمی دانیم
وحالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این
با حسین من بازی می کرد وخاک قدم او برمی گرفت و بر چشم خود می مالید
بران روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود

باب هفتم

حکیم الهی فرماید **نظم** پسر مرتضی امام حسین ٭ که چو اوئی نبوده در کونین ٭ مصطفی مر ورا کشیده بدوش ٭ مرتضی پروریده در آغوش ٭ عقل در بند عهد و پیمانش ٭ بوده جبرئیل مهد جنبانش ٭ شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمه الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را می گوئی که خرد را بگیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و عیون الریاض از حسین روایت می کند که روزی نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزد وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت مَرْحَبًا بِكَ يَا اَبَا عَبْدِ يَا زَيْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برانگیخته است پیغامبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آن است که در زمین و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و تتمه این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و ادعیه ایشان است و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه رضی الله عنه نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت يَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِي مَسْكَنَ الْمَسَاكِينِ ٭ ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم به حسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نمود رَضِيتُ رَضِيتُ خشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است گوشواره آن حسن و حسین است اگر دل مومن است روشن بدوستی حسن و حسین است یکی از عظمای این امت فرموده **شعر**

ل الله صدری منورا | وحبهما فی جنة القلب یزرع

بهر دو سبط نبی هست دیده ام روشن * هوای هر دو مرا هست در دل مسکین *
دو در درج کرامت دو بدر برج کمال * دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین * فلک متابع
ملک ثناگر آن * جهان سفر از آن و زمان مزین از این * در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و بهدیه بحضرت تو آورده ام خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد درآمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه
وسلم آن آهو بره را بحسن داد و زمانی برآمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی می کند
گفت ای برادر این آهو بره از کجا آوردی گفت جد من بمن داده است حسین در مسجد دوید و گفت
یا جد برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده می کرد و رسول خدای صلوات الله
علیه او را دلداری می داد و در تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که
بگرید ناگاه غریوی از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوئی دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود داشت
سر و می زد و او را می دوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و بزبان فصیح گفت یا ر
سول الله دو بچه داشتم یکی را صیادی گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من ماند بدو خورسند شدم
و او را شیر می دادم ندا ملکی بمن رسید که بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله
علیه وسلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره می خواهد که بگرید ملائکه بجهت
گریه او از صوامع طاعت سر برون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند
بشتاب و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وی ببر
یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدند تا من زود برسیدم و بحمد الله
هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه وسلم آن
آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را آیش کرده همراه برادر بحجره درآمدند و صورت واقعه
را بعرض فاطمه رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین نمی خواستند که اشک بر

چهره حسین روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخساره وی رو
ساخت چگونه خواهد بود **نظم** رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد * بخاک و خون شده پنهان
کجا روا باشد * کسی که چشمه کوثر عطای جد وی است * بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد *
بود که جگر گوشه رسول خدای * فتاده غرقه بخون سر زتن جدا باشد * اما اخلاق ستوده
و اوصاف پسندیده امام حسین نه در ان مرتبه است که به دستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن
توان گشت و بپای مردی وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت **قطعه**
خامه هم هوس کرد که تحریر کند * صورت مدحت او بر ورق گویائی * خروش گفت که آن پایه
رفعت که وراست * تو بدین فهم کی از عهده برون می آئی * سخاوتش که بارنامه حاتم راطی کرده
بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم و دستان را منسوخ ساخته و شمه
ازان در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت در جرائد اخبار مذکور است که آتش قهرش چون برافروختی
بشراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمه لطفش چون ترشح
نمودی غبار جرایم و اوزار را از صفحه حال هر گنهگار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش
امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند که «
اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِيْنَ یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزگاران اَلَّذِيْنَ
يُنْفِقُوْنَ آنانکه نفقه می کنند فِي السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ در آسانی و سختی یا توانگری و
درویشی وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ و فرو خورندگان خشم را وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ
و عفو کنندگان از مردمان وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ و خدای دوست می دارد نیکوکاران را
مضمون این حکایت راجع است باین که روزی آن نوباوه بوستان ولایت و باکوره
حدیقه هدایت سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین بن علی با جمع مهمانان از اشراف عرب و عظمای
با علم و ادب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آش گرم مجلس درآمد و از غایت دهشت
پایش بحاشیه بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها بر سر و روی مبارکش

بحنت شاهزاده ازروی تادیب زان راه خشم وتعذیب درو نگریست خادم از ترس متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد که وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ حسین فرمود که فروخوردم گفت وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمه آیت اندکه وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ سبط رسول صلی اللہ علیہ وسلم درمقابله آن گفت ازمال ت آزاد کردم ومئونت معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم مثنوی در دو سیرت نیکو بود ؛ آدمی از آدمیان او بود ؛ نیکی مردم زنکو رو نیست ؛ خوی نکو مایه نیکو است مجلس ازان خلق وخوی متعجب شده بر زبان راندند که اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ لَتَهٗ خدای می داند که چه می باید داد و بکه می باید داد وجناب ولایت انتما خواجه محمد رسا قدس سره در فصل الخطاب همین نقل را آورده و فرموده مناقب آن کسانیکه باره پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم باشند وخدای تعالی درباره ایشان گفته باشد اِنَّمَا یُرِیْدُ م الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد کان دریا را کناره پیدا نیست ؛ وچون مقصود از جمع این اوراق وایراد بعضی از احوال ت است درین محل همین قدر از ذکر محامد وفضائلش اختصار می رود وبعضی دیگر بجای خود ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رخت زندگانی ازین منزل فی بنزهت سرای جاودانی کشید بیت آن والی خطه ولایت گررفت ؛ زین خانه نه ازین بهتر رفت ؛ والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند پس از شام وعراق بیعت وی فراستد وداعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران معنی موافقت اهل مدینه ومکه توقف نمودند وقضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد ومردم را راضی ساخته درجریده اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند علی دوم عبدالرحمن بن ابی بکر سیم عبداللہ بن عمر چهارم عبداللہ بن زبیر وهرچند از روی

عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجائی نرسید و رفقای او
از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیما و تکریما نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه ر...
انجا نیز مهم بیعت فیصلی نیافت و احوال برهمین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام
کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید **مصرع**
رفت و منزل بدیگری پرداخت * ارکان دولت معاویه اجتماع نموده یزید را بر سریر حکومت
نشانیدند و ندای امارت او باستماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از
خواص وی بسبیل دولتخواهی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و دولت حکومت...
پایدار باشد همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و با مارت
و ایالت تو سر فرو نیاوردند بهر نوع توانی به بیعت خود در آور اگر در مقام عناد و جدال باشند
در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نموده نامه نوشت بو...
بن عتبه که دران ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای
باقی آورد و مرا درحال حیات خلیفه خود گردانید و من از حیرت اولاد ابوتراب و سفک دماء...
شتاب می ترسم باید که چون مخوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعه دیگر
نوشته بود مشعر بآنکه از حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بیعت مرا بستا...
و درین باب اهمال ننمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست **نظم** فرصت غنیمت است در جهد کوشا...
چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید * فرصت چو درگذشت و محصل نشد مراد * تا چند
پشت دست بدندان توان گزید * واگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را بدار الملک
شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله وانا الیه
راجعون مرا با پسر فاطمه رضی الله عنها چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که دران زمان
در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانید و بود دران باب با وی...
کرد مروان حکم گفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت

متابعت نمودند فهو المطلوب والا به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً از طلب
وابن زبیر تا خبر جایزه مار وپیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت
یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین وابن زبیر فرستاد وایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن
مگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب
برسیم فرستاده بازگشت وعبدالله بن زبیر از حسین پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را چرا می طلبد حسین
بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگون لسار شد
وآتش در سرای وی افتاد حالا این خبر رسید ومی خواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر
گفت که اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنوم که او خمار روز ما است
ما بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول
ولید باز آمد که امیر انتظار شما می کشد حسین بانگ بروی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید
ما خود می آییم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد و مروان گفت ای ولید حسین عذر
خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون
واند **مثنوی** کو ملکی بر صفت آدمی است ٭ اوست که سر تا قدمش مردمی است ٭ تاج وفا
بر سر او افسر است ٭ افسرش از فرق فلک برتر است ٭ آورده اند که ولید مرد خدای ترس بود
وحرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفا داری وپاکیزه روزگاری حسین باز گفت مروان
خموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد وسی کس از غلامان
وموالی خود مرتب ومسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آیید وبر در سرای ولید بنشینید اگر
آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در آیید وتا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را تعرض
مرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه وسلم بدست گرفته روان شد تا بخانه
ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد ولید را دید
مروان نشسته چون شاهزاده برسید [illegible] کردند وحسین بجای خود قرار گرفت وگفت

بر طلب من چہ بود و ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین رض جواب داد کہ مناسب نیست کہ چون من کسی بہ پنہانی بیعت کند فردا کہ این خبر آشکارا گردد و عامہ اہل اسلام مجتمع گردند تا ہرچہ مصلحت باشد بتقدیم رسیدہ آید ولید گفت یا ابا عبداللہ سخن سنجیدہ گفتی بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار کہ اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا ترا زہرہ باشد کہ مثل این حرکت منسبت من بر خاطر گذرانند و تو امر می کنی کہ سر من بردارند ہر کہ قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد کہ تو نمیدانی کہ ما اہل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانہ ما محل رحمت و مکان آمد شد ملایکہ است با یزید کہ شراب می خورد و علانیہ انواع فسق ازو ظاہر می شود چگونہ بیعت کنیم فردا کہ مجلس منعقد گردد آنچہ گفتنی باشد بگوئیم و ببنیم کہ احق واولی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند شد و مردمی کہ بر در سرای بودند خواستند کہ پا در دار الامارہ نہادہ دست بروی نمایند آن جناب تفرس این معنی کردہ بتعجیل از خانہ بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شدہ بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و حسین از دست برفت بخدای سوگند کہ دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت وَيْحَكَ يَا مَرْوَانُ مرا بکشتن حسین می فرمائی واللہ اگر شرق و غرب عالم بمن دہند در خون او سعی ننمائیم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندہ حسین از حسنات خالی باشد و شخصی کہ خفت میزان او بدین شابہ بود ہر آئینہ حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت درو ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند **قطعہ** روز جزا کشندہ فرزند مصطفی بی شبہہ لایق درکات جہنم است ؛ پس کوردل کسیکہ کند قصد سروری ؛ کو نور چشم سید اولاد آدم است ؛ مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کس بطلب

الله بن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نا رسیده باز گشتند و ولید صورت حال به یزید باز نوشت و جواب رسید که متمردان را بار دیگر دعوت کند و عبدالله بن زبیر را دست باز دارد که هرجا که رود از سخط ما بروی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب جواب نامه بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدای صلی الله علیه وسلم سعی نکنم و هر ضرر که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان بزمان نامه یزید می رسید و ولی در بی پیغام بقتل تو می فرماید و من درین قضیه حیران و در بادیه این واقعه سرگردانم

بیت

از کار خویش فرو مانده و پریشانم ٭ ره برون شدن از کار خود نمیدانم ٭ اما چون حسین ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضه مصطفی صلوات الله وسلامه علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آن کس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته اُذَکِّرُکُمُ اللّٰهَ فِی اَهْلِ بَیْتِی باز نمودی ایشان فرمان ترا کَاَنْ لَّمْ یَکُنْ انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور داشتند این مجمل بود از بیوفائی جفا کاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود و شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد مصرع

هزار جان گرامی فدای روضه او ٭ و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و سر حسین را بر سینه خویشتن منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد

وگفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حال تشنه
باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمده
و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم واندوهناک در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجات
آنرا مدون شهادت در نتوان یافت امیرالمومنین حسین رضی الله عنه درخواب گفت
یا جدّاه من مراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد خیال جمال
جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف شتافت
و از مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه
تحریر نمود اقربا و احباب حزین و اندوهگین گشتند حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رفت
بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكِ
یَا اُمَّاهُ حسین بوداع تو آمده است از بالای روضه آوازی شنید که وَعَلَیْكَ السَّلَامُ
ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین اینجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل
بمشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله وسلامه آمد تا شرط وداع بجای آرد چون سلام گفت
و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب بر وی غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در
خواب دید که بیامد و سر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره
شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید
حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده و تن نازنین
تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش که
بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم بمن رسی با من بر
خوان بهشت نشینی و میوه های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت می کند

در اثنای این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه وسلم زعفرانی شد و موی مشکبار نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من این نشانه خاک کربلاست پس حسین از خواب درآمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم که جزم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیت می خواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آئین که غیرت خلد برین است چرا می روی جواب داد که من باختیار نمی روم **بیت** بکام عاشق بیدل زکوی یار نرفت ؛ کسی ز روضه جنت باختیار نرفت ؛ و کلامی که شاهزاده درین باب می فرموده اند ترجمه مضمون آن این بیت است **نظم** برادو دل خود من زسر قبر نبی ؛ بسوی هیچ سفر و اگر مقید نه دوم ؛ لرخز این سویم از لعل و زبرجد آرند ؛ من بدان لعل و زبرجد زبرجا نروم ؛ لیکن از جور اعادی زچنین جا و مقام ؛ بایدم رفت دگر نه بدل خود نروم ؛ و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله **بیت** کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد ؛ فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد ؛ بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری حسین فرمود یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود ده و دل از صحبت احباب و اصحاب بر داشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن می رسد **رباعی** گردون همه اسباب غمم می سازد ؛ در من کس دیگر نمی پردازد ؛ از خاک درجد خودم دور انداخت ؛ چون باد بگرد عالمم می تازد ؛ حالا عزیمت مکه دارم چون بدانجا رسم آنچه مقتضای وقت و صلاح

روزگار باشد بدان منوال عمل خواہم کرد عبداللہ گفت آثار صحت و سلامت و انوار عا
ملازمان خاندان این حضرت باد **بیت** اقبال مطیع و بخت یارت باد؛ توفیق رفیق روزگار
باد؛ مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دہی بذروہ عرض رسانم حسین فرمود کہ تو دوست
منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول ا
تو امروز سرور عالمی و مہتر و بہتر اولاد آدمی برو و در حرم مکہ بنشین کہ اہل حرم دیگری را بر تو ا
نکنند و زنہار کہ بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بجا پلوسی ایشان فریب نیابی کہ پدر ترا و برادران
و یار شربت شہادت چشانیدند و با برادرت وفا نکردہ انواع محنت بوی رسانیدند و من
میدانم کہ ایشان ترا خواہند طلبید و اگر بروی ترا تنہا خواہند گذاشت و طریقہ وفا و درست
عہدی نگاہ نخواہند داشت ع کہ در جبلت این کوفیان مروت نیست؛ حسین سخن او را
تصدیق فرمود و در بارہ وی دعا خیر کردہ وداع نمود و چون منازل و مراحل بیابان رسیده
چشمش بر جبال مکہ افتاد ہم از حال موسی علیہ السلام در رسیدن او بمدین یاد کردہ تلاوت این
آیت **وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ**
اشتغال فرمود و چون اہل مکہ از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و
بشتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نمودہ اظہار مسرت کردند و بزبان حال نغمہ این مقال
بگوش ہوش ارباب وجد و حال می رسانیدند **نظم** دولت وصل تو دایم ز خدا می جستیم؛
کعبہ کوی تو از راہ صفا می جستیم؛ ہر سحرگاہ باخلاص تمام از سر صدق؛ دست بر داشتہ بود
و ترا می جستیم؛ طاق ابروی تو کان قبلہ مشتاقان ہست؛ گاہ و بیگاہ بہ محراب دعا می ج
و در مکہ نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون خبر رفتن حسین علی و ابن ز
بہ یزید رسید ولید را بہ تہمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینہ عزل کرد و ابن الاشدق
را والی ساخت اما والی مکہ سعید بن عاص بود و موذن حسین ہر پنج وقت بانگ نماز در غایت ر
ی می گفت و قومی عظیم بروی نماز می گذاردند سعید تبر سید کہ ناگاہ در موسم حج کہ مرد

و جواب جمع شوند هواداری حسین او را هلاک گشت گریخت و بمدینه برفت و به یزید بی نوشت و از آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاوکرد اما چون اهل کوفه شنیدند که شام وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیرالمومنین علی در سلیمان بن خرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را بیعت خود می خواند و او ابا کرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر وی بید بیائید و ویرا یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و ورقا عازب و محمد اشعث و عبدالرحمن بن مخنف و الله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار ابی عبید و عمر سعد و امثال ایشان بر دست شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین با امت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام مالاکلام می رسانند و می گویند که پسر دشمن پدرت می خواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم با امت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و النفس و اموال خود را وقایه ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدید ی و هام رشیدی مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف حقیر است به بزرگی از اهل کوفه جمع او می رود و نه در پیش سخن او می شنود تنها در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه درهای منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی می فرمایید و کرم بدین صوب مخشم می نمائید نعمان را از کوفه بیرون می کنیم و با لشکر ساخته روی بشام می آریم **قطعه** ز تو رایت دولت افراختن ۞ ز ما لشکری بی گران ساختن همی چون آشفته پیلان مست ۞ همه نیزه و گرز و خنجر بدست ۞ چو با تیغ آهنگ خون آورند

ز سنگ آب و آتش برون آورند ؛ چو تیر از کمان بر کمین افگنند ؛ سر آسمان بر زمین افگنند ؛ و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افگنده و سر کوفته تیغ و تبریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت آنحضرت بر میان جان نبندد ؛ بسیاهی سیاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بند جدا کنیم **نظم** آنجا که گردنان جهان سر بر آورند ؛ جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست ؛ دشمن که در قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست ؛ القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده **قطعه** ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست ؛ ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ؛ خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست ؛ پس آن نامه را بعبد الله بن سلع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت می نمودند اشراف و روسای کوفه بشیر بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال نمود بودند نور الایمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شیث بن ربعی و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه ولایت پناهی سرفراز گشته مکتوبات را بتسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب اولین بود و ابو المفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن این است **قطعه** هیچ رای نیست ما را جز وصال روی تو

رای نیست مارا جز خم گیسوی تو • بر عدو بکشا کمین و ز دوستان نصرت طلب •
می نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو • اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید
امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار
... و منظوی بر آثار مودت شما بود و نسبت من اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم
... ارید و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب
وانجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن
جانب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او
بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را
یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی
که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبد الله عباس با حسین ملاقات کرده در باب
مردم کوفه سخنان درمیان آورد و حسین فرمود که ای پسر عباس تو می دانی که پسر دختر رسول
خدایم ابن عباس گفت اَللّٰهُمَّ نَعَمْ اَللّٰهُمَّ نَعَمْ من هیچکس را جز تو در عرصهٔ عالم پسر دختر
رسول خدای نمی دانم و پسر دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم برادرت بود و تو و اکنون بر روی
زمین غیر از تو مردی که نبیرهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت
فریضه است حسین گفت یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشار و
من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله وسلامه علیه بجهه رسانند و
کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس
این آیت برخواند که یُخَادِعُوْنَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله
تو از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گواهی می دهم که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنودم
... بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزندم را درمیان هیچ قوم نکشند
... ن نتوانند که او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشا...

خلاف افگندای حسین هر که از تو اعراض نماید او را در جهان هیچ حظی نباشد و نصیبی نه بیند حسین
گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بارخدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو
بآن می ماند که از وفات خود خبر می دهی و از واقعه خویشتن مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و مدد
طلب می نمائی بخدای سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق
تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا می نمایم که بیائی و بر سر تربت جد
بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان نمی گذارند که قرار گیرم و من اگر
آنجا تو انستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی و از نزهتگاه وصال روی بمحنت خانه فراق ننهادمی
بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصال ؛ بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه
خان و مان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست ؛ بر سر کوی بلا داریم محنت خانه
ابن عباس گفت ای حسین چون الناس مارا و توجه بمدینه روی کنی باری برسل و رسایل کوفیان
مغرور مشو و مواعید کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در
ارسال مسلم عقیل بکوفه یک جهت گشت و چندانچه عبد الله عباس مبالغه کرد بجائی نرسید
چه فایده قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را باهل بیت وی بجانبی می کشید که سعادت شهادت
دران صوب بود **نظم** با قضا برنمی توان آمیخت ؛ با قدر برنمی توان آمد ؛ هر دری کز قدر
گشاده شود ؛ جز ازان در نمی توان آمد ؛ اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت
و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت
اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت و بنگی نهمت بدفع حسین گماشت و با اهل رای و تدبیر
دران باب مشاورت نمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با حسین دو نوع بود
صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح است در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی
و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح است اینکه
درمیان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان

ن مظاهر لطف ورحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان وارواح کفار وفجار و
شرکان ومنافقان وفاسقان مظاهر قهر وغضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان وهر طا
چه باصل خود ست که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ پس ارواحی که مظاهر لطف اند و
تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا واولیا واهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت
میانه ایشان درروز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید
می آید وبیکدیگر مستانس می شوند وارواحی که مظاهر قهر اند ومناسبت قرب میثاقی دارند اشباح
ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف واستیناس بایکدیگر هست که فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا
ا • اما چون میانه ارواح انبیا واتباع ایشان از اهل ایمان ومیان ارواح کفار واهل بدع
وهوا قرب ومناسبت نبوده لاجرم درروز میثاق یکدیگر را نشناخته اند وبر وفق آن تناکر
درمیان ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر اند وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ وبسبب
این اختلاف آنچه در هر طایفه مضمر ست بنسبت یکدیگر بظهور می رسانند وفی المثنوی مثنوی
دوستی ودشمنی درمهرها و: زاختلاف روز میثاق اوفتاد: چون جهان کون درهم بسته شد
: باجنس اندر وپیوسته شد: رومیان مر رومیان را طالبند: زنگیان در زنگیان هم
راغبند: وانکه جنس هم نبود اند نخست: این زمان درناخوشی هستند جست: ومخالف کفار
با انبیا ومعاندت شرار با اخیار ومشاجرت فساق با صلحا هم ازینجا ناشی شده وآن عداوت همیشه
باقی ست لاجرم چون یزید بامارت بنشست وقوت گرفت وفرصت یافت با حسین که ضد او
بود کرد آنچه کرد وگفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است بازاین صوری دو نوع
بود اصلی وفرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم وبنی امیه واقع بوده ومجمل این قصه چنان است که
ف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم وعبد الشمس توامان بودند یعنی هردو بیک شکم متولد شد
وپیشانی ایشان بهم چسپیده بود وهرچند سعی می کردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر رو بهای
ن را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت بالیستی بچیزی دیگر جدا کرد

چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود وشمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت وفی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت وآنچه میان هاشم وامیه که پسر عبدالشمس بود درباب رفاده واقع شد وهاشم او را ازمکه اخراج فرمود وآنچه میان عبدالمطلب وحرب از مشاجرات پدید آمد وآنچه میان ابوسفیان وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از محاربات وقوع یافت وآنچه میان معاویه ومرتضی علی بظهور رسید وآنچه یزید درباره حسین کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید باحسین بد وسبب بود یکی آنکه حسین از بیعت او ابا نمود وامتناع فرمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه حال خود کشید ونه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول واجابت شنید دوم آنکه عبدالله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن وجمال او نشان نمی دادند وخبر او بیزید رسید نادیده دلش وابسته محبت او شد وپیوسته باخیال او بزبان حال می گفت که **بیت** بجز عاشق جمال توایم: لاجرم طالب وصال توایم؛ القصه انواع حیلها ساختند وتدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد واز شام وکالت نامه یزید با ابوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابوموسی روزی که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون می رفت در راه عبدالله عمر رضی الله عنه بوی رسید پرسید که کجا می روی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر می روم تا او را خواستگاری کنم ودو خطبه او وکالتی واصالتی دارم ونداهم تا کدام را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت کیست ومعنی اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند ووکالت از آن یزید اگر بپسند دراضی شود ابن عمر رضی الله عنه فرمود که بوکالت من هم سخن گوی واگر با او افتد بعقد من درآ گفت چنین کنم ودر راه امیرالمؤمنین حسین نیز با بوموسی رسید ، وبر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالت می دهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسی نزد آن زن آمد وبعد از رسم تحیت وپرسش سخنان از طریق رمز وکنایت درمیان انداخت جانونا بگفت کنایت را بگذار وهیچ که داری بصریح درمیان آر ابوموسی پرده از روی کار برداشت

زکس بتو راغب اند و من آمده ام تا هرکدام را پسندی برضاده تز العقد او در آرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیم ابن عمر چهارم حسین بن علی خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر مرا بی جنایتی طلاق داده است و بسبب ان از اندانسم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من ان و بنورسیده میان ما و تو مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه و بی غرض شو تا با تو مشورت نم ابوموسی فرمود که آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و از این خیال درگذشتم: **مصرع** تشریف وصال تو باندازه من نیست ؛ زن گفت این زمان مرا راهی نما و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوارتر اند ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هرکرا اختیار تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت می خواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرات است یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی می ابن عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین درآید و مساس او در یابد آتش دوزخ بروی حرام گردد و اگر می خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو چون زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانی است و آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها به پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس ابوموسی بحکم وکالت او را با حسین عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود **بیت**

ان بنده که خدمت او اختیار کرد ؛ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ؛ و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت و چون ابن عماد تنهای فرعی علاوه

عداوت اصلی شد که ملاک حسین بر میان عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نمود آن نهال
بارور حدیقهٔ رسالت در تیه کربلا بتشنگی پژمرده گشت و جان از آب ع چشمهٔ چشم دوستان
می طلبد **نظم** دایم زجوی دیدهٔ ما آب می رود * بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا * ای دل
فغان برآر که در ماتم گشته است * شهزادهٔ دو کون لب تشنهٔ کربلا *

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از

فرزندان او روایتست از آن همای هوای سعادت جناب همای سمای سعادت دلیل سبیل
شهادت رفیق طریق وصول بمنزل حسنی و زیادت مقتدای زمرهٔ یُجَاهِدُونَ
فِی سَبِیلِ اللهِ ثانوی فرقهٔ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ شهسوار معرکهٔ جَاهِدِ
الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ صف شکن میدان وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ شاه ملک
سیاه دو فلک پناه **بیت** ای حق ز ستوده و احمد نهاده نام * جانها فدای نام تو
یا سید الانام * سلطان سریر اصطفا حضرت بانصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
و علی المقربین لدیه والمنتسبین الیه که اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا سَبَقَتْ لَهُ بدرستی که بنده از
بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او مِنَ اللهِ یعنی از نزد خدای مَنْزِلَةٌ لَمْ یَبْلُغْهَا
بِعَمَلِهِ منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بنده شایسته که در ازل مشمول
وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بمدرجه رفیع نامزد گشته و نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت
نامتناهی آنچنان عزتی و کرامتی برای وی مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن
مرتبه از آن زیادت بود که بنده باقدام اقدام باعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه
اِبْتَلَاهُ اللهُ مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن
بدان مرتبت فِی جَسَدِهِ در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام
گرفتار گرداند اَوْ فِی مَالِهِ یا مبتلا گرداند او را در مال و منال او که آن را در عرصهٔ تلف گرداند

احتیاج و بی برگ و نواساز د اَوْنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ یا آن امتحان در فرزندان او باشد یعنی میوه باغ
پشت را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزانند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو
نشانند ثُمَّ صَبَّرَهُ عَلٰى ذٰلِكَ پس آن بنده را صابر گردانند برین بلیات و توفیق شکیبائی
مدامت فرماید بر تحمل این اذیات حَتّٰى يُبَلِّغَهُ الْمَنْزِلَةَ الَّتِيْ سَبَقَتْ لَهٗ تا او را
بواسطه صبر و برکشیدن بار این محنتها برسانند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و
در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و
درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیه محنت و نامرادان زاویه مشقت کرده اند
شعر هر بلائی را عطائی در پی است ؛ هر کدورت را صفائی در پی است ؛
زیر هر رنج است گنجی معتبر ؛ خار دیدی چشم بگشا گل نگر ؛ و نه از عبث است که شراره آتش محنت
در جانهای اولیا انداخته و بتاب شعله حسرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان
کرمحبت بر سر میدان هیبت به تیغ غیرت می ریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت
بچهارسوی سیاست بتار موئی می آویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جوینده قرب این
درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد و هر کجا طپانچه بلا بیند رخساره
تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال فرستد **رباعی**
در راه هوای تو گرفتار منم ؛ غمهای ترا بجان خریدار منم ؛ جان بازی عشاق گرت هست هوس
اول که قدم نهد درین کار منم ؛ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنَا خوش بشارتیست حسین
منصور عارفی مشهور است روزی در مناجات خود می گفته که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو
در خزانه بلا بر من بگشای و چهره محنتهای گوناگون بمن نمای خلعت اندوه در من پوشانی
و جرعه غم و ملال بمن نوشانی بلاها برمن مضاعف گردانی و تحفه رنج و کلال در هر دم و در
قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیت سازی و چوگان قهر بر هر طرف که خواهی می اندازی
و چون مرا هدف تیر محن و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم در راه از دوستی تو

عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد زندیق است و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر
بمقراض ریاضت ذره ذره اجزای وجودم قطع کنند جز راز دیا دمحبت نخواهم گوشید و جز کوی
محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت **بیت** آنجا که منتهای کمال ارادت است ؛ هر چند
جور بیش محبت زیادت است ؛ **ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَبِيبٌ** شربت جفای دوست لبس شیرین
باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها
مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق
نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست
هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو
متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد **مثنوی**
بر بلا کز دوست آید راحت است ؛ وان بلا بر دلم صد منت است ؛ آن بلاهای تو
آرام دلم ؛ حاصل از دردتو شد کام دلم ، درد عشقت را خریدارم بجان ؛ منت از درد تو بیدارم
بجان ؛ جانم از درد و غمت شادان شود ؛ دل بلابت سینه آبادان شود ؛ درد باشد چاره درمان ما
درد می بخشد سر و سامان ما ؛ درد کان و عشق آن جانان بود ؛ درد نبود مایه درمان بود ؛ غرض
ازین تشبیب ایراد شمه از بلاکشی اهل بیت رسالت است و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری
ایشان عبد الله مبارک رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل می رفتم
و تنها در بادیه قدم می زدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه
و گیسوی سیاه پیاده و تنها می رفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه **قطعه**
این کیست این کیست این یوسف ثانی است این ؛ یا نور ربانی است این یا فیض سبحانی است
این ؛ این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه ؛ خضر است و الیاس این نگر یا آب
حیوانی است این ؛ فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت **عَبْدُ اللهِ مِنْ بَنْدهٔ**
خدایم گفتم از کجا می آئی گفت **مِنْ عِنْدِ اللهِ** از نزدیک خدا می آیم گفتم کجا می روی گفت

خدا می ردم گفتم چه می طلبی گفت مَرضاةَ الله خشنودی خدای طلبم گفتم زاد و راحله
تو کو گفت زادی تقوی توشه من تقوی من هست و راحلتی رجلای و راحله من هردو
ی من هست گفتم بیا با من بدین خورخواری و تو نورسیده بدین خرد چگونه می کنی جواب داد که هیچ
ن را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مزد را او را بی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگرچه بسال خردی
بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از
نام ایشان چه نشان می جوئی **قطعه** منم ز رنجش بدلی ناتوانی ؛ نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ؛
ز تحقیق عشقش راحرفی ؛ بصورت حقیقت بمعنی گرانی ؛ گفتم اگر نام می گوئی باری بگو از کدام قوم
و قبیله آهی سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت نَحنُ قَومٌ مَظلُومُونَ ما قوم ستم رسیدگانیم
نَحنُ قَومٌ مَطرُودُونَ ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم نَحنُ قَومٌ مَقهُورُونَ
ما طایفه بدست قهر دشمن درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند خواند
مضمونش این که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آینده گان را که توجه بما نمایند و بسعادت ورود
بنزدیک ما مستسعد گردند و هر که نجات یابد خبر بوسیله ما بدان مراد نرسد و هر که بدوستی ما دم زند
هرگز بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا وعدگاه ما داورست
این بگفت و از نظر من غایب شد من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم
روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلایق بر پای ایستاده فرا پیش شدم آن
کودک را دیدم که مردمان بر وی جمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند و
دقایق قرآن و حدیث استفسار می نمودند و ایشان را جواب می داد و بزبان فصیح و بیان بلیغ
گره از مشکلات ایشان می کشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت ویحک این را نمی شناسی
او آن کس هست که سنگ ریزه های بطحای مکه او را می شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید
کربلا علی بن الحسین زین العابدین است اما عبدالله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای
شاهزاده را بوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت

خود گفتی راست گفتی درین امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله
وسلم روز و شب با رنج و تعب قرین بوده‌اند و دمادم با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیده‌اند در دیجه قهر
بوده و اگر لقمه نوشیده‌اند در ان تغذیه زهری بوده و بعضی خسته زهر قهر شده‌اند و بعضی کشته تیغ بلی و دریغ گاه
در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان تا مشاهد و مقابر ایشان است و هر روز یاد میکند و بر مزار شهریاری
برسر هر راهی از قد شاهی ببالای برشته اند اولاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم گشته و از جمله حکایات شهیدان
اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیرالمومنین حسین بود و قبل ازین گفته
که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد ستندیر متجاوز شد حسین در جواب نوشت
که این نامه‌ایست از من بگروه مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هرچه نوشته بودید
بدانستم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امامی و پیشوائی نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور
علم و حلم آراسته است و من او را بجای برادر میدانم و میدارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه
نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد هرچند زودتر بیایم والسلام آنگاه مسلم را با گروهی از آنان
که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی
آهوئی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید بازگردید و نزد حسین آمد و گفت یا ابن رسول
رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آنرا بفال بد پسندیدم حسین
گفت یا ابن عم مگر بترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای
تو باد من این صفت که در راه دیده بودم خواستم که بعرض تو رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور ما
و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو
سر پیچم **قطعه** تا بسر فرمانت اگر تیغم زنی بر دم ؛ مرا عید آن زمان باشد که قربان ر
گردم ؛ من اول روز دانستم بمهمان خانه عشقت ؛ که جز خون جگر خوردن غذائی نیست در خ
یا ابن رسول الله میروم فاما مرا در گمان است و مظنه من چنان است که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید
گشتم تا یکباری دیگر **مصرع** دیده روشن کنم از روی جهان افروزت ؛ پس د

بحسین آغاز وداع کرده گریان گفت جانا می دانم که این دیدار بازپسین است
وداعت می کنم جانان وداع آخرین از دل ٭ که دوریت می روم وز غصه دارم قصه مشکل
ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ٭ عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل ٭
دو حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن ٭ چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل حسین
گریان شد و او را در بر کشیده بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می گریست
می رفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که می گریی گفت نی از مفارقت حسین می گریم که
با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم می ترسم که دیگرش نبینم و از بوستان
وصلش میوهٔ لقا نچینم لاجرم ٭ نظم می روم وز سر حسرت بقفا می نگرم ٭ خبر از پای ندارم
که زمین می سپرم ٭ می روم بیدل و بی یار یقین میدانم ٭ که من بیدل بی یار نه مرد سفرم ٭ پای می پیچم
چون پای سرم می پیچد ٭ بار می بندم و از بار فرو بسته ترم ٭ سوز فراق سوخته داند که بداغ هجران
یاری گرفتار شده باشد و درد افتراق کسی شناسد که در بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاک
نهاده بود نظم نوای درد من مرغی شناسد ٭ که او از بوستانی دور ماندست ٭ چگونه
آتش حسرت نسوزد ٭ دلی کز دوستانی دور ماندست ٭ القصه مسلم بمدینه شد و در شب
در آمده بروضه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفت و نماز و زیارت گذارده و شرایط
طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست
داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل بیت و عیال را پدرود
کرده دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی
هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما ز آتش هجران حسین می سوخت
می زنم هر نفس از درد فراقت فریاد ٭ آه اگر ناله زارم نرسانند بتو باد ٭ چکنم گر نکنم
ناله و فریاد و فغان ٭ کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد ٭ اما چون مسلم بکوفه رسید در سرایی که
بمختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین بدیشان

خواندو آنجماعت با آواز بلند گریستہ فریاد و اشوقا بر کشیدند و روز بروز مردم کوفہ بخدمت او
می رفتند و اظہار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدایرہ بیعت در آمدند و مسلم نامہ نوشت
بحسین کہ یا ابن رسول اللہ اہل کوفہ رغبت بسیار مینمایند به بیعت و ہژدہ ہزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار
رونقی تمام دارد ہرگاہ کہ خاطر مبارک خواہد بدین صوب توجہ نماید کہ حضور ایشان را حالی دیگرست ..
ای خوش آن روز یکہ از الطاف ربّ العالمین ؛ وصل او روزی شود و اللہ خیر الرازقین ؛
اما نعمان بشیر کہ از قبل یزید حاکم کوفہ بود از ین معنی آگاہی یافتہ بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان ..
فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمدہ گفت ای اہل کوفہ تا کی فتنہ انگیزید و نفاق کنید آخر نمی دانید
کہ تہیج فتنہ موجب بلا و سبب سفک دما باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید من ابتدا بکار بر نمی کنم
و فتنہ خفتہ را بیدار نمی کردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش و توبہ کنید من شیمہ عفو شمارا
شعار خود سازم و اگر نہ باللہ الذی لا الہ الا ہو کہ شمشیر بکشم یا کشتہ شوم یا ہمہ را
بکشم القصہ نعمان بمجرد تہدیدی اکتفا نمودہ و از منبر فرود آمدہ بدار الامارہ رفت و جمعی از جواسیس
یزید کہ در کوفہ بودند نامہ بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بحسین و ضعف
نعمان بشیر در روی درج کردند و این معنی را بذکور رسانیدند کہ اگر تو بکوفہ احتیاج داری مردی مہیب
و سیاست دار با امارت فرست کہ تواند در دفع دشمنان کمر اجتہاد بر بستن و در تنفیذ اوامر و احکام
تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامہ اطلاع یافت با سرجون رومی کہ مدبر
مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عہدہ این کار بغیر از عبید اللہ زیاد
کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصرہ حاکم است و صلاح در آن می بینم کہ منشور ایالت کوفہ
بنام وی نویسی و فرمان دہی تا از کسان خود نایبی در بصرہ گذاشتہ بکوفہ رود و این فتنہ را فرو
نشاند یزید این رای را پسندید و بپسر زیاد نوشت کہ مرا اعلام کردہ اند کہ مسلم عقیل بکوفہ
آمدہ است و بجہت حسین علی بیعت می ستاند باید کہ روی بکوفہ آری کہ امارت آن نیز بتو ارزانی
داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقا

ز تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید
بغایت شادمان شد و به تهیه رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیرالمومنین
حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون
هر مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت می کنم اگر اجابت کنید
راه راست یابید **نظم** هر که او راه راست می طلبد * گو بیا رو بجانب ما کن * قدمی
در حدیقه دین نه * روضه قدس را تماشا کن * وانیک من بجانب کوفه می روم باید که
هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان
برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید ازو اقرار کشیدند که مکتوب از برای چه
کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و
فلان آورده ام و شما می دانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم
والنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان جانب روم و مسلم عقیل و
سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود
خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق
مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بسیاست رسانم و بآتش قهر و غضب دود از
دودمان او برآرم **مثنوی** بیک سو نهم مهر و آزرم را * بجوش آورم کینه گرم را *
سی کو درآید ز روی ستیز * من و گردن او و شمشیر تیز * اهل بصره چون این سخن شنیدند
وعید آن ستمگار رو نهادند و بترسیدند و فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند
و روز دیگر از معارف بصره هر که حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی
فنهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود
تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سر بسته طیلسان بسر و روی فرو گذاشت
و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افگند ترکش و قربان بربسته قضیبی در دست گرفته و بر

اشتری سوار شده با اصحاب وخدم وحشم روان گشت وازراه بیابان بکوفه درآمد وآن شب ماهتابی روشن می تافت ومردم کوفه شنیده بودند که حسین بن علی خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند ورسم تحیت بجای می آوردند ومی گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدی **بیت** خیر مقدم ای بهدیت دیده را صد مرحبا ؛ چشم جان را نور بخشیدی ومردم را صفا ؛ عبید الله زیاد جواب سلام ایشان می داد ودیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خایید راوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست وبر بام رفت وچون فرو نگریست وآن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد وفتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد وامشب برو وبمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجای انجامد ومردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغامبرست صلی الله علیه وسلم آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیادست وپسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت ومردم او را بشناختند وپراگنده از دار الاماره بازگشتند ونعمان بفرمود تا در بگشادند وپسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز بمسجد جامع رفت واعیان واشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود برایشان خواند ومردم را وعدهای خوب داده امیدوار گردانید وروز دیگر هم مجمعی ساخت ودرین روز قاعده تهدید را التمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشت بشب از سرای مختار بیرون آمده بخانه هانی عروه رفت وگفت ای هانی من درین شهر غریبم وتو مردم کوفه را امیدالی پناه بتو آمدم وتو مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاهداری هانی قبول فرموده وحجره در حرم خود برای او مرتب داشت وگفت بسعادت درآی وبسلامت قرار گیر **بیت** رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما وفرود آکه خانه خانه تست ؛ وچون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند وبیعت امیر المومنین حسین رض از ایشان می ستاندند وبا ایشان عهد درمیان

ن آورد که به بیعت وفا کنند واز غدر پرهیز نند وآن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان غلاظ
موکد می گردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند وروایتی آنست
که نام هژده هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود **بیت** دلیران وگردافگن وشیر گیر بود
زدستنده با جوشن وتیغ وتیر ها اما پسر زیاد در طلب مسلم بود وچندانچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم
نمی برد آخر بحیله که اورا روی داد در عقب آن کار برفت وحیله آن بود که غلامی داشت معقل نام
وبعضی گویند نام او روزبه بود آن روز پسر را بخواند وسه هزار درم بدو داد وگفت برو وبا شیعه
علی اختلاط کن وخود را از ایشان بدیشان نمای وبگو که یکی از دوستداران حسین بن علیؓ منم و
مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم وآن زر بدست
خود تسلیم وی نمایم تا اسپ وسلاح بخرد وبا دشمنان اهل بیت کارزار کند وچون این عمل کنی و
منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کنم ودل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم معقل
آن زر را در حوزهٔ تصرف آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد ودر مسجد اعظم رفت ودر تفکر
افتاد که چگونه دران امر شروع کند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود
وبسیار نماز می گذارد ودر نماز رعایت مراسم خضوع وخشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه
جامه سفید پاک می پوشند ودر نماز اکثار می کنند غالب آنست که این شخص ازان طایفه باشد
بیت آن را که نشان عشق مولاست ؛ بر چهرهٔ او چو نور پیداست ؛ پس چندان توقف
کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته وسلام گفته بسخن درآمد وگفت جعلت
فداك جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل شام وخدای تعالی بر من منت نهاده محبت
اهل بیت ومودت دوستان ایشان در دل من افگنده وسه هزار درم نذر کرده ام
که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت حسین که فرزند پیغامبرست صلی الله علیه وسلم
اشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت که ازا
همه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی وصاحب سر خود ساختی معقل گفت آنچه در

فلاح وانوار رشد وصلاح در بشرهٔ تو دیدم وبخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن
مرد ساده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم ونام من مسلم بن
عوسجه است بیا با خدای عهد وپیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو
نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سر بمن سپاری در افشای آن نکوشم مسلم
ابن عوسجه گفت امروز برو وفردا بمنزل من آی تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل
برم وخانهٔ خود مراورا نشان داد روزی دیگر معقل بخانهٔ وی رفت وابن عوسجه اورا نزد مسلم
بن عقیل برده صورت حال تقریر کرد معقل در دست وپای مسلم افتاد وآن درمها نزدیک
وی نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم پس مصحف آوردند ومعقل سوگند
خورد که سر شمارا فاش نکنم واز مکر وحیله ودغا دور باشم پس بیعت کرد وآن روز تا شب در
سرای هانی بود وبر کاهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون آمد ونزد پسر زیاد رفته
بر جمیع حالات اورا صاحب وقوف گردانید روزی دیگر اسماء بن خارجه ومحمد اشعث بمجلس ابن
زیاد آمدند ازیشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که اورا نمی بینم گفتند مدتی
شد که او بیمار است ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها بهتر شده وبر در خانهٔ خود می نشیند
آیا اورا چه چیز مانع است که بسلام ما نمی آید ما مشتاق دیدار وییم ایشان گفتند ما برویم واگر
سوار تواند شد اورا بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند ومبالغه والحاح تمام اورا سوار
کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی
ازین مرد در دل من پیدا شد محمد اشعث واسماء بن خارجه در تسکین وی کوشیده گفتند این
معنی از وسوسهٔ نفسانی ووجه بستهٔ شیطانی است هانی بقدری بآن رضا داده مصحوب
آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت هانی فرمود که ایها الامیر
چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده
وخلقی انبوه را به بیعت حسین ع در آورده در تصور تو چنان است که من از کید وغدر تو غافلم

انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را می شناسی هانی
نظر کرد معقل را دید دانست که وی جاسوس مکار بوده نه مخلص دوستدار از این جهت
انفعال و خجالت در ناصیه وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود
م و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی ناخوانده بخانه من آمد و زنهار خواست
مرا حیا مانع آمد که او را ناامید سازم اکنون ما سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود
عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی
هانی گفت این هرگز نکنم و در آیین شریعت و طریقت مروت چگونه جایز باشد که زنهاری را بدست
م دهم وفا مده وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم - **بیت** صفت عاشق صادق
حقیقت آنست * که گرش سر برود از سر پیمان نرود * هرچند پسر زیاد و ندیمان او درین باب
هانی سخن گفتند جایی نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسماء بن خارجه روی به
پسر زیاد کرد و گفت ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی
و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و وی را محبوس ساخته وعید قتل می کنی این چه کردار ناصواب
است از تو صادر می گردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را چندان بزدند که از حیات
مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو می رسانم إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
چ ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست می داری یا جان
مسلم بن عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد ویلک ای پسر زیاد تو امیری
و صاحب اختیار مسند ایالت کن تا بیابی از من چه می طلبی گفت من مسلم را خواهم و در خانه تو یافتم
ن بخدای که عقابین او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا
هانی را بر عقابین بیاورند و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و
بصحبت رسول خدای صلی الله علیه وسلم رسیده و مدتها با مرتضی علی صاحب بوده او را بر عقابین
ش وگفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی جواب داد که بخدای که اگر بر عقوبتی که از آن بدتر

نباشد با من یکی [illegible] بر قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بدو نشان نهم تو ندانسته
که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نهاده‌ایم محنتهای عالم
را با خود راست کرده‌ایم و جانهای خود را بر سهم بلا بر طبق نهاده **بیت** ما بر سودای غمش روزیکه
می افروختیم بر سر کوی تو اول خانه خود دوختیم پسر زیاد بفرمود تا او را بالعمود تا نه بار بزدند و هانی
بیهوش شد مذحجیان درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است صلی الله علیه وسلم
بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدا
پیوست و در روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و تنش بردار کرده سرش را پسر زیاد
بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانه شریح
قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید
قریب بیست هزار مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او
روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند
و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد
قصر در آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند
ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن
ربعی ببام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر
شام و سپاه می رسند و امیر سوگند می خورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت باشید روزیکه
دست یابم بی گناه را بجای گنهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود
ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی
بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدای
و رسول او شرم نداشته و عهد و پیمان را ناکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند
روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه بر

سی پس و بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجدی درآمد
نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران باند و گفت
چه حالست که من مشاهده می کنم واین چه صورتست که معاینه می بینم دوستان را
شد که روی از راه وفا بر تافتند و بقدم بیوفائی در راه غدر روی مردی شتافتند ای
دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله دورند و از سلوک منهج وفا بهمه روی ملول
نفور **رباعی** اندر اول خودنمائی می کنند ؛ وندر آخر بی وفائی می کنند ؛ چون چنین
خواهند در بیگانگی ؛ پس چرا آن آشنائی می کنند ؛ پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون
رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت ایها السید بکجا می روی گفت از کوفه
بیرون می روم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از معتقدان بمن پیوندند سعید بن احنف
زنهار زنهار که همه دروازها را فرو گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته ترا طلبند
گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا
بسرای محمد کثیر داورا آواز داد که اینک مسلم بن عقیل را آوردم محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید
و دست و پای مسلم ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت
که روی بمنزل من نهاد **قطعه** گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت ؛ هزار جان گرامی فدای
مقدمت ؛ فکند سرو قدت بر من از کرم سایه ؛ مباد از سر من دور سایهٔ کرمت ؛ پس محمد کثیر مسلم را
بدرون آورد و در منزل نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت وی را آنجا در
ن کرده بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد
پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او بجویند
واگر بیابند بدار الاماره حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد بود بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت
و او و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد هر چند در آن سرای طلبیدند از مسلم نشان
نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای ابن زیاد

من ترا نمی شناسم پدر ترا ابستم برابوسفیان لبستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان
درین سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه آواز کوس حربی وناله نای رزمی برآمد و آن چنان بود
قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را با پسر او را گرفته در سلاح شدند
وقریب دو هزار کس روی بکوشک نهادند وعوغای عام با ایشان یار شده کار بر پسر زیاد
به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک نهادند وبدان مردمان نمودند و
خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده وسلامت دیدند دست
از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را
تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت
پس بشب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و رفاعی بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش
وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از
کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکری عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و
باتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جد جهد بندیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد
بود که عامر بن الطفیل با ده هزار سوار از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر
مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی
بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون
محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم بن عقیل را
جواب داد که ای ابن زیاد باز پرس این حدیث یعنی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من
اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان
یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن
مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاد
برداشت و بیفگند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ بکشید و قصد ابن زیاد کرد

آن بودند که حاضر بودند در آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی می چکید و کرده معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست بزد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد و ابن زیاد از تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ می زد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشاورزان درآمد و بسیار غلامان از در و بام درآمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد هر که پیش می آمد فی الحال بعرصه عدم می فرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست بردی نمود که هر که از دوست و دشمن می دید آفرین می کرد **بیت** تا جهان رسم دست برد نهاد ٭ دست بردی چنین ندارد یاد ٭ و تا بدر قصر رسیدن بیست سردار را از پای درآورده بود ناگاه غلامی از عقب وی درآمده نیزه زد بر پشت او که سر سنان از سینه اش برون آمد آن نوجوان از پای درافتاد و ودیعت جان بقابض الارواح داد خروش از درون قصر برآمد و لشکر که در درون بودند برون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمده و در هم آویختند ٭ **نظم** چو دریای هیجا درآمد بجوش ٭ ز مردان جنگی برآمد خروش ٭ بخون دلیران و گرد سپاه ٭ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ٭ قوم کوفه دلیروار می کوشیدند لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر او است سر هر دو را از تن جدا کرده در میان ایشان افگنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده در معرکه افگندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند و چون شب درآمد از ایشان دیار نمانده بود و پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت برنشست و با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید رفت و در فنای بنی عازب پناه بمحله شریح قاضی داد که دران محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت دلیر شنود بغایت ملول و محزون شد و بشب از خانه ایشان برون آمد و سوار شده

را در دروازه می طلبید که برون رود ناگاه در میان طلایه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان حکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدید نزدیک او در رسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره می خواهم که میان قوم خود باز روم آنکس گفت بازگرد که این دروازه بسته است مسلم بازگشت و چون بدر لربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با ده هزار مرد آنجا بدید دلیر وار بگذشت و روی ببازار درود گران نهاد و در ان محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده تیغ قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از وظاهر و امارت جرات و شوکت از سواری او لایح و باهر

نظم

سواره ی همچو برق باد می راند ٭ که باد از رفتن او باز می ماند ٭ چو دیگ از آتش بیداد جوشان ٭ ز باد کینه چون دریا خروشان ٭ حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم بن عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر من مسلم را دیدم که ببازار درود گران می رفت روی بدر دروازه بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمع سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسپ فرود آمد و بانگ بر اسپ زد و اسپ بر شارع عام بازار روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان می برد که از آنجا راه بیرون می رود و آن کوچه خود پیش بسته بود و مسلم بدان کوچه درون رفت و مسجد ویرانی دید بدان مسجد در آمد و در گوشه نشست اما چون نعمان پی اسپ گرفت و میرفت تا بمحله طلاجان اسپ را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نعمان حاجب حیره فرو ماند و اسپ را گرفته بازگشت و بپیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن زیاد بفرمود تا دروازه ها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم ... او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند و مسلم در ان مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد نمی دانست که کجا رود با خود می گفت که ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان

طالع زمان حسین بر کنارم نه محرمی که با او غم دل بگذارم و نه همدمی که از سینه وغم دیرینه با او در میان آرم

ی دارم کنار سوزناک و دردآمیز من بحسین رساند نه یاری که پیغام غم زده محنت انگیز من

بپیامگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند **قطعه** نه قاصدی که پیامی برند دیار برد ❊

نه محرمی که سلامی بدان دیار برد ❊ فتاده ام بشهر غریب دیاری نیست ❊ که قصه غریبی بشهر یار برد ❊

مسلم سرگشته وحیران دران محله می رفت ناگاه بدر سرائی رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی

در دست می گردانید وکلمه از اذکار الهی بر زبان می گذرانید ونام آن زن طوعه بود مسلم گفت

یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من

بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم وفی الحال برفت

دوزه آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید وهمانجا نشست که کوفته ومانده بود و

در اندیشه می کرد که چندین هزار کس او را می جویند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست

پیرزن گفت شهر پیست پرآشوب برخیز وبخانه خود رو که پیش ازین می بوده باز رو که نشستن تو اینجا

درین وقت موجب تهمت من می شود مسلم گفت ای مادر من مردی ام غریب از خاندان عزت

شرف وغربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی نه بقعه نه سرائی

آری **رباعی** در کوی بلا ساخته دارم وطنی ❊ در منزل دردخسته جانی وتنی ❊ هرچند

رخویش دری نگرم ❊ محنت زده نیست بعالم چومنی ❊ اگر مرا در خانه خود جای دهی امید

آنست که حق سبحانه وتعالی در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت چه نام داری واز کدام قبیله

گفت از محنت زدگان ستمدیده وگریبان جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد در گذرانید

مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم پسر عم حسین بن علی کوفیان با من بیوفائی کردند و

مرا در ورطه بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند وحالا درین محله افتاده ام و دل بر

بلا نهاده وبا این همه تکرمات از یاد حسین غافل نیستم ونمیدانم که حال او با این مردمان

آنجا مد طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل است در دست وپای وی افتاد وفی الحال

او را بخانه در آورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت
حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی بتقدیم می رسانید و
بزبان نیاز مضمون این مقال ادا می نمود **قطعه** مگر فرشته رحمت درآمد از در ما که شد
بهشت برین کلبه محقر ما * مقرر است که فراش قدسیان امشب * چراغ حور فروزد ز شمع منظر ما *
مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر به بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب
بگذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که در آن خانه درون می رفت و بیرون
می آمد و می گریست و می خندید گفت ای مادر امشب ترا حالی عجب است و در آن خانه
تردد بسیار می کنی چه خبر است مادر گفت آری خبری است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته
مرا برین قصه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز را
با کس نگویی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیل است
که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجا می آورم
و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع می دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم
خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود
یاد فرمود و گریه بر وی درآمد و از دیده غمدیده دریاب گریه در کار و با محنت روزگار مدد ها
می طلبید **قطعه** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم * چو شمع از محنت شبهای
تار خویشتن گریم * ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه * همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن
گریم * اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانه پسر زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن
زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برای او منادی کن که امیر می گوید که هر که
خبر مسلم نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من باجابت
اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه
را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعده درم و وعید قتل بشنود پیش دوید و صورت واقعه

اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او آن سرای را می داند تا بروند و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و بیکبار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسپان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و اسلاح برخود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حمله کرد و دران حمله چند کس را بیفگند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگرچه مردی دلیرست آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث اب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان فرستاده این دلاوری ست که بحسام انتقام خون مبارزان بخاک هلاک می ریزد و صفدری است که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران بر می آمیزد

بیت چو بر جو شد از خشم چون تند میغ ٭ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ٭ عبیدالله فرستاد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با بن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه مفگن و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید **بیت** ندیدم من از هیچ کوفی وفا ٭ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ٭ این بگفت و باری دیگر بر ایشان رد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده ببامها شدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند او با خود می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و ... سبب بلاک

نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی است جاوید و سعادتی ابدی سرمدی • **بیت**
چون شهید راه او مرد هر دو عالم سرخ روست   خوش دمی باشد که ما را کشته زینها میدان بر
ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید **بیت**
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ؛ رخساره کجا برم چنین خون آلود ؛ پس روی بجانب مکه کرد
و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه می رود و من در راه حق از اینها باک ندارم ؛
رباعی گر سنگ آید بمن چو باران ابدل ؛ دست من و آستین جانان ابدل ؛ یا گوی بسر بر
ز میدان ای دل ؛ یا در سر و کار دل کنم جان ابدل ؛ ناگاه سنگی دیگر بیفگندند و بر لب و دندان
مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید **مصرع** دامن پاکش بخون آلوده گشت ؛ و این
معنی بزبان حال او جاری شد **قطعه** هر نشان کز خون دل بر دامن چاک من است ؛ پیش
اهل دل دلیل دامن پاک من است ؛ شد تنم آسوده زیر سنگ ز جور کوفیان ؛ کشته عشقم من و
این سنگها خاک من است ؛ پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار سرای بکیر بن
عمران باز نهاد و او از سرای برون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد و شمشیر فرود آمد
لب بالای او را ببرید مسلم همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و
باز پشت بدان دیوار آورد و می گفت یا رب خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان
بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد
آخر پیرزنی از خانه برون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن
قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت
آنرا نیز بریخت بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت مسلم قدح را از
دست بنهاد و گفت آب خوردن من با قیامت افتاد و پس یکی از عقب مسلم درآمد و نیزه
بر پشت مسلم زد که وی بروی درافتاد و مردمان از اطراف و جوانب درآمده او را بگر
و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سر ایالت نشسته بود چون

دروند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامت دنیا
و نه سلامت عقبی مشاهده می کنم اما آن چون مسلم را درآوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش
افکنده بود آنگاه سر برآورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم
امام زمان حسین بن علی است و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در ان رضای حق
اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین می دانم که بکشتن من اه
اهی کرده پیش ازان صورت کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی
که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت
مرا با تست سه وصیت می کنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول آنست که
درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ من نعمان حاجب دارد ازو بستانی و سلاحی که
برادرم آنرا برداری و سلاح مرا با اسپ من بفروشی و وام من اداکنی عمر سعد قبول کرد و
زیاد گفت اسپ و سلاح ازان تست هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز
دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام
خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب می دانی دفن کنی پسر زیاد
این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هرچه با جسد تو خواهند گو بکنند پس گفت وصیت
آنست که بحسین بن علی نامه نویسی و درانجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر
شته شد زینهار تا بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر
قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و روایتی
هست که گفت اگر حسین ما را نطلبد ما نیز ویرا نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم
که گفتن و شنودن آن موجب ملال است القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل
من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پس بکیر بن حمران گفت
این کار من است که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام

لو شنک برآورده وسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود می فرستاد
اَللّٰهُمَّ احْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ بارخدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را
بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گو پنداشتند پس
چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورده و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ آیا
از حال مسلم بن عقیل هیچ خبری داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش بفارسی این ست **نظم**
ای باد صبا از روی یاری ❊ سوی حرم خدا گذر کن ❊ شهزاده حسین را چو بینی ❊ بنشین و حکایت مختصر کن
برگو که ز کوفیان بدیدی ❊ فرزند رسول را خبر کن ❊ برگوی که مسلم ستم کش ❊ شد کشته تو چاره دگر کن ❊
مغرور مشو بقول کوفی ❊ وز فتنه شامیان حذر کن ❊ پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود
که یکباری دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار
با قیامت افتاد **بیت** جان دادم و هوای لقای تو در دلم ❊ رفتم بخاک تخم وفای تو در گلم ❊
نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه
ایستاده بودند و نظاره وی می کردند روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن
این است **نظم** ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید ❊ باری تن مرا بسوی خاکدان برید ❊
هر کاروان که جانب مکه روان شود ❊ پیراهن مرا سوی آن کاروان برید ❊ گویند کز برای خدا هر یادگار
نزد حسین جامه پر خون نشان برید ❊ رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید آندم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلگان من خبر من طلب کنند ❊ از من تحیتی سوی آن طفلگان برید ❊ چون مسلم سخن تمام کرد
دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و قهر گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و
متوجه قتل بایستاد و پسر بکیر بن عمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران
فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم
مهیب که در برابر من برآمد و انگشت خود را بدندان می گزید و در دانی آن است که لب خود را بدندان
گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بهمه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد

چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در آمد یکی
را فرستادند چون ببالای بام رسید صورت مصطفی صلّی الله علیه وسلم بنظر وی در آمد که آنجا
ت ده است زهره اش بترقید و بمرد و مرد شامی را فرستاد تا بیاید و مسلم را شهید کرد و قول اصح
آنست که بکیر او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت
ل فغان از عالم بالا بر آمد ؛ خروش از عرصه غبرا بر آمد ؛ غبار از ساحت آفاق برخاست ؛ ببام
مخضرا بر آمد ؛ بسی دمهای آتش بار کز غم ؛ بجای موج از دریا بر آمد ؛ از آن زاری که جان مرتضی کرد
نوا از مرقد زهرا بر آمد ؛ ز بهر ماتم آل محمّد ؛ ز روح انبیا غوغا بر آمد آنگه پسر زیاد بفرمود
تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار در آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و
از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از
دروازهای دمشق در آویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نیز دیک من پسندیده
و عوض دیدنی نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان شنودم که حسین بن علی رض
عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا از وی صدور فسادی
متصوّر است بقتل رسانی والسّلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما او را
ید که بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگاه نه ماه
شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد **بیت** روی چگونه روی روی
چو آفتابی ؛ موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی ؛ ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران
م بن عقیل در خانه هر کس پنهان باشند و نیارد و بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن
خانه غارت کنند و آن کس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند که
مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد
مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش
بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون

گریه شریح قاضی دیدند تسلی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می زنی قاضی چندانچه خواست این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت **بیت** ناله را چندانکه میخواهم که پنهان برکشم ٭ سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن ٭ قاضی خروش درگرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان **قطعه** بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد ٭ دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی ٭ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ٭ بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سور بلا علیناش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی که رسد شوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زحمتی **بیت** هیچ روشن دلی درین عالم ٭ روز شادی ندید بی شب غم ٭ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از دواج اقبال بجمیع ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال شهادت بجانب ریاض سعادت پرواز فرمود **بیت** دری بهشت و رحمت پروردگار یافت ٭ در روضه بهشت بجوی فریه یا حق سبحانه و تعالی شما را صبری جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند مدهوش بیفتادند و بعد از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبری دلسوز و این چه سخنی غم اندوز است **قطعه** چه حالتست که ما را بخواب می بینیم ٭ که قصر دولت دین را خراب می بینیم ٭ پدر و دل ز سبب شرع ناله می شنویم ٭ ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم ٭ ناله وا ابتاه و خروش وا غربتاه برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبیدالله زیاد شما را می طلبند و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر جان شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش

وقاضی رکنی را اینجا و نیا ورده بر میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون
دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشانرا ببر و بیکی از مردم کاروان که
آثار صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد بشب تاریک ایشانرا پیش گرفته
از دروازهٔ عراقین بیرون برد قضارا کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی
ایشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود تر بروید تا بدیشان رسید ایشان
از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه رفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان
غائب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسس چند گرد شهر می گشتند بدیشان باز خوردند
و دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسسان بشمن خاندان بود
ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورد و ابن زیاد بفرمود که ایشان را بزندان برند و هم
در آن زمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم بن عقیل را که دو طفل اند در سن هفت و هشت
سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر فرمانم تا چه حکم صادر شود
بکشم یا آزاد کنیم یا زنده بحضرت فرستم والسلام و نامه بیکی داده بجانب دمشق فرستاد
اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت و نام او مشکور چون آن دو
شاهزاده را بزندان آورده و بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند در دست و
پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو نشانده طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر
خدمت بربسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فرو نشست
ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد
که این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی
بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند و چون بحکم
تا قدر ..... رشیله گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان کشاد و بفحوای لا معقب
مقتضای قضا را بچاره گری تغیر و تبدیل نمی توان داد

بیت

قضا بتلخی و شیرینی ای پسر رفته است ؛ اگر نه ترش بنشینی قضا چه غم دارد ؛ و حق سبحانه چنان مقدر
مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر به پدر مظلوم مهموم خود رسند لاجرم باری دیگر راه
گم کردند و آن شب تا روز می گردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند
برادر بزرگتر با خردتر گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا احدی بما رسند و باری دیگر
ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست چپ ایشان خرماستانی بود در وی بدانجا نهادند و
بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده و میان تهی شده بمیان آن درخت درآمده قرار گرفتند
و چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه
بر عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند **بیت** دل صورت زیبای تو
در آب روان دید ؛ بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی ؛ کنیزک بالا نگریست چه دید **مثنوی**
دو گل از گلشن دولت دمیده ؛ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده ؛ دو ماه از برج آبی رخ نموده ؛
ز دیده چشمه باران گشوده ؛ یکی تابنده مهر از دلربائی ؛ یکی چون آب خضر از جانفزائی ؛ گل رخسار
شان زیر گلاله ؛ شده از گریه خونین چو لاله ؛ لب آن گشته خشک از آتش غم ؛ رخ این مانده تر از
اشک ماتم ؛ چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد
و تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست نهاد و پرسید که شما چه کسانید
و چرا در میان این درخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم درد یتیمی کشیده
دو محزون غریبیم محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین
منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند چشمهای آب حسرت
از دیده گشودند **بیت** خدایا ای رفیق از منزل جانان بده یادم ؛ که من در وادی
هجران ز حال خود بفریادم ؛ کنیزک گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم بن عقیل اید ایشان
فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با وفائی یا دشمن پر جفا کنیزک جواب
داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نثار

اهل بیت می کنند شما بیایید با من تا نزدیک او روید و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست
پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بی بی را
بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آورده‌ام **بیت** باغ را باد صبا سبز و رنگین کرده ٭
مژده آمدن یاسمن و نسرین کرده ٭ بی بی مقنعه از سر بر کشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت
ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان
افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته
بوسه بر سر و روی می نهاد و چون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر وای یتیمان
مادر وای بی کسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای بیکسانی که تنها با درد فراق پدر مبتلا ساختند
دو زمیدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و افساد بر افراختند آنگاه ایشان را بخانه در آورده
طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز پنهان دار و شوهرم را ازین قضیه آگاه
مساز ٭ **ع** که در حرم اهل وفا محرم نیست ٭ راوی قصه گوید چون مشکور زندان بان
بجهت رضای خداوند آن دو مظلوم را از زندان رها کرد و علی الصباح آن خبر به ابن
زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کر
دم و خانه دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی
گفت هر که از خدای تعالی ترسد از غیر او نترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار
نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بی گناه
را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح پیغمبر
و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را از بند رهائی داده‌ام و بدین چه کرده‌ام
امیدواری شفاعت آن سرور دارم و نوازان دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و
گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد **رباعی** من در ره داد
بجان مرا انم ٭ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ٭ یک جان چه بود هزار جان بایستی ٭ تا جمله یکایک برهش افشانم ٭

پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشیدند گفت اول پانصد تازیانه‌اش بزن آنگه سرش
از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و چون دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده و چون سیم بزد گفت خدایا مرا بیامرز و چون چهارم فرود آورد
گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می‌کشند پنجم تازیانه زد گفت الهی مرا به رسول
و اهل بیتش در رسان آنگه خاموش شد و ذکر کرد تا پانصد تازیانه‌اش بزدند پس چشم باز کرد
و گفت یک شربت آبم دهید ابن زیاد گفت آبش مدهید و گردنش بزنید عمرو بن حریث برخاست
و او را شفاعت کرد و بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم گشاد و
گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم روضه
دار السرور باد و گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد و اما راوی گوید که چون آن مومنه ضعیفه
هر دو کودک را بسرای در آورد و خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک
بستر و چون شب در آمد ایشان بخوابیدند و دلنوازی می‌نمود تا در خواب رفتند پس از آن
خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش باز آمد و در را بکوفت ناگاه زن گفت
ای مرد کجا بودی در این روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم منادی
بر آمد که مشکور زندانبان پسران مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را
یا خبر ایشان را بیارد و میرا اسپ و جامه دهد و زر و مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی
بجستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می‌گردیدم
و جد و جهد می‌نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن
گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول خدای چه کار است گفت ای زن خاموش باش
که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد
وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و از برای
دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار

مردم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیرزن سعادت طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تیره ولب بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم وگفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی رضی الله عنهم در بهشت می خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی بپدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خردتر که این سخن شنید گفت ای برادر جانا که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می گریستند و روی بر روی هم می نهادند و می گفتند وَا وَیْلَاهُ وَا سُلَمَاهُ وَا مُصِیبَتَاهُ از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست درین خانه ما کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن حیران بخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد دو کودک را دید دست بگردن هم درآورده وَا اَبَتَاهُ می گفتند حارث پرسید که شما چه کسید ایشان تصور کردند که آواز دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم بن عقیلیم حارث گفت وا عجباه ع یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم من امروز در طلب شما تاختم تا که اسپ خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش انداختند و آن بی رحم سنگین دل ترکی را طپانچه بر رخسار نازنین زده بگیسوهای مشکین ایشان که حَبْلُ الْمَتِیْن متمسکان عُرْوَةُ الْوُثْقٰی دین بود ایشان را بهم باز بست و بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن پا در دست و پای حارث

می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه بر دست و پای او می داد و زاری می کرد و می گفت: **مثنوی**

بیداد مکن بر این یتیمان * لطفی بنما چو بی کریمان * اینها بفراق مبتلا اند * در شهر غریب و بی نوا اند *
بگذر ز سر جفای ایشان * پرهیز کن از دعای ایشان * نفرین یتیم محنت آلود * آتش بجهان درافگند زود

حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان در کش والا ع هر جفائی که به بینی همه از خود بینی *
زن بیچاره خاموش شد تا چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر بر داشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه از پی می دوید و زاری و درخواست می نمود و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی برین منوال می رفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیری برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بی گناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت هر چه ترا می گویم چنان کن **بیت** بنده را با این و با آن کار نیست * پیش خواجه قوت گفتار نیست * غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم می دارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بر دارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد دلیر بود دست برد و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او گرفته پیش کشید چنانچه حارث بر روی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او رد کرد و شمشیر بزد و دست راست غلام بیفگند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز انداخت نگذاشت که دیگر زخم بروی زند و هر دو بهم بر آویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا برادر است چه

با هم شیر خورده ایم شما در مرا بجای فرزند است از وی چه می خواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو هرگز سخت دل تری ندیده ام و جفاکارتری نشنیده ام **قطعه** جفاکاران بسی هستند اما ❊ بدین تندی جفاکاری ندیدست ❊ نداری بلی شبه جز آزار دلها ❊ چنین شوخی دل آزاری که دیدست ❊ حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو سر دو راسه هر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شومی شوی تنها زاری می کرد که مکن و خون این بی گناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد ببر تا مقصود تو که داری محصل گردد و گفت اکثر اهل کوفه هواداران این مردم اند اگر من ایشان را زنده پیش پسر زیاد برم تا که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر زندگی بی کسی و درماندگی ما ببخشائی ❊ **بیت** سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما ❊ این دل فولاد تو بگذره سو هان گیر نیست ❊ حارث گوش بسخن ایشان نکرده پیش رفت تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای نا خدای ترس مکن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیر بر دو زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورده و حارث خواست زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را بحکم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته غریواز نهادش برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و هیچ جائی نمید **بیت** جائی رسید ناله که از آسمان گذشت ❊ با او هیچ جا نرسید این فغان ما ❊ پس به نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد بر تا او هر چه خواهد در باره ما بجای آرد گفت شما را داعیه آنست که من بشهر در آیم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را بکشم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو

بسازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که نامش بردی
او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند هان این چه عداوتست که می ورزی و این چه
کر با ما ظاهر می کنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددگاری نفسی برآرد
یک همنفسی نیست بعالم ما را فریادرسی نیست درین غم ما را پس حارث قصد برکدام می کرد آن
دیگری می گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگترا که محمد بود
جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر را برگرفت
و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و می گفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث
سر او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و تنه اش بآب افگند در آن محل خروش از زمین و
زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول
نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان نازکه نگارستان حادثه
جان گداز خراشیده گشت **قطعه** دریغا که خورشید روز جوانی ؛ چو صبح دوم بود کم زندگانی ؛
دریغا که ناگه گل نو شگفته ؛ فرو ریخت از تندباد خزانی ؛ اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو
شاهزاده نامدار را از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بخانه عبید الله
زیاد آورد نیم چاشتی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش
پسر زیاد بر زمین نهاد و ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز
از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد که آن سرها
را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد روها دید چو قرص ماه و گیسوها مشک
کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران مسلم بن عقیل ابن زیاد را لی الخفیا
آب از دیدها روان شد و حضار مجلس متغیر گشتند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر دی همه روز در طلب ایشان
واسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کرد
بر ایشان رحم نکردم القصه ایشانرا کشتم و تن ایشانرا در فرات افگنده سر ایشانرا اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدا

نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی و نظر بر رخساره های دل آویز و گیسوای عنبر بیز ایشان رحم نیامد من بیزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که بامیر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را نمی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود و پسر زیاد بعقیده او امی دانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل عدیم قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و طلب ب فراب بر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سر ها را نیز ببر در همانجا که تنهای ایشان در آب افگنده است اینها را نیز بیفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن آن مردود را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را باز پس ببستند و سرش برهنه کرده بمیان بازار کوفه برآوردند و آن سرها را بر دمان می نمودند غریو از خلق برمی آمد و برآن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی می ریختند و برین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه می کرد بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود و می گفت **بیت** ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ٭ در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا ٭ مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم و از این کار او را منع می فرمودم و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه دروی رسید پس روی بشوهر کرد ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمداً از تو صادر شد از دست دادی **مصرع** نه دین داری درین صورت نه دنیا ٭ پس حارث مقاتل را گفت که

دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه
عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من
بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون
چشمش به خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست به دعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید بکرامتی که
اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم می باشد آن تنها از آب برآمدند و هر سری با تن خود چسپید و دست
در گردن یکدیگر آورده باز به آب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را از آب بیرون کرده در آن ساحل
قبر کردند تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بریدند
آنگاه پایهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند و هر دو چشمش برکندند و شکمش بشکافته اعضای بریده
وی را در آن نهادند و بر چوبی بسته به آب در انداختند زمانی برآمد آن آب بموج درآمد و او را بکنار
انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند چاهی بکندند و او را در
افگندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و او را بیرون افگند و تا سه نوبت
این معنی دست بداد افتاد گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان خرابستانها رفتند و هیزم
خشک شده از خرابستان آوردند و آتشی برافروخته وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکستر شد
بر باد دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بر آن خوابانیده بشهر بردند و آنجا که با
بنی خزیمه است با جامه پرخون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان بداشتند

دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند ❊ بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند ❊ چو عندلیب سرگرم ناله زنان
ندانم که باغ و گل ز بوستان رفتند ❊ غم غریبی و غربت نمودشان در خور ❊ بجانب پدر خویشتن روان ...

باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا

دولت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین حقاله شرح ای...

نکات بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی بغم و غصه نشاید
بوسیلهٔ صورت تحریر بحیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار **قطعه**
ما ترسم که اندر وقت تقریر ٭ زبان از آتش حسرت بسوزد ٭ وگر تحریر خواهم آن زمان هم ٭ قلم بشگافد و کاغذ
بسوزد ٭ نه سامع را قوت شنودن اخبار استماع نوایر این حکایات هست و نه قایل را استطاعت بیان
استیلای شداید این روایات **بیت** فریاد که یارای سخن نیست زبان را ٭ بربست دغم و غصه ره نطق بیان را ٭
اعلام صورتی که **یضیق صدری** نتیجهٔ اوست و اخبار از واقعه که **ولا ینطلق لسانی** خاصیت
ع بر وجه وجهی منبسط تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد **قطعه** ز دست گریه کتابت نمی توانم کرد ٭
رمی نویسم و مشغول می شود فی الحال ٭ ز آه و ناله حکایت نمی توانم کرد ٭ که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال ٭
آری شهادت حسین رض اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ازان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرایب
آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت حسین خبر داده بود اول در روز اول که
متولد شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمهٔ ازان در اوراق سابقه مذکور شده دوم
در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کنند که فرمود شبی در خواب
دیدم که پارهٔ از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم
ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول
و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان
گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمهٔ من حامله است به پسری و آن پسر پارهٔ ایست از من چون او متولد
شود ترا دایه سازم و اورا در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین ع متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او
مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه وسلم بخانهٔ من در آمد **ع** وز مقدم او کلبهٔ من
منور شد ٭ پس گفت بیار جگر گوشهٔ مرا حسین رض را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین ادرار
و قطره ازان بر جامهٔ آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر حلق وی می مالید و بوسه بر روی وی می نهاد

وبعد از زمانی من بعنف او را از رسول خدا واستدم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
مَهْلاً یَا اُمَّ الْفَضْلِ مَهْلاً آهسته باش ای ام الفضل کاین قطره بآب پاک گردد واین رنج که بجگر گوشهٔ
من رسید بهیچ چیز بر خیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنهٔ او را
آبدار ببریده باشند وجسد نازنین او را غرقهٔ خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله وسلامه
علیه ازین حال محزون شد وبغایت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقررست
که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده وازینجا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا وعلیهم السلام
بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعهٔ حسین محزون ومغموم گشتند

غزل

آدم درین عزا بغم وغصه مبتلاست ✤ کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست ✤ ها ای خلیل آتش نمرود
دیده ✤ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ✤ رنگین چراست پیرهن موسی زنیل ✤ وز دست غصه
جبهٔ عیسی چرا قباست ✤ گویا برای ماتم سلطان دین حسین ✤ چندین خروش وولوله در خیل انبیاست ✤
اینها غم از برای دل مصطفی خورند ✤ آن خود چه حسرت است که در جان مصطفی است ✤ گر مرتضی بگر بدازین
غصه درخواست ✤ در فاطمه بنالد ازین حال اینها رواست ✤ شورش نه بر زمین بود وبس که بر فلک ✤
در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ✤ واین حکایت ام فضل در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول
از کمال الدین ابن طلحه منقول است ودر شواهد از ام الحارث نقل کرده والله اعلم سیم خبر شهادت حسین رض
در سه سالگی واقع شد واین حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله
علیه وسلم که او را دحیهٔ کلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود وبعضی اوقات او بتجارت می گذشت
وهرگاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی وهر باری که بیامدی دست تهی
نبودی بلکه از جهت حسن وحسین میوه های که دران زمان بودی بیاوردی وشاهزادگان چنان
خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هردو براه ورسجد یا بحجرهٔ آنحضرت تشریف فرمودندی و
دلیر وار برکنار دحیه نشستندی ودست بگریبان وآستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام
گاه گاه بصورت دحیه که جمال باکمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل بصورت

پیغامبر صلّی الله علیه وسلم بکار تهجد نشسته بود که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه
است در آمده بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی می کردند و گریبان وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشانرا هیچ مگو
پیغامبر صلی الله علیه وسلّم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان ترا نمی دانند و حرمت بجا نمی
آرند و ترا دحیه می پندارند از ان گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده که
فاطمه نماز تهجد گذارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که
بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل برو و گهوارهٔ ایشان را بجنبان که فاطمه
دوست تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهوارهٔ ایشان را بسیار شبها جنبانیده ام و صدای
اِنَّ فِی الْجَنَّةِ نَهَراً مِنْ لَبَنٍ * لِعَلِیٍّ وَحُسَیْنٍ وَحَسَنٍ * بگوش ایشان رسانیده
می سید من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من
دستاس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین
چه می جویند حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشتند و هرگاه دحیه اینجا
آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه می جویند
جبرئیل دست بجانب بهشت کرد و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش ایشان
نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه می خورید بدهید
... از ان انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواست که از ان انگور
قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد و این
اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند نا امید بازگشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و پیغامبر
صلی الله علیه وسلّم در ایشان می نگریست جبرئیل گفت این دو میوه باغ ترا و این دو چشم چراغ
شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگری را به تیغ بی دریغ بکشند
و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت است ابن حسام گوید بیت

بروز حشر بی شبهه بدست پیغامبر * کلید گنج شفاعت بجز بهای حسین است * و در مصابیح القلوب آورده که
جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی بزرگ آورد و بدیشان داد و ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و بخورید هر یک چیزی باقی گذارید پس ایشان
کردند روزی دیگر که با سر آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هرگاه که از آن چیزی
بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی روزی دیگر درست شده بودی و چون فاطمه از دنیا
رحلت کرد آن انار کم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین بود
و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را بوییدی تشنگی او کمتر
شدی و چون حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسه او
می شنوند و از امام زین العابدین روایت است که هر آن مومن مخلص که در موسم حسین را زیارت کند
بوی آن سیب از تربت وی می شنود و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک تاتار و طیب عبیر
خوشتر است مصرع سلام علی الترب الذی ضم جسمه *
گر بر مشام جنت نسیمش گذری بود * نسیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر
هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزا * فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور
چهارم خبر شهادت او و بیچارگی وقوع پذیرفته و آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و حلق او
می داد و سر مبارک او را بسینه با سکینه خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نو
باوه باغ نبوت و این باکوره حدیقه ولایت را دوست می داری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا
راوی گوید که تعویذی بر رشته وابسته در گردن حسین بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند
خطی پدید آمده جبرئیل در آن خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلی الله علیه و سلم فرمود
ای برادر سبب چیست در اثر آن رشته می نگری جبرئیل علیه السلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی
باشد که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جای ای اهل بیت بمصیبت آن شهید

م غمزده و محنت فرسود گرده رباعی ملک را جان ازین آتش بسوزد ؛ فلک را هم جگر زین زده ؛ بدان سان آتشی گرود فروزان ؛ که از یک شعله اش آدم بسوزد ؛ بنجم اعلام از واقعهٔ هائله حادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان سجرهٔ عالمیان درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عیدست و بزرگ زادگان عرب را می بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو نیست روی بجانب تو که تاج لعمرك بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جامهٔ نو می خواهیم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تامل فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و ناامیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید دوخته مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامهای که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید **بیت**

خلعت قدر که خیاط کرامت آراست ؛ بر قد و قامت اقبال شما آمد راست ؛ اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد و لنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر جمع دارید که استاد کارخانهٔ صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان شما بهر رنگی که خواهند بنواز د بفرمایید تا طشت و آبدستان بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامها می ریزم و تو دست مبارک و بران می مالی تا هر رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامه خود را بچه رنگ می خواهی گفت برنگ سبز آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بر آن مالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز گرفت آنرا برون آورد و بحسن داد تا در پوشید

و دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین کرد و او دران وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال باثر دست خواجه انبیا صلی الله علیه وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین آنرا در برکرد و جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شد گفت ای سید مگر قصه بهشت وقصرا که بنام حسن وحسین ساخته بودند برخاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هریک از ایشان رنگی را بنابر آن حال است والبته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود وحسین را شهید کنند و رخساره ولفوبش از خون وی سرخ گردد ؛ **بیت**

سبزه روبرخاک مالد از غم زهر حسن ؛ لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین ؛ و در شواهد از عایشه رضی عنها نقل می کند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی درآ جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من است و او را برکنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ویرا که کشد گفت جمعی از امت تو واگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک مقتل وی است وبخون او رنگین خواهد شد **نظم** خاک را کز خون آن شهزاده رنگین کرده اند ؛ حله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند ؛ بوده خارا سنگها برسر زند گر بشنود ؛ آنچه آن سنگین دلان با آل یٰسین کرده اند ؛ ده چرا برخاک میدان غرق خون افتاده اند ؛ شهسوارا اینکه فتح قلعه دین کرده اند ؛ راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در مبدء حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید واشراف واعیان بدو رجوع نمود و قاعده بیعت را تمهید دادند و بشرده یا بیست هزار مرد جرار کرار نامها سرا اوست برخط هواداری و متابعت نهادند و کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید واستدعای قدوم شریف الشان نموده مضمون این کلام مبالغه نما اد

همای اوج سعادت بدام ما افتد ۞ اگر تراگذری بر مقام ما افتد ۞ چون این مکتوب بحسین رسید رفتن عراق ساز کرد و در و لمی تهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورت اُفق نمود اما هرچند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین مؤکد مفید نیفتاد و بآخر عبدالله عباس بحدمتش شتافته گفت یا ابن عم می شنودم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله انکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن کر رت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود و ندیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که برادرت کرده جهات وی را غارت کرد و زخم بروی زدند ترا از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد نباید بلیت وفا مجوی از ایشان و گر ملمی شنوی ۞ بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش ۞ حسینؓ فرمود که این قضیه تا بهانبتی ندارد و چه مسلم بن عقیل را نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند التماس نموده که متوجه آن جانب شوم نشاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل درهم شکند و حالا برمن ق لازم شده که اگر نروم عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباسؓ فرمود که هنوز والی یزید در شهرست آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف ند بدان صوب توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا هر آئینه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شمای کس حربی فریادرس باشد حسینؓ کو درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباسؓ برفت و حسین برای رفتن کوفه از مصحف ل کشاد این آیت برآمد که کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة گفت که صدق الله وصدق رسول اللهؐ جن جد بزرگوار خود که در خواب شنیدم م پروردگار خود کرد تعالی شنودم هر دو موید شهادت من اند و مرا ازان چاره نیست ع نفع تقدیر تدبیر نشاید کردن ۞ روزی دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی

نهاده ع آنچه مراد حق بود هست رضای ما همان * عبدالله عباس گفت ای حسین اگر البته میل توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ همدان تمام شیعهٔ پدر تواند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت دران نواحی بی شمار است و چون دران ولایت قرارگیری و اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت بنمایند و بشکری درهم بندند آنگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمای حسین رض فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا دربارهٔ خود می دانم و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد و من می دانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام و تو می دانی که پدرم بارها بر سر منبر می فرمود که او تیت علم المنایا والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت رو می دانیم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجائی نمی رسد و من درین سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست قطعه بارها گفته ام و بار دگر می گویم * که من دل شده نه بخود می پویم * من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست * که از آن دست که می پروردم می رویم * عبدالله عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرارگیری من بملازمت تو توانم رسید و نمی دانم که با مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید قطعه تو می روی و من خسته باز میمانم * در آنکه بی تو بمانم عجب همی مانم * تو باد پای عزیمت چو باد میرانی * من آب دیده گلگون چو آب می رانم * پس امیرالمؤمنین حسین رض برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز ذوالحجه که قضا را مسلم بن عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی براه

اندکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت
نیست که قول ایشان را وفائی و وعدهای ایشان را بقائی نیست حسین جواب داد که از الزام حجت بر
ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی در گریزندم بدین جهت بار سفر می‌بندم که کمند از غیب در افکنده اند
نا گرفتار آن کمندم بیت چکنم من که گرفتار کمندم ٭ که ازین سوی ببندم که از آن گوشه
بکشندم ٭ اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید چون
فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و در دوید و ران و
رکاب حسین ببوسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یا ابن رسول الله گفت
مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست می گوئی پس فرزدق وداع
کرده بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد
و مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشویق و آرزومندی شما بقدوم
من خدا شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع نگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت و من
عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه
رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون
آمد جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند پسر زیاد تمام سرراهها را
بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و حسین و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند
چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت
فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد و بنور الائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از
بطن الرمه بود و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب را
دید که می آمد پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری بشر گفت یا ابن رسول الله شنیده ام که
لایوفی فرمود که راست گفتی و از آنجا درگذشت بمنزل زرود رسید از یک جانب

بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی واو دران وقت از مکه می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه می رفت امام حسین رض او را طلبید و او اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین رض گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و بآب شمشیر تابدار آتش فساد اهل افساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پروانه نمائی و دری از خشنودی حق سبحانه بر روی دل بکشائی **مصرع** زجان بگذری تا بجانان رسی ؛ روی زهیر از شادی برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله **قطعه** سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست ؛ سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست ؛ به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه ؛ دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم **مصرع** منت خدای را که رسیدم بکام خویش ؛ پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس باصحاب خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت و مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای یگانه غمگسار وای همدم وفادار من بخدمت حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای مرد مردانه وای صاحب همت فرزانه تو می خواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز می خواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگاری اولاد رسول برمیان بستند و طریق هوا داری اعتماد و قبول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سرا نمودند **ع** وین کار دولت است خدا تا کرا دهد ؛ پس از آنجا برفتند تا بشقوق رسیدند و شخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و تنهای ایشان را بردار کشیده سرهای ایشان را بدمشق

ستادند حسین را این خبر بشنود گفت انا للّه وانا الیه راجعون پس آمد و برفت و غیر از
بعض کسی برین حال وقوف نیافت راوی گوید مسلم دختری داشت یازده ساله و حسین او را بنواختی و مصاحب
ان حسین بود و درین منزل کرد و آمده بود و آن دختر بعادت خود پیش حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرد
اعانی فرمود کرپر گذشت آن واقع نشده بود لبسیار در روی او می نگریست و دست مبارک در سر وی
دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد گفت یا ابن رسول الله امشب با من
اطفی می نمائی و رعایتی می فرمائی که فرا خور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است حسین رض را تحمل نماند
بگریه در آمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه
خواهر تو و پسران من همه برادر تو دختر فریاد برکشید و مضمون این سخن رجزی که دأب عرب بود
ادا کرد **نظم** ای کاشکی بخت نزادرم نزادمی ؛ تا این زمان ز دست پدر اوفتادمی ؛ ای کاشکی
شناختمی خوابگاه او ؛ تا سر چو خاک در قدم او نهادمی ؛ ای کاشکی بگریه شدی راست کار من ؛ تا جوی هر چشمه
چشم گشادمی ؛ چون فریاد و فغان آن دختر بر آمد پسران مسلم بن عقیل بران حال مطلع شدند ناله و فغان
در آمده عمامها از سر بر داشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز
دل می گفت ؛ **بیت** من خود از درد دل بفریاد م ؛ حال مسلم چه می دهی یادم ؛ امام حسین رض از مصیبت
مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغه معامله او بی حد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ
بیوفائی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار در ترنم
آمد **قطعه** بدل دردی عجب دارم نمی دانم که چون گریم ؛ دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه خون گریم
منم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی پایی ؛ گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم ؛ آورده اند که
بعضی از رفقا حسین رض را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از رفتن کوفه درگذشته
بوطن خویش مراجعت نمائی که همه کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددگاری نیست
فرزندان و نبیرگان عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار
آید باز نمی گردیم یا انتقام خود بکشیم یا از ان شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرود

لَا خَیْرَ فِی الْعَیْشِ بَعْدَ هٰؤُلَاءِ پس از ایشان زندگی هیچ لذتی نباشد بیت
زندگی بهر دیدن یار است ٭ یار چون نیست زندگی عار است ٭ و چون ازان منزل کوچ کرده
بذباله رسیدند قاصد عمر بن سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون انکه
اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان است عذر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بد و آنچه رسید
و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد تیقن شد که مسلم بمرتبهٔ شهادت رسیده
و چون این خبر در آورد وی شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف
بدو پیوسته بودند طریق مفارقت را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت
فرموده بقصر بنی المقاتل رسیدند سرا پردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بزمین فرو برده و شمشیری ازان
آویخته و اسپی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که
از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سرآمده اکفا و
اقران بیت در آهنگ چون شیر غران بوده که جنگ شمشیر بران بوده حسین حجاج بن مسروق
جعفی را که از قبیلهٔ وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت
ای حجاج حسین مرا چرا می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر
ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام
که مبادا حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای
حجاج که اهل کوفه بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته بلیسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر
نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می آرم
حجاج بازگشته صورت حال بذروهٔ عرض رسانید امام حسین رض خود برخاست و بوثاق وی قدم
رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل ٭ مَا یَکُوْنُ مِنْ هٰذَا الْقَبِیْلِ بجای آورده
آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین رض فرمود که معاشر
شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوا دار توئیم مامو

ل آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نماییم واکنون می‌شنوم
ردی از راه هدایت برتافته بادیه ضلالت وغوایت شتافته اند وتو می‌دانی ای عبید الله که هرچه
از خیر وشر بدان مثاب ومعاقب خواهی شد ومن ترا امروز بمعاونت ومناصرت خود می‌خوانم واگر
جابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا بیقین
م است که هرکه متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل ونصیب او وافر وشامل خواهد بود
امّا چون کوفیان با تو در مقام معادات اند ودران دیار ناصری ومعاونی نداری وبا تو معدودی چند بیش
نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد ولشکر یزید بسیار است ومن یک تنم پیداست که از
یاری من چه آید مرا معاف دار واین مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای وبخدا سوگند که این اسپی است
از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است وهرکه از پی من تاخته گرد مرا نیافته واین شمشیر من هم
صارم است واز مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد متوقع می‌دارم که بقبول این تحفه محقر
برجان من نهی **مصرع** پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد ؛ شاهزاده برخاست وگفت من بطمع
اسپ وشمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت ومظاهرت می‌داشتم تو قبول نکردی ومرا
بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد والتفاتی نیست اما راوی گوید که ابرار واقعه آنجناب عبید الله
جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورد ودران باب ابیات در روایت گفت چنانچه در تواریخ ابو المؤید
موفق بن احمد مکی مسطور است وچون در سبد تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد ابیات
نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود وچه استماع آن در اثنای اخبار پارسی زبان را سبب توزیع ضمیر
لاجرم باثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت ومضمون آن شعر این است ؛ **نظم**
همی حسرت که چون شاه شهیدان ؛ مرا گفتا قدم درنه بیاری ؛ چرا همراه آنحضرت نرفتم ؛ نوردیدم طریق
نی گذاری ؛ اگر در کربلا می گشتم آنروز ؛ شهید راه او در دستیاری ؛ کالبسی بودی بفردای قیامت
از لطف او امیدواری ؛ کنون او رفت من از روی تقصیر ؛ بمانده در مقام شرمساری ؛ بصد زاری
دم می کشتم آه ؛ ولی سودی ندارد آه وزاری ؛ آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که آنرا ثعلبه خوانند

حسین فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ مبارکش می ریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم وای نور دیدهٔ مرتضی و ای سرور سینهٔ زهرا چرا می گریی و دیدهٔ تو گریان مباد الا بخیر حسین فرمود که درین ساعت جدم مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شامی شتابید و مرگ بر اثر شامی شتابد بیدار شدم و مرا از گریه جد خود گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حریم عصمت همه ملول و محزون گشته می گریستند از میانه علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما برحقیم گفت نعم ما برحقیم و با حق ایم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جمله ابنای عالم بشریت بشرت کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ مقرر است و مسافران منازل بادیهٔ دنیا را برهمر اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُّمُ الْمَوْتُ راه گذر. **نظم** گر ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ✤ که برق حادثه آتش بخرمنش نفگند ✤ کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ ✤ که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند ✤ ای پدر ما گلشن فنا را بنفحات ریاحین وَلَلدَّارُ الْاٰخِرَةُ خَیْرٌ آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق یُرْزَقُوْنَ فَرِحِیْنَ مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد. ✤ **مثنوی** مرگ برگ آمد که رضا درو ست ✤ مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست ✤ مرگ بردارد حجاب ما زپیش ✤ تا شویم از فرع سوی اصل خویش ✤ مرگ جانها را سوی جانان کشد ✤ بلبلان را جانب بستان کشد ✤ پس ازان منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که از اقطقطانیه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید و هرجا که خواهید بروید که کوفیان با ما موافق گردند و مسلم بن عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد و جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما شما را اجازت است عنان برگردا

لا مجال است بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان سید مختار علیه الصلوٰة لملک الجبار یکبار زبان اخلاص بر گشوده و اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول هزار جان فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز روی ز تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند ٭ رباعی ای قبله هر که مقبل آمد کویت ٭ روی همه مقبلان عالم سویت ٭ امروز کسی کز تو بگرداند روی ٭ فردا بکدام دیده بیند رویت ٭ یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم ٭ واز ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آنرا دانیم که سلطانش توئی و جانرا از ان دوست داریم که جانانش توئی نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی ٭ خوشا جائی که جانانش تو باشی ٭ نثار روی که در روی تو باشد ٭ خوشا چشمی که انسانش تو باشی ٭ بدرد دل بسر بردیم عمری ٭ بامید آنکه درمانش تو باشی ٭ ای ریحان روضه رسالت وای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن که اگرچه همه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است نظم با خار غم عشقت آویخته از دامن کوته نظری باشد رفتن بگلستانها گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها ٭ یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت بر افراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروت روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما در چینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در براني از دیوار در آئیم ٭ بیت ٭ بر تو صد بار دامن افشانی ٭ نگذاریم دامنت از دست ٭ بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم لوازم شکرگذاری و وظیفه سپاس داری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم بوعده بالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم ٭ بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید ٭ حیف باشد که بگیرند و نگه نگذارند ٭ موالیان در اثنای این سخنان گریه می کردند و حسین نیز می گریست و ایشان را دعای خیر می گفت ا ارا ری گو مدا ابن زیاد

جاسوسی بکه فرستاده بود که چون حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید
و خبر رسانید که شاهزاده روانست که حسین از مکه بیرون آمده وامروز در قبیلهٔ بنی سکون است پسر زیاد که
این سخن بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رساند
و نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود حر راه بادیه در پیش گرفت و حسین را می طلبید اما امام حسین
قبیله بیرون آمده روی بکوفه می رفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد
آنکس گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده است و از قادسیه تا عذیب
همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که تو
بهر روی اگر بجانب تیرها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست
بلکه اکثری از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربه ملازمان این حضرت با لشکر
شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جَزَاکَ اللهُ خَیْرًا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی
ترا جزای خیر دهد پس حسین از او برگذشت و می رفت تا بمنزل سرات رسید شب آنجا بیتوتت فرمود و
علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید لشکر حر را دید که دران صحرا فرود آمده بودند
و در سایهای اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان
صف برکشیدند حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت
حسین فرمود که یا حر النا ام علینا یاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حسین گفت
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْم آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا
پسر زیاد فرستاده که ترا نگذارم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم
تا دروازه کوفه حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود
آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو
ما هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم
مرا اقتدا با تو در هر نمازی ٭ همین است تا زنده ام نیت من ٭ بمحراب ابرویت ار رو نیارم ٭ کجا در پذیرد خدا طاعت من

ین اورا دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرمود و خطبه
ادا کرد و گفت ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا
لان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما شو که
امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن
شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید تجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما
نهم و اگر از مبایعت و متابعت من ابا نمایید عنان مراجعت برتافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای
حسین سوگند بخدای که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که بعضی ازین لشکر تو آنند که نامهای
ایشان با من است پس فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند
و خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد ناگاه شترسواری دررسید
و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا
توقف ده و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه را خواند و با امام حسین رض
داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از ابن
زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت
یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در
تو نگرد و من درین راه که می آمدم بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش هوش
من میرسید و مرا ببهشت بشارت می دادند و من با خود می گفتم ویلک وای بر تو ای حر بحرب
پسر رسول خدای میروی این چه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا
با تو می باید بود اگر صلاح باشد ما یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آییم شما
ببهانه آنکه حرم همراه است دورتر فرود آیید و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید
و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید
پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمایم حسین رض اورا دعا گفت

وسوار شده بر دولت لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند وچون لشکر جر بخفتیدند وبخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست وبا مردم خود روی براه نهاد وشب بود وبستاره می دانستند که کجا می روند تا وقتی که سفیده صبح بدمید **بیت** صبح آمد وعلامت خود آشکار کرد آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد ٭ اسپ حسین بزمین هولناک رسید وبایستاد وهر چند شاهزاده تازیانه می زد گام از گام بر می گرفت حسین پرسید که هیچکس می داند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت **الله اکبر ارض کرب وبلاء وسفک دماء** این زمین کرب بلاست این جای ریختن خونهای ماست این محط رحال آل عباست ٭ **غزل**

گر نام این زمین بیقین کربلا بود ٭ اینجا نصیب ما همه کرب وبلا بود ٭ اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند ٭ وینجا بود که ماتم آل عبا بود ٭ کار مخدرات من اینجا تبه شود ٭ پشت مبارزان من اینجا دوتا بود ریزند در مصیبت من آب چشم خویش ٭ هر مرغ وماهی که در آب وهوا بود ٭ علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال است که می گیری واین چه مقال است که می گوئی گفت ای جان پدر من با مرتضی علی در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا می گویند امیر فرود آمد ودر کنار برادرم حسن نهاد ومن بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان گریان برادرم گفت **یا ابتاه** ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریائی از خون در صحرا وحسین من در آن دریا افتاده ودست وپا می زد وفریاد می کرد وهیچکس بفریاد وی نمی رسید آنگه روی بمن کرد وگفت یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعه بدست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم وجز صبر وشکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مرد صبر کنندگان در شمار می آید که **إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ** خدایا ما را با صابران وما را تمسک بچیزی که فرمود صبر است پس حسین بفرمود که حالا شتران بخوابانید وبارها باز کنید چنانچه بنید نور الائمه فرموده **نظم** بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت ٭ آبروی ما بخاک کربلا

هند ریخت ؛ کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ؛ گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت ؛ آن از حیله و روباه بازی و مید م خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت ؛ انگه حسین رض پای از بگرداینده ها نجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست که گیسوی حسین پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده نم وازین بادیه هولی عظیم بدل من می رسد **بیت** وادی عشق که جز تشنه درو نایاب ست یش از خون دل تشنه لبان سیراب ست حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت رد که ای یار دلنواز وای غمگسار کارساز چون مرا ببینی درین موضع از اسپ در افتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زنهار تا سرموی برهنه وسینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتی ست اما چون اهل بیت این سخن را بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و سرور این چه خبر دلسوز جان گداز ست می دهی واین چه داغ اندوه و ملال ست که بر سینه یتیمان و غریبان می نهی ٥ **بیت**

سخن چیست که دلها همگی خون گردد ؛ دیدها از غم دل دجله و جیحون گردد ؛ شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز انکه صبر کنید و پناه بخدای برید آنگاه حسین ها نجا فرود آمده بفرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند نورالایمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی وعهد خود را بوفا رسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی دا بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه عزیب نیست که با پدر و برادر و پسر و عم ها همین کردند حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو والا من تن برضای خدای داده و بر مرصد الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده **ع** درمان ما بحکم رضا دادنست و بس ؛ پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد و راه داران او را گرفته پیش ابن زیاد بردند چو چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل

بیرون کرد و بدرید عبید الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من برنده آن بودم گفت
از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر
دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی یا نامهای
آنکسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوئی یا بر منبر روی و حسین را و برادر و پدرش را ناسزا گوئی و
مرا و یزید را ستایش کنی قیس گفت اظهار نام اهل نامه بهیچ وجه ممکن نیست اما این کاری دیگر بکنم قوم را در مسجد
جامع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر در صحن مسجد
نهادند و قیس ببالای منبر برآمد خدای را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من
رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی رسید که وی از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که
فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم پس بسازید بیاری وی که وی در کربلا با اندک مردی چند فرود آمده
و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد **بیت**
فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ٭ کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد ٭ پس در لعنت او و مذمت یزید
و ابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه برآمد خبر به پسر زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آورد و ببالای
کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رض رسید بسیار بگریست و او را دعای
خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حسین در کربلا فرود آمده نامه نوشت بوی مضمون آنکه یزید بمن نامه نوشته
که زنهار اگر حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من در آری
و اگر ابا کند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت می کنم بیا به بیعت یزید در آی و
اگر چنین نمی کنی جنگ را آماده باش چون نامه بحسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بدا حال قومی که رضای
مخلوق را بر غضب خالق اختیار کنند **بیت** رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند ٭ خلق را خوشنود
سازند و خدا را خشمناک ٭ پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه بنویس حسین رض فرمود ماله عندی
جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را نزدیک من جواب نیست و سزای او جز کلم

بملیست آن سوال پیش ابن زیاد آمد و چند نامه انداختن و جواب ناتوشتن بیاورد و غضب او زیادت
می گشت با مجالس خود گفت که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و دهم هر بلده از بلاد عراق که طلبد
بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد و این نوبت دوم و سیم هیچکس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید
و گفت مدتی شد که می شنوم که ترا آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصه
فسیح دارد و مداخل اموال او بسیار و منشا است حالا می خواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو
نویسم و این آرزوی ترا از خلوت قوه بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت قبول کرد و ابن زیاد بفرمود تا
منشور حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت تشریف پوشانید
و مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپه سالاری لشکر می دهم و حالا حاکم
ری شدی و پنجاه خروار زر از خزانه نقد بتو می بخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را
به بیعت یزید درآری یا سر او و سر اتباع و اعوانش بر داری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است و بی تفکر و
تدبیر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت
کنم ابن زیاد گفت برو و زود خبری بمن رسان عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد را پوشیده و بر مرکب جنیبی
سوار شده و منشور حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او او را بدان صورت دیدند
گفتند ای پدر این اسب و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان
دولتی بما روی آورده است که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا
نی رباعی امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ؛ اقبال رو نموده مرادات ما رواست ؛
دولتیست اینکه دل بفراوان دعاش جست ؛ عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست ؛ بدانید که
امیر عبید الله زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسب جنیبی بمن ارزانی
داشت و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که
این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشه بد است که کرده و این چه سودای بی حاصل است
که در سویدای دل در آورده هیچ می دانی که بحرب که می روی و که را دشمنی کدام خاندان بر می بندی

حسین بن علی ع جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان می کنی مکن و از خدای بترس و از شرمسار روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه به نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی می کنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند ع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند * عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه می گوئی گفت آنکه پدرم می گوید اگرچه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد می دهد نقد و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد و حاضر را بر غائب اختیار نکند **نظم**

نقد را رایگان ز دست مده * وز پی نسیه روزگار مبر * گفت صوفی که ابکامه نقد * از عسلهای نسیه نیکوتر *

عمر سعد گفت ای پسر راست می گوئی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ع ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بوی داد و جانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا می روی گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل بنار است اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور عمر سعد اینجا بیتی چند می گوید که ابو ترجمه اش برین وجه آورده **غزل**

مرا بخواند عبید الله از میان عرب * رسید بر دلم از خواندنش هزار [illegible] * مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین * قبول کن که از و ملک ری است شور و شغب * بملک ری دل من مایل است و می ترسم * بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب * چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست * شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب * سزای قاتل او دوزخ است می دانم * که این چنین عمل آرد خدای را غضب * ولی چو من نگرم در ری و حکومت آن * همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب *

آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده

و یک وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب
رلعذر و بیوفائی تو مرتکب این امر چرائی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمی کنم ایالت و حکومت
ممن نمی رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای روی د
ین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند
فبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا
دو و در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمده کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست
حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس
عدوم من مبالغه از حد درگذرانیدید من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده
پسر عمم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من می خواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد
زین جواب خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد بصلحی برگذرد و حسین باز گردد و
محرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد
بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید مرا اعلام نمای و الا منتظر فرمان من باش
عمر بن سعد والشت که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمی شود آن نامه را بعینه پیش حسین فرستاد و
آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر اباء و امتناع حسین
به پسر زیاد رسید غضب بر و مستولی گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار
و پیاده بمدد عمر بن سعد فرستاده پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید
تا وقتی که به بیعت یزید درآید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین فرمود و
و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت لسه روز
تا از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی
سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و عباس با عمر و محاربه کرده غالب آمده مشکها پر آب
کنند و به لشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین کس نزد عمر بن سعد فرستاد که می خواهم که امشب با من

با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با برادر خود عباس
و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر بن سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت
همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آئی و تو می‌دانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب
درگذر و بزخارف دنیا غدار که با هیچکس پاینده نیست مغرور مشو **مثنوی** گنج بقا نیست درین خاکدان
مغز وفا نیست درین استخوان ٭ آنچه برین مائده خرگهیست ٭ کاسه آلوده و دست تهیست ٭ هر که ازو
گفت زبانش بدوخت ٭ وانکه ازو خورد دهانش بسوخت ٭ اینچنین بدنامی بخود مپسند و دل در عروس
عشوه نمای جان ربای دنیا مبند **مصرع** کاین عجوزه عروس هزار داماد است ٭ عمر بن سعد گفت
یا ابا عبد الله هرچه گفتی حق و صدق است اما می‌ترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا
در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوبی نیست که این همه تعلق با و توان ورزید
اگر قصر بلند ترا پست سازند قصرهای رفیع در جنت برای تو بنا کنند مصرع اگر با من باشی سرای
بهتر ازان خود هم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار و ارتفاع هست ازان می‌اندیشم که ابن زیاد
آنرا متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد ازان ارزد
عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ گونه جواب نداد و حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که
بعد از من بمراد نرسی و آنچنان بود که بر زبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی مختار ابو عبیده او را و پسرش
حفص نام را بجرم آنکه پدر را بحرب حسین تحریض و بر حکومت ری ترغیب می‌کرد بقتل رسانید و چون
شاهزاده بازگشت بریر بن حضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند
رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم و قبول آن اباکرد بریر گفت فردا من بروم
شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که هرچه صواب
دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح به لشکرگاه عمر سعد شتافت
و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت درآمد و سلام نکرده ٭
عمر بن سعد در غضب شد و گفت **یا اخا همدانی** ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر

ـا مسلمانی هستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ
مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند اینجا
ـب بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسته و زبان بمذمت ایشان برگشوده با فرزند رسول خدای ر
ـی الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورده ع
از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست ❊ عمر سعد ز ناله بیک سر در پیش انداخت پس سر برآورده
وگفت ای بریر یقین می دانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لامحاله
جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت
و ایالت بر نمی توانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند هر آینه بساط خدمت
حق را طی کند و مرکب سعادت را بتیغ شقاوت پی کند و مرد نیک بخت و عاقل این چنین کارها
ـی کند نظم گیرم که روزگار ترا میر ری کند ❊ آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند ❊ گیرم که بگذری
تو ز قارون بگنج و مال ❊ با وی دنا نکرد جهان با تو کی کند ❊ هرگز کند بدشمنی آل مصطفی ❊ او مرکب
سعادت خود بازپی کند ❊ پس بریر از پیش وی نا امید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن
سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ❊ گلیم بخت
ـی را که بافتند سیاه ❊ اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر بن سعد در شب رفته با حسین
ـن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان حسین و عمر بن سعد رسل و مراسله
واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن
زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربت حسین فرستاده ام نه بمصاحبت
او می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید اگر این کار از دست تو نمی آید منشوری که بنام تو نوشته ایم
باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک
شد و دل بر حرب حسین نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و ان لشکر
به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش برکشیدند حسین برخاست و بموضعی ا

تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آ
همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبها را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد
و هرچند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیا
رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاره می کند کار بر وی سخت گیر و مجا
بر وی تنگ ساز اینک لشکری در پی می فرستم آنگه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از
عقب او یزید کلبی را با سه هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس
احمسی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از
پس آن حجاج بن الحر را با هزار کس دیگر تا بغده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج
هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب
بن مظاهر اسدی گفت یابن رسول الله درین نزدیکی قبیله بنی اسد است و نوکری ده مانا
بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم پس اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان
پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میا
گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت می کنم که اگر شفاعت رسول صلی الله
وسلم می طلبید بیایید و حسین را دریابید عبدالله بن العشیر از آن مردمان برپای خاست و گفت
مصرع اول کسی که لاف محبت زند منم گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرد
من بودم حبیب گفت بشرك الله یا ابن بشیر بالجنة ای برسته بشارت باد بخدا
ترا بهشت القصه نود کس از بنی اسد بحث کرده مکمل و مسلح براسپان تازی نشسته روی بلشکرگا
حسین نهادند قضا را یکی ازیشان خبر بعمر سعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد
و آن جماعه در پیش ایستاده آن لشکر را به ایشان برد و در کنار آب فرات بهم رسیده جنگ
در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاو
آن لشکر ندارند بقبیله خود بازگشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب ازدیاد

اہل بیت شد **بیت** ہر دم افزاید غمی بالای غم + لشکر غم وامی افتد ز ہم + وچون پسر زیاد بہ کہ حسین بقبایل کس میفرستد ومدد می طلبد آتش غضب واشتعال یافتہ کس بعمر سعد فرستاد در ہمین روز بحرب حسین مشغول نشوی ترا ومرکہ با تست بسیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد بر سپاہ عمر سعد تیر رسید واگرچہ روز بیگاہ شدہ بود فی الحال سوار گشتہ با تمامی لشکر روی بحسین وابن روز نہم محرم بود کہ تا سوعا گویند ودران محل حسین سر بر زانو نہادہ درخواب رفتہ بود چون دسپاہ ونعرہ سواران وقعقعہ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بران حال وقوف یافتہ برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند کہ سبب آمدن آنجماعت چیست عباس تحقیق نمودہ بازگشت وگفت عمر سعد است بالشکر خود بر حرب اقدام نمودہ حسین فرمود کہ برو واین قوم را بلطف بازگردان کہ روز بیگاہ است وباقی امروز را مہلت طلب و مشب را کہ شب عاشورا تا باشد کہ مراسم طاعت ولوازم اوراد من درین شب برقرار ماند عباس بازگشت وگفت ای مردان جگرگوشہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم یک امشب دیگر نیز مہلت می طلبد وچنان میداند کہ شب بازپسین است از عمر وی می خواہد کہ بطاعت وعبادت گذراند ودر اوراد واذکار او خللی عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما بتنگ آمدیم واز غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعرہ زد کہ شما را امان نیست وامہال مجال ندارد ناگاہ ابو شعبان کندی ودر روایتی آنست کہ عمرو بن حجاج ازان مقالہ شرم داشت بانگ بران جماعت زدہ گفت ای قوم این چہ سخت دلی وسست پیمانی است کہ می بینید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی ومہلت خواستندی مہلت می دادید آخر این اہل بیت پیغامبر شمایند وشما امت جدوی نہ از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید **مثنوی** شما بس سخت روی و سست دینید + چو شیطان لعین با کبر وکینید + ز حق سبحانہ شرمی ندارید + ز مردم نیز آزرمی ندارید + آخر اہل وبیت مصطفی اند + بصد کرب وبلا در کربلا اند + مردمان این سخن استماع کردہ دست از حرب باز داشتند وہمانجا فرود آمدہ نگہبانان برگماشتند وحسین قبل ازین فرمودہ بود تا گرد لشکرگاہ خندق کندہ بودند تا مصاف از یک جانب باشد وحرم نیز از تعرض بیگانہ ایمن باشند ودیگر ہیزم

ساخته و درین محل فرمود تا آتش دران زدند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن
گرفت مالک بن عروه بر اسپی نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش
در خود زدی حسین فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری
که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری
بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیشدستی کنم اما تو نیز تا قدرت خدای بینی پس روی
بقبله آورد و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسوی عقوبت در آتش کش و بیش از
بازگشت او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم اجابة
اثر اجابت ظاهر شد و اسپش را پای بسوراخی فرو رفته او بجانب سفل متمایل گشت و عنان از دست
داده پایش در رکاب ماند اسپ بهر سوی دوید تا بکنار خندق آتش رسید او را بپشت در میان
آن آتش افکند و خود بازگشت و خروش از مردمان بر آمد دوم کرامتی دیگر بود از آنحضرت پس
حسین سجده شکر بجا می آورد آنگه سر برداشت و باواز بلند بیانچه همه لشکر بشنیدند گفت
خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا با
پیغامبر صلی الله علیه وسلم چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی حسین از روی غیرت بر آشفت
و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث نسب
من قطع می‌کند و مرا فرزند پیغامبر نمی داند فارنه ذل الیوم و لا تعاجله پس
در همین روز خواری بوی نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده بود که
شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر
شد و از مرکب فرود آمد بقضای حاجت مشغول گشت کژدم سیاه با مرآه نیشی بر عورت او زد و
کاشف العورت درمیان نجاست میگردید تا جان پلیدش از بدن ملوث او جدا شد مصرع
چه اینچنان بندگانی مرده به
و این کرامتی دیگر از آنحضرت واقع گشت پس جعده مزنی پیش
راند و آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای مواج می رود بخدای که از و

بخشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین که این سخن بشنید آب در دیده بگردانید وگفت اللهم
امته عطشا یا خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسپش در رمید و ویرا بینداخت و
او برخاسته در پی اسپ میدوید تشنگی برو غالب شده می گفت العطش العطش هر چند آب
بلب او می رسانیدند نمی توانست خورد تا دران تشنگی بمرد واین ولایت سیم بود که از آنحضرت
ان روز ظهور نمود لشکر پسر زیاد آن همه کرامات مشاهده می نمودند وهمچنان بر صرافت جهل و
عناد مستقیم بودند **مثنوی** اشقیا منکر کرامات اند + بر بساط مناکرت مات اند + اولیا را چو خویش
پندارند + سر باهل صفا فرو نارند + این همه بهر آنکه جنس نیند + در دو دیوانه نوع انس نیند + القصه
آن روز و آن شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه
وتشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم می گذرانیدند نور الائمه آورده که چون
روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا درآمد سلطان سیارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت
و شب مشک فام بلباس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان بپوشید خاتونان تابخانه بالا نظاره
شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصه زمین گرد ادبار وخاکستر رخسار
بر فرق خویش بیخت **بیت** ده ظلام روی زمین را سیاه کرد + همه روی خویش بخراش
تباه کرده + دران شب حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا
نهادند وجمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست وخطبه در غایت جزالت ونهایت بلاغت
ادا کرد وبعد از ثنای خداوند تعالی وتعظیم ودرود سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که الحمد لله
علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم وهیچ
آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر ونیکو کردار تر ندیدم فجزاکم الله منی خیرا خدا شما را
از جهت من جزای خیر دهد بدانید که امشب رقبه شما را از ربقه بیعت خویش محلی ساختم واین مهلت برای
شما خواستم وظن من آنست که چون این قوم مرا ببینند طلب شما نکنند وبجستجوی دیگری نپردازند پس
هر یک از اصحاب من اهل بیت دست یکی از ایشان گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی

وازشدت فرح بابند **بیت** مست شده غرقه گرداب غم آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل رسانید برادران وفرزندان وخویشان وموالیان جواب دادند که یابن رسول الله ما را قوت مفارقت وطاقت مهاجرت تونیست وبقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم وتا جان ورمقی در بدن داریم با اعدای دین ودشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود **بیت**

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگوئی که دران روز وفا بنمود حسین ایشان را دعا گفت وروی بفرزندان مسلم بن عقیل کرد وگفت ای ابناء عم مارموا عید کاذبه وکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم وآن گروه روی دل از کوی مهر ووفا برتافته وباقدام انتقام درطریق تحریک افساد وایقاد نایره ظلم وبیداد شتافته غرض مضمون ادراهف سهام تعرض ساختند وسموم حق ناسپاسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند. الا ولعن الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید وخلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم بن عقیلید ومادر شما بر غمزده وماتم زده است برخیزید ومادر خود را برداشته ازینجا بقبیله بنی طی روید وازانجا بمدینه رفته بنشینید ودل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد ومن این سخن از پدر خود شنوده ام وخضا که او از حضرت رسالت شنوده باشد واین صورت برین وجه بوده که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین ندا فرموده که واابا مسلماه یعنی ابومسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر روی در آخر صفوف است امیر فرمود که مراد من ابومسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش شما که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید وچندانی محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین وتنگونساری ظالمان جد وجهد نمایند این نقل بصحت پیوسته ودر شواهد النبوه مذکور است وآنجا چنین فرموده که مراد این کس صاحب الدعوت ابومسلم مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نموده وعالم را از شامت مروانیان برآورد القصه چون امام حسین این سخن با ولاد مسلم بگفت که بروید یکی دیگر بر بالای جراحت پدر مزید شما را فراق پدر وبرادران بس است **ع**

اندرین زودی نباید داغ بر بالای داغ * ایشان فریاد بر کشیدند که ای شاهزاده مصرع
ما ئیم و خاک کویت تا جان ز تن بر آید * جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا کنیم و سر را چه قدر است که
نثار آن خاک پا کنیم پدر ما در وفا داری تو سر در باخت و ما در هوا داری تو جان در می بازیم او بغیرت
با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت با دوستان جانی در می سازیم تو نه از آن سروری که با سر می با تو
مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد بیت
ما سر ز گریبان اجل در نزنیم * ما دست ز دامان تو کوته نکنیم * حسین دید که ایشان از روی صدق
و صفا صافی دم و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد
که چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانید
و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود و القصه مخادیم
بمنازل خود شتافته با دل و وادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه از عرصهٔ زمین بعز فرماه
می رفت و نم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی می رسید بیت
اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه * ماه و ماهی را بر اشک و آه می گیرم گواه * نور الله بهم
آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی می آمد که یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدای
سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام کلثوم چون
بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی
که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت یک لحظه نور باصره
از فلک دماغ بافول رسید و مردم چشم از روزن جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وراثت
م صلی الله علیه وسلم که تنام عیناي ولا ینام قلبی چشمم در خواب و دلم بیدار بود سگان
دیدم که بر من حمله کردند در میان آنها سگی پیسه از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود می گفتم که او مرا هلاک
خواهد کرد درین اندیشه بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و گفت یا بُنَیَّ ای پسر من وای
شهید آل محمد وای مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا باستقبال روح پاک تو آمده اند و

بمرتبه بزرگ ترا بشارت می دهند جهد کن تا امشب افطار نزد من کنی و توقف و تاخیر جایز نداری و همراه جدم صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین این کس را می شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا دران شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسیده

غزل الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد ٭ مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ٭ ما با کراهیم چون یوسف درین زندان اسیر ٭ مصر عزت را عزیزآسا مقر خواهیم کرد ٭ حاصل دنیا متاعی نیست کان را قیمتی است ٭ زود صاحب بینان قطع نظر خواهیم کرد ٭ ما ازینجا شاد و خرم می رویم از بهر آنکه منزل اندر بقعه زین خوبتر خواهیم کرد ٭ هر که را عزم تماشای ریاض قدس هست ٭ گو بیا بشنو که ما زینجا سفر خواهیم کرد ٭

پس حرم محترم حسین را و اولاد و احفاد او بیامدند حسین فرزندان را در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یک یک می نهاد و روی در سینهٔ ایشان می مالید و از دل پرخون زار زار می نالید و می گفت ای جگرگوشگان من جانم برشما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و در غریبی علاوه حزن یتیمی شده ندانم که چه گویم و غم شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار دیرینهٔ من وای نور دیدهٔ من وای سرور سینه من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب ضجرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد دیده دوران از اندوه و بزرگان خاندان گریان گشت و زبان زمان بدین نغمه دل سوز جگرخراش ترنم آغاز کرد **قطعه** موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ٭ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ٭ اهل عالم را ندانم چه کار افتاده است ٭ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ٭ ام کلثوم بی طاقت شده گفت ای گلدستهٔ باغ لا فتی وای لاله نورسته چمن هل اتی کرا طاقت شنودن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون علی ببال شهادت سوی روضه سعادت پرواز نمود سایه برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شده بعد از برادر محرم

ه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ماکه باشد و در سیم راحت بر جراحت
فراق زدگان بیت فریاد از روزگار که ما بی تو مانیم در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم و درین سخن
بسکه ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد ع فَلَمَّا اَضَاءَ الصُّبحُ فَرَّقَ بَینَنَا
سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سر برزنان از فلک سرگشته با دل پر
آتش طالع شد و شب زنان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت عزیزی است
و دست زنان پیراهن زرحقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست
نظم هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الهداست ٭ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ٭ گر آفتاب شرع نه
در خاک می رود ٭ بر قامت سپهر چو پیراهن قباست ٭ گر در فراق آن رخ گلگون بسوخت زهره
خورشید را چو رخ لعل و کهرباست ٭ اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع
شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده
بانگ کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی
در نهادند رایتها و علمها نصب کردند و ندای هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ در دادند راست که موالیان
نپایه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتگاری ببست
ای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار روی بصف کارزار آوردند
سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه نامیمون را در عهده عمرو ابن حجاج کرده و میسره ناسره را بشمر
ذی الجوشن سپرد و علم را بدست مولی خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت
شهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با یمنت را نامزد
زهیر بن قیس بجلی نمود و میسره با سره حبیب بن مظاهر مقرر فرمود و رایت را برادر خود عباس
ارزانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسین
در میدان شهادت نقدهای روان بر کف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش
لشکریان این ندا میرسانید که نظم روز جنگ ست جنگ باید کرد ٭ کوشش نام و ننگ باید کرد ٭

تا نشود مرد عرصه در میدان * ننگ بر اسپ تنگ باید کرد * وقت جوشش شتاب خوش باشد * کوشش در زنگ باید کرد * شکم ماه و پشت ماهی را * زانشک شمشیر رنگ باید کرد * اندرین بحر غوطه باید خورد * جا بکام نهنگ باید کرد * رزم با این سگان روبه باز * همچو شیر و پلنگ باید کرد * وز پی دیده‌های کج بینان * فکر تیر خدنگ باید کرد * اما چون هر دو صف راست شد حسین بخیمه در آمد و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت ازان این ست شعر

أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرٌ حِيْنَ أَفْخَرُ

مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما می دهم که می دانید که من نبیرهٔ مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن مجتبی است عم جعفر طیار در هوای فضای جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام و این اسپ خاصهٔ اوست که بزیر ران در آورده ام نعره ازان یکم بر آمد که ای حسین بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدق است حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال می دارید و آبی که بر دد و دام و یهودی و نصاری حلال است از من باز می گیرید و حال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود است از حوض کوثر همچون کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند * درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رض رسید از استماع آن متاثر شده گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده با سر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ

نزانیارزده وتا قلم تکلیف برمن جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام وشما را معلوم است که زان
عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد ومن مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم
جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه
م بمکه بردم وبعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب ونامهای شما متواتر بمن رسید
ما تو را بامامت احق واولی از غیر تو می دانیم باید که متوجه این جانب شوی **مصرع** تا در قدم تو جمله جان
فشانیم ٭ اکنون که بقول شما آمدم بمکرهای نهانی قصدهای ناگهانی می کنید وآبگینه دلهای نازک ما
بیان را بسنگ عذر وجفا درهم می شکنید اگر از ناپرده مکر شما که متاع صبر وسکون مرا سوخته حرفی بگوش
کوه فرو خوانم فی الحال **صفت وبست الجبال بسّا** بر وی پدید آید واگر از عاصفه جور شما که بنای
بی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته رمزی بروز روشن نمایم در زمان اثر **ظلمات بعضها
فوق بعض** از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم
وسفینه آمال را از هبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب می یابم **قطعه** دریای غصه را بن وپایان
پدید نیست ٭ کار زمانه را سر وسامان پدید نیست ٭ دارم درون جیب دل صد هزار تیر ٭ پنهان
چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ٭ پس یک یک از رؤسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت
ای عمر سعد وای عمرو بن الحجاج وای شیث ربعی وفلان وفلان شما نامها بجانب من نوشته اید واکنون
برابر آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای
ایشان را همراه داشت وبدیشان نمود وایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحایف لی وقوفی اقلمی
حسین از کذب وعذر ایشان متحیر شده فرمود که آن مکتوبات را در آتش افگندند پس فرمود که الحمد لله
المنه که حجت بر شما تمام کردم وشما را بر من حجتی نیست عمر بن سعد پیش آمد وگفت ای حسین این سخنان
نمی باید یا یزید را بیعت می کنی یا ترا بضرب تیغ هلاک می سازیم پس تیری در کمان نهاد وگفت ای
مردمان گواه باشید ونزد امیر جلیل عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر به لشکرگاه
انداخت من بودم پس آن تیر بجانب حسین افگند شاهزاده محاسن مبارک خود بدست گرفت

و فرمود که غضب خدا بر یہودی وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیز پسر خداست و خشم الٰہی بر نصاری تعالی
مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن اللہ است و سخط پروردگار درین محل برای شما معد و مہیا شد که
کشتن فرزند پیغامبر او می کنید و من حالا از منہج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرك
الا باللہ است انحراف نمی نمایم و بعروه وثقی محبت که بحکم ان اللہ یحب الصابرین خلعت
آن جز بر قامت با استقامت صابران راست نمی آید متمسک می فرمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم
ستمگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند **بیت**

کو کرد در ہمہ عالم کمان ظلم بزه ❊ که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد ❊ منتظرم که بحکم ان اللہ یمہل
ولا یہمل جزای کردار و سزای گفتار شما بزودی در شما رسد **نظم** ہر که آئین ظلم پیش نہاد ❊
بند بر دست و پای خویش نہاد ❊ چند روزی اگر سر افراز د ❊ و ہرشش آخر بپا در اندازد ❊ پس
حسینؑ عنان مرکب از میان میدان برتافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نہاد و این
واقعه روز جمعه بود دہم محرم سال ہشتصد و یک از ہجرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم و لشکر مخالف
بقول ہفده ہزار و بروایتی سی ہزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو ہزار سوار و پیاده
از شام و کوفه دران معرکه حاضر آمدند و ملازمان حضرت حسین بقول ہشتاد و دو و بروایت ہشتاد
ہفتاد و دو تن بودند بغیر از آنحضرت سی و دو تن سواره و چہل تن پیاده و در اغلب رسایل کر
سخنان این قتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و
بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریقه
الکلام درین اوراق ایراد نمود و رجز ہر مبارزی را که می خوانده چون پارسی زبانان را از ان فایده
نیست و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاورد مگر جائی که ضرورت باشد و اشعاری که
ترجمه آن رجز ہا بود از گفتار قدما مناسب از ہان لطیفه اہل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد
الا آنچه ایراد آن بی فایده نبود ومن اللہ الاعانة والتوفیق راوی گوید که چون
صفوف قتال راست شد از ہر دو جانب چشم ہا بر میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند ❊

بیا نمود که من از پدر خود یاد دارم که مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید
صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت
ای ابن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی درین قتال تن بسیاری بی سر خواهد شد حر
گفت فردا جواب رسول خدای صلی الله علیه وسلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر از وی اعراض
نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه هر کس در
حوالی وی بود آواز آن می شنود و مهاجر بن اوس از قوم حر و روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب
بن یزید با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی
و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه می پرسیده اند پیش از همه ترا نام می گرفته اند و بیش از همه
ترا می ستوده اند این لرزه تن و طپیدن دل سبب چیست حر گفت ای برادر مرا هیچ ترس نیست اما
نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه بر آید ناگاه نعره
جگر برکشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب
زد و نزد امام حسین رض آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب
شاهزاده نهاده و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال
آنکه مهم بصلح انجام نگذارند و اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت
مبادرت نمودم آیا توبه من مقبول شود یا نی و عذر گناه من بحیز قبول رسد یا نی **قطعه**
خجالتهای کلی رو براه آورده ام ؛ جان پر درد و زبانی عذرخواه آورده ام ؛ بر من بیدل
میفشان دست رو زیرا که من ؛ بر امیدی رو بسوی این بارگاه آورده ام ؛ حسین از بالای مرکب
دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هرچند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند
آورده استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست **وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ
التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ** جرمی که بنسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا
غایت از تو واقع شده گذاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی کن که امروز روز بازار

سعادت است واین میدان جلوه گاه اهل شهادت است حُر با دلی پر از محبت حسین رو بمیدان نهاد و در طریق کردن و جولان نمودن داد مردی داد اما چون مصعب برادر حر دید که حُر آخرت را بر دنیا گزیده و دست ولا در دامن آل عبا زد واسپ برانگیخت و در فتراک خدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر می رود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت بسر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده واز اهل مخالفت بیزار شدم فردا گواه معامله هم باشیم وباهم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را بنزدیک حسین رض آورده صورت حال بموقف عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و بنواخت ودر مقتل امام اسمعیل آورده که دران زمان که حُر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حُر درین روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدرم فریاد برکشید که واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدای صلی الله علیه وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلی الله علیه وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی وتقدس وتعظیم می خواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جا میدان می جوئی برو با دشمنان او مصاف کن اکنون می خواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین گفت تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بجان دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت داد حُر مردی مردانه و دلاوری فرزانه بود و امیل در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپه سالار پسر زیاد بود بر مرکبی دونده رونده جهنده تازی نژاد بمیدان آمد و رجزگویان مبارز می طلبید و ابوالمفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده

نظم منم شیر دل حر مردم ربای ٭ کمر بسته پیش ولی خدای ٭ منم شیر و شمشیر بران بدست ٭ کرداره بر شیر و شمشیر پای ٭ چون عمر سعد حر را در میدان بدید لرزه بر وی افتاده بُش بپیچید و یکی از معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را بنصیحت و ملایمت بجانب ما باز آرد اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آبدار از تن بردار صفو

با داوری تمام وفصیحی لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقل و پردل و از مبارزان
ملی روا باشد که از یزید برگردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی تو
این سخن عجب است که تو یزید را نمی دانی که ناپاک و فاسق است و حسین پاک و پاکیزه زاده تزویج
مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره او جنبانیده و پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را ریحان بوستان خود
خوانده **بیت** وصفش از شرح و بیان بالاتر است ❊ هر چه من گویم از آن والاتر است ❊ صفوان
گفت من این همه می دانم ولیکن ما دنیا دار و از این همه می گذریم ما را دولت و مال و جاه با یزید دست دهد و ما مردم
سپاهی ایم ما را براق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید حر گفت
ای خاکسار حق را می دانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور باز امی نوشی ❊ ع
فردات کند خمار کاکنون مستی ❊ صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر کرد و حر نیزه بر نیزه او افگنده
بمردانگی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه به سینه اش زد چنانکه یک گز
از پشتش بیرون آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه همه
لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد غریو از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را
سه برادر بودند هر سه از غصه قتل برادر به یکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جگر برکشید و خدای را
بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه زینش در ربوده چنان
بر زمین زد که گردنش خرد بشکست و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشگافت دیگری روی
بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه وی بیرون آمد پس
روی بجانب حسین آورده گفت یا بن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین
گفت نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه مادرت
نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان
نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی مقارن این حال پیاده در دوید
و اسب حر را پی کرد پیاده بحرب در آمد شعله خشم جان سوزش زبانه کشیده نایره قهر غیرت افروخته

اشتغال پذیرفته **بیت** بنیزه صخره را سوراخ می کرد ؛ بپیکان موی را صد شاخ می کرد ؛ لشکر
را ازین گونه کارزاری دیدند پیاده و سوار از پیش وی در می رمیدند اما چون حسین دید که حر پیاده
جنگ می کند اسپ تازی با ساز گرانمایه فرستاد تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آوردند
رکابش را بوسه داد و سوار شده بجولان در آمد **بیت** عنان مرکب خود تاب می داد ؛ بخون لو
سنان را آب می داد ؛ چون جمعی را که مانند پروین گرد او در آمده بودند چون بنات النعش متفرق
ساخت خواست که بازگردد و نزد حسین آید ناگاه آوازی آمد که ای حر بازگرد که حوران منتظر قدوم
تواند پس حر روی بجانب حسین کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدت می روم هیچ پیغامی داری
حسین گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین برآمد
و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزه او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و مخالفان
را که بر فرق می زد تا سینه می شگافت و هر که را بر میان میزد دو نیمه میکرد گاهی حمله بر میمنه زده
شور از لشکریان برآوردی و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان کردی بدین سان
کارزاری نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علم دار را با علم بزند
زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گرد او گردید و فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب
بر روی زدن گرفتند و حر در میان آن گروه می جوشید و می خروشید و مردانه می کوشید ناگاه قسوره
نام نیزه بر سینه حر زد که در جای گرفت و حر گرم در حرب بود چون زخم خورد و در نگریست قسوره را
دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق قسوره که تا سینه اش بشگافت
قسوره از اسپ در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی
دریاب حسین مرکب در تاخت و حر را از میان مردان در ربوده تا پیش صف لشکر خود آورد پس
پیاده شد و نشست و سر حر بر کنار خود نهاده به آستین گرد از رخسار روی پاک میکرد و حر را رمقی باز
مانده بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی
شدی حسین فرمود که من از تو خوشنودم خدای نیز از تو راضی باد حر ازین بشارت شادمان

نثار نمود بیت برین مژده گر جان فشانم رواست ✤ کاین مژده آسایش جان ماست ✤
برای حر بگریست و اصحاب آن حضرت نیز بروگریه کردند و حاکم خثعمی آورده که شاهزاده
ثنیه حر مرثیه بیت فرموده است یکی از آن این است شعر لنعم الحر حر بنی ریاح ✤ صبور
عند الرماح و ترجمه ابو المفاخر آورده نظم خوشا حر که آزادانه نام دار ✤ که جان کرده برال
رو ✤ ز رخش محنت فرود آمده ✤ شده بر براق شهادت سوار ✤ بعشق جگر گوشه مصطفی ✤ برآورده
جان دشمن دمار ✤ اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید با جازت
بمیدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه کشتن دشمنان از حیات آرزم بگانه شربت شهادت
ش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت در میان
کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا
میان را آب رهیم در برد و سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین آوردند
علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزدیک آمده روی
وی بپدر مالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرده
آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی بابائه الغر آشکارا کنم بیت
نداند کس الا نشان پدر ✤ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ✤ حسین وی را دعا گفت و علی دستوری
روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرد میکرد و جولان مینمود و مبارزی طلبید مردی از لشکر
آراسته با سلاح تمام برون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را
از زین در ربوده بر زمین زد و گفت ✤ قطعه ریاحی نژادم زمین بنده ام ✤ بسی دشمنان
سر افکنده ام ✤ من از والد خویش شرمنده ام ✤ چو او کشته شد من چرا زنده ام ✤ مبارز دیگر برابر
آمد و بکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید حسین باواز بلند بر و آفرین میگفت و برای او دعا
میکرد بیت آفرین خدای بر پدری ✤ که تو پرورده و مادری که تو زاده ✤ آخر الامر او را در میان
گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش در رسانیدند اما غلام حر که عزه نام داشت

در فراق خواجه وخواجگی گریان شد ودلش بریان مفارقت ومهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار را ازدست داده روی بمعرکه آورد وبجدی تمام جنگ درپیوست وبروی خصمان درمهلت دربست تا چندکس را درمیدان نبرد روی بدروانه عدم روان کرد وپس نزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم وآداب حرب نیاموخته ام ودر سفرا وموالی زاده خود وسوخته ام امروز می خواهم که جان در دوست نثار کنم وفردا در عرصه محشر بر سر خوا افتخار کنم **بیت** اگر مرا بغلامی خود قبول کنی ؛ بسا کرشمه که با شاه وشهریار کنم ؛ حسین رض تحسین وآفرین کرد واو با سروری تمام ونشاطی لاکلام روی بمیدان آورده واندک زمانی را بخواجه وخواجگا خود رسید ونبقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید **مصرع** دیده برسبان ازجهان تا طالع مقصود دید؛ آورده اند که حسین رض بعدازقتل این چهارتن دیگر باره میان این هردو صف بایستاد وآواز داد که ای اهل کوفه وشام من ابتدا بجرب شما نکردم وشما اول تیر در روی من انداختید ومن هنوز بحضور محاربه شما نیستم وحالا از لشکر من کسی کشته گشته وحر وبرادر وپسر وغلام از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند وجان عزیز خود را درهواداری فدا ساختند وباری دیگر بر شما حجت می گیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیائید وبا من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم وبا او مناظره کنم اگر بی مکابره حق بدست او باشد ودانم که چنان است بر وی بیعت کنم واگر نه او داند ومن یکی از اعادی آواز داد که تراانگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان وچابک سخنی مبادا بجادوی دل پذیر او را بفریبی واز دست او خلاص شده دیگر باره فتنه انگیزی ودر ملک شور پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم وبزادت گذرانم گفتند بدین نیز رضا نمی چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند وباز بیرون آئی وطلب خلافت کنی ودیگر با فتنه پدید آید فرمود که اگر این هردو نمیکنید مرا ویاران مرا آب دهید که عامه آدمیان وکا

ت ربست گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان تو همیم درفات شوند آب فرات نیابند
یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ سخنی نمانده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب
یگان بیرون آیند تا مردانه نامرد پدید آید و هنری از بی‌هنر ممتاز گردد گفتند نعم النصفت
فاطمة لو همچنین باش و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که
بیک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات
ازیند و الواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را
حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که سالم ازدی گفتندی بمیدان
و سالم بیامد با مرکب تیزگام بی‌آرام سوار شده و کسوت سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را
ورده نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید درین
زهیر بن حسان اسدی در پیش حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان آمده
شکن و دلیری مردافگن است مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و نباے لاف و
که در ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر درهم شکنم حسین او را اجازت داد و این زهیر
قبیله بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم
بیده و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبرد تا اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب
طعن و ضرب شربت نصرت چشیده بیت درافگند مرکب بمیدان دلیر به تعز بدیابنده
تی ؛ در گرمی تاختن سر راه بر سالم ازدی گرفت سالم چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و
راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری
مال و منال و اهل عیال خود را می گذاری و در پی تقویت حسین و تمشیت مهمات ادمی آری زهیر
ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه
می کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار میکنی سالم خواست که
جوابی گوید: نیزه بر دهنش زد که سنان .. ه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب

درافتاد و جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا خود شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم ببینیم که بخت کرا یاری می‌کند و نکبت کرا بر خاک خواری می‌افگند **بیت** کوی عشقست در زخم بلا پی در پی ٭ کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد ٭ اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنیده بودند و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افگنده از محاربت با او بترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی‌حمیتی‌ست که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید نصر بن کعب جعفی سواری تمام بود و از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بی عنان خود را دست بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم تا از خارستان عنا در گلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای بد در دامن دین من می‌آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می‌خیزد و من اکنون که از روضهٔ صحبت آنحضرت گلهای مراد چیده‌ام از خارزار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم **بیت** ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت ٭ حو سر دشمن بخاره و خاره کنم ٭ نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه پنجهٔ نیزه وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد و صالح بیک طرف اسپ میل نمود او را رو کند اسپش در رمیده او را از پشت خود بیفگند و در آن محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسپ می‌جست و لگد بر وی می‌زد تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع‌تر بود با انتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نیزه راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره کرد

سلاح هیچ از مقتولان التفات نفرمود و خویش را بر پیادگان زد که در پیش صف سواران
و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست هرچند مرد برابر
آمد نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز و چون مژهٔ عاشقان مشکین خونریز بود خون او
بریخت و با خاک میدان می آمیخت **بیت** عزیزان بهر جانبی می شتافت * به نیزه دل دشمنان
بشگافت * بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پای در آورد و عمرو سعد روی بحجر الاحجار
کرد تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری برآرم حجر گفت هیهات روباه
شیر ژیان چه حرب تواند کرد و بهوده در پیش شاهباز پرواز تواند نمود این مبارز نه اسد است
و تنها بهزار سوار در می آید و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتلهٔ او آهنگ کنم **بیت**
بی که با شیر بازی کند * بخون ریز خود ترک تازی کند * مگر آنکه سه صد سوار از شما به موضع کمین
من بمیدان رفته زمانی باوی نبرد کنم و همین که برمن حمله آرد روی بگریز آورم و بجانبی که کمینگاه
باشد روان شوم و هر آینه او در پی من دویده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بر روی
بیند و اگر صف ایشان را برهم زند ایشان روی بکمینگاه دوم آورند و همچنین تا سه صد سوار
دا او فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی گشایند شاید که دران محل از پای در آید پس سه صد سوار مکمل
به سه موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان ازین بیخبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز
می برد و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور برابر او
زهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر آی و با من نبرد کن حجر گفت من نه بمحاربت بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو
با این همه شجاعت و مردی و توانایی چرا پیش پسر زیاد نیایی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر می دانی
حسین را از یادت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن می کند که
با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که همای همایون فال
تاج ولایت است و دولت علوی همت بر همه سایه می دارد و می دانم که ابن زیاد نابکار است و آنکس که
اختیار بدست او باز داده همه بی دولتان و دون همتان اند **بیت**

دولت از مرغ همایون طلب وسایهٔ آن ؛ زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود ؛ حجر خاموش گشت وازترس قدمی پیش می نهاد زهیر عنان بجنبانید و بر دحمله کرد وابن الاحجار نیز سنوه وبسوی کمین گاه بیرون رفت زهیر او را تیغ می آمد که آن غدار از دست وی بجهد وانگشتن بما بانگ برمرکب زد وازعقب وی تاخت چون ابن الاحجار میان کمینگاه رسید زهیر خود را بوی رسانید بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابید وخود را از مرکب در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده درقفای او می تاخت که یکبار سواران کمین بگشادند واز چپ وراست وی درآمدند وآغاز طعن وحرب کردند زهیر یکدیده اندیشه نکرده ونیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی بکمین گاه دیگر آوردند واو درعقب ایشان می تاخت القصه سه صد سوار او را درمیان گرفتند وشیث ربعی درآمد ونیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید وسرسنان بدیف وی رسید زهیر از آن زخم برگشت تا شیث را هلاک کند آن شقی از بیم وی درمیان سواران گریخت وزهیر نیزه از دست بیفگنده تیغی چون برق درخشان برکشید ودرمیان سواران از چپ وراست می تاخت واز دشمنان سرونای می انداخت **بیت** آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را فر پیدا درمیان برک ومحشر می کند ؛ راوی گوید که تنها سوزن را بنداخت اما لوز زخم بر وجود مبارکش زده بود ودچون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید که غلام امیرالمومنین علی بود با ده تن از مبارزان رفتند وخود را بران گروه زده برخی از آنا سواران بکشتند وزهیر را از ان میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود واز بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون می چکید او را بدین گونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شده بر سر بالین او بایستاد وزهیر را برآمد زهیر چشم باز کرد حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسین نهاد ودرین حال میگفت **بیت** خاک قدمم دوست شدم نیست کسی را ؛ این عیش که امروز مرا در قدم او حسین فرمود که ای زهیر با من سخنی گوی وآنچه در دل داری ظاهر کن تا بان بایستم ونزاع حق گذاری

نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زہیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم حسین گفت ای یاران جای زہیر بد و نموده اند و آن شراب بہشت است کہ بوی می نماید بلکہ بوی می پاید **بیت** در پی آن تیغ کہ بر سر خورند * شربتی از چشمه کوثر خورند * پس زہیر دہان بہم می نہ و چنانچہ کسی چیزی آشامد آنگہ نفسی زد و طوطی روحش از شکرستان یقین نغوف فرحاین پرواز نمود حسین بگریست و گفت طوبی مر زہیر را کہ دران جہان ہمسایہ من باشد و خدای و رسول از و راضی باشد راوی گوید کہ چون زہیر شہید شد ہر دو لشکر دیدہ بر گشادہ و منتظر ایستادہ بودند تا چہ کس قدم مبارزت در عرصہ محاربت نہد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدہد از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جہان سوز عنا و برافروختہ و رایت شرارت سرایت قتال برافروختہ **مثنوی** نبرد آزمایان آہن گسل * پراز خشم سینہ پر از کینہ دل * چو آتش بسوزندگی گشتہ گرم * نہ مہر و وفا و نہ آزرم و شرم * و از یک جانب جنود مقترن بسعود شاہزادہ کونین و نور دیدہ نبی الثقلین علیہ صلوٰۃ اللہ و سلامہ ما اتصل النظر بالعین دست اعتصام در عروۃ الوثقی حسبنا اللہ و نعم الوکیل زدہ و پای ثبات در فقاتلوا التی تبغی نہادہ اگرچہ اندک می نمودند اما از روی جرأت چنان بودند کہ اگر شیر شرزہ پیش آید جگر او را بسر پنجہ مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد وی رنگ او را بچنگ درآرند **بیت** ہر یکی را نیزہ چون شعلہ آتش بکف * ہر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان * ابو المؤید آوردہ کہ درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان درآمدند بر مرکبان کوہ پیکر ہامون نورد نشستہ و ہر یکی دست سلاح مزرد پوشیدہ طریدکردند و اسپان را بجولان درآوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیہ و دیگری نعرہ زد کہ منم سالم مولای عبید اللہ زیاد و کیست آن حرن گرفتہ و از عمر بسر آمدہ کہ بمبارزت ما بیرون آید تا طعن نیزہ و ضرب شمشیر ما را از روزگار او برآریم بریر بن حصیر و حبیب بن مظاہر خواستند کہ بمیدان روند نزد حسین آمدہ استجازہ نمودند شاہزادہ فرمود کہ شما توقف کنید ایشان خاموش شدند مقارن این حال عبد اللہ بن عمیر کلبی

پیش حسین آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده حسین درنگریست مردی دید بلند گندم گون و
بالا بازوهای قوی و سینه گشاده فر مبارزت از جبین وی می تافت حسین فرمود که کشنده
این دو غلام وی خواهد بود عبدالله را دستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده
روی بمیدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبدالله گویند یسار و سالم
گفتند ما ترا نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید عبدالله گفت ای غلامان
ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان را طلبید
پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نبودی ما آزادان را با شما حرب کردن
عار است یسار در غضب شد و نیزه حواله عبدالله کرد عبدالله طعنه او را رد کرده شمشیری بر پای
وی زد چنانچه یسار از پای در افتاد عبدالله با تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او تمام کند
سالم از عقب وی درآمد با تیغی چون قطره آب و قصد کرد تا بروی زند از لشکرگاه حسین بانگ
آواز دادند که ای عبدالله از ضرب تیغ سالم حذر کن عبدالله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ به
سینه یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید
عبدالله دست پیش آورد سالم بزد و نوک انگشتان وی را قلم کرد و عبدالله زره نپوشیده و
تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضرب کار او را بساخت غلامان
ابن زیاد بیکبار روی بمیدان نهاده گرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان
بکشت و بسی را مجروح گردانید و آخر شربت شهادت چشید **قطعه** برداشت پای و
روی براه عدم نهاد ؛ وان کیست کو بره عدم پا نمی نهد ؛ شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست
از دام هولناک اجل کس نمی جهد ؛ [illegible] فرموده که بعد از آن بریر بن حضیر همدانی زاهدی بزرگ
و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت حسین روی بمیدان نهاد و رجزی فصیح و نظمی بلیغ
نسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده **نظم** منم بریر که پرهیزم و منم
در مردی شیرم ؛ بنده الهم و بر خارجیان ؛ تیغ میدان گذار بر سر ترم ؛ دست در دامن آنها زده ام

ده بیه وتیمن اینها بدرم ؛ جنگی درپیوست که فلک دوار حیران ومریخ خنجر گذار انگشت تحیر به دندان بماند بیت گرآن جنگ رستم بدیدی بخواب ؛ شدی از نهیب ویش زهره آب ؛ همانا نبای طعن وضرب ودهٔ خلال کرده فریاد می گفت ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان ن فرزند پیغامبر آخر الزمان پیشتر آیید تا سزای کردار شما دکنار رتنا هم هرکه پای پیش او نهاد سر در می نهاخت وهر که عزم رزم او می کرد ارجان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص کردند یزید آهسته بمیدان آمد وچون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان تو آنست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله واز خدای درخواهیم که هرکه مبطل بود بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد وهردو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه راست است اورا برگمراه نصرت ده پس باهم اویختند وابن معقل شمشیری حواله بریر کرد وگاری از پیش نرفت وبریر تیغی برفرق یزید معقل دتا سینه اش بشگافت ومعیار حرب ومحک کارزار حال هریک روشن شد بیت ش بود گرمحک تجربه آید بمیان ؛ تا سیه روی شود هرکه در وغش باشد ؛ بریر بعد از قتل یزید ت حسین آمد حسین اورا ببهشت بشارت داد وآن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد ه روی بمیدان نهاد وبحیر بن اوس ضبی اورا بقتل رسانید وحسین فرمود که ان بریر عباد الله ا ن بدرستی که بریر از بندگان شایستهٔ خدای بود ونور الایمان آورده ش ه بریر پسر عمی داشت که اورا عبد بن جابر گفتندی پیش بحیر آمد وگفت ای بحیر بریر ا تی وبخدای که او از جملهٔ مقربان درگاه اله واز زمرهٔ خواص اهل الله بود بحیر پشیمان ه از لشکر بیرون رفت وهولی بر وی غالب گشته فریاد می کرد نا مرد وچنان خون ناحقی صدگاه قیامت برد بیت بغض شهدا در دل وخون در گردن ؛ فکری بکن آخر که خواهی کردن ؛ وبعد از واقعه مبارزت بریر وهب بن عبد الله الکلبی است او جوانی زیبا روی نیکو خوی بارخساره چون ماه وجعدی مانند سنبل تر ومشک سیاه لقاش

قدرت بقلم وصورکم فاحسن صورکم نقش صورت او کشیده و بر لوح فی احسن تقویم چهره
نمائی کرده **بیت** هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ؛ شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند ؛ و او را
هفده روز از ازدواج او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نه نوشته مادری داشت که او را
می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده رمد دیده وای
سینه محنت کشیده ای میوهٔ چراغ جان وای نوباوه باغ روح و روان مرا با تو محبتی هست که نتوانم که
یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آن نیست که یکدم ترا نه بینم ؛ **بیت**
چو در خواب باشم توئی در خیالم ؛ چو بیدار گردم توئی در ضمیرم ؛ اما تامل کن که جگر گوشهٔ مصطفی صلی
الله علیه و سلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمع بیوفا درمانده می خواهم که مرا از خون خود
تربیتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق
اخلاص نهاده پیش حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان ما در برو و پیش آن سرور
جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن **قطعه** سر کویش هوس داری هوا را پشت پا
زن ؛ درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفائی زن ؛ طریق عشق می جوئی خرد را الوداعی گو ؛
بساط قرب می خواهی بلا را مرحبائی زن ؛ وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزادهٔ دو جهان
به بینم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نو عروس نگران هست که درین غربت با ما آمده
نبرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده ؛ اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحلی خواهم مادر
گفت برو اما از زنان ناقص عقل مباد که با فسون و افسانه ترا فریبی دهد و تو سخن وی را
بشنوی و از سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر
بر میان جان نه بنوعی بسته‌ایم که بسر انگشت فریب آنرا توان گشود و نقش محبت او بر لوح دل نه
بصورتی رقم زده‌ایم که آب مکر و عذر آنرا تواند زدود **بیت** بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست
نقشی نوشته‌اند که نتوان سترد نقش ؛ پس جوان نزد عروس آمد و گفت ای بانوی درمانده
ای مونس دلنواز من بدانکه امروز پسر رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه درین دشت کربلا

است و غریب و تنها مانده و درمانده و بیچاره است میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت
وت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول
عذرا و عنایت علی مرتضیٰ قرین حال و رفیق روزگار من گردد و نو عروس آهی از دل پر امید برکشیده
ای یار غمگسار من و انیس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین باد کاشکی در شریعت
زنان را حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما الیقین میدانم هر که امروز جان برای
حسین در باز د فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور
بهشت برین با وصال حور عین درسازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط
کن که فردا بی من پای در بهشت ننهی و این زنا شوهری اینجا از سرگیری و رفیق و یار و الیف و غمگذار تو
در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق نزد حسین آمدند و عروس
بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدیکه از مرکب بر زمین افتد
حوران فردوس از کنار خود سراو را بالین می سازند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و
... او می باشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر
اهل اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری و یاری
و مددگاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد و بی من به بهشت نرود
و دیگر من غربت زده را بشما بسپارید تا مرا بدختران و خواهران خود سپارید تا در حرم محترم اهل بیت
با کنیزان و خدمتگاران باشم و بیقین دانم که در سرا پردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت من
... سید حسین بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان گشتند جوان گفت یا ابن رسول
قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله
وسلم رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم دران منزل ننهم و سا او را بشما سپردم مجدرات
... طهارت سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چو گل شکفته و رخساری چون
ه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم

رسنده سوار شده زرهی داودی پوشیده وخفتان زره البدن بر روی او فرو کشیده نیزه خطی بدست راست گرفته وسپر مکی بر دوش چپ افگنده ورجزی آغاز کرده که اولش این است

امیری حسین ونعم الامیر ؛ له لمعة کالسراج المنیر **نظم**

این چه ذوقیست که جان می بخشد وهب کلبی سگ کوی حسین ؛ دست او تیغ زند تا که کند دار اشرار چو گیسوی حسین ؛ اسپ میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید وقصیده در مدح حسین ادا کرد وبعد از آن اسپ کوه پیکر دران روی دشت بجولان در آورد وبعضی چند نمود وهنر چند اظهار فرمود که آشنا وبیگانه ودوست ودشمن بر او آفرین گفتند اما مبارز طلبید هر که بمصاف وی آمد گاهی بنیزه از پشت مرکب می ربود وگاهی به تیغ بی دریغ در هلاکت بروی می گشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت واز کشتها در ساخت ناوردگاه پشتها ساخت پیش ما در آمد وگفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری کمابیش مردانگی نمودی ودر رسوم فرزانگی فزودی وعلم نصرت بر افراختی ودل مرا نقش اعادی تازه ساختی اما آن می خواهم که تا جان داری طریقه حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نوعروس میکشد اگر فرمائی بروم ووداعی بجای آرم ودیدار بازپسین یکدیگر را ببینم **نظم** خدای را مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ تو شگفته خود را ؛ در انتظار خوشای بخت بد مگر ببینم ؛ بروی همچو مهش چشم شب نخفته خود را ؛ مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمه نوعروس نهاد آوازی شنید که از سوز فراق ناله می کرد واز حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر می کشید ؛ **بیت**

نهاده بر دل من روزگار بار فراق ؛ که تیره باد چو شب روی روزگار فراق ؛ جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر بزانوی حسرت نهاده وقطرات عبرات از چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی وبدین زاری چرا می نالی جواب داد که ای آرام جان وای انیس دل ناتوان **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ؛ آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ؛ جوان بنشست وسر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از

میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت رباعی رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد ٭ وز آب دو دیده خاک گل باید کرد ٭ گر بد دیدی همه نکو باید گفت ٭ ور زر دو سرمی بود بحل باید کرد ٭ آنگاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و زار زاری گریست و بزبان حال می گفت بیت از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت ٭ دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت ٭ اما چون شیر ژیان یا ببر بیان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکه کارزار درآمد و بر سنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را محکم بن طفیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهاش درهم شکست غریو از هر دو لشکر برآمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و از راست می تاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد دست برد و تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشید دست و بازو بگشاد بیت هر جا که خود و سپر یافتی ٭ بشمشیر برنده بشگافتی ٭ فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می خواند القصه لشکر مخالف از جنگ او تنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی درگرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای درافتاد وهب پیاده بماند و آخر دست پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش در جست و سر پسر برداشته روی بر روی وی می نهاد و می گفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زادهٔ مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد در کنار عروس نهاد عروس سیلی بر ماشت و بدان خون آلوده ساخته بر چشم کشید و آهی از میان جان برآورد و بهجوم خیل اجل جان و جهان بر و سر آورد و جان بر سر دو بپیوست و در روایتی صنعیف هست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون

می گردانید و خاک وخون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد و غلامی را فرمود تا عمودی بر سر وی زد و آن زن ہلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمد و بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و بازگشت و چوب خیمه برداشت تا کسی را بقتل رسانید حسینؓ او را آواز داده بازگردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن می گفت واویلاه نوجوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وہب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقای بر مرکب تازی نشسته برگستوان منقش در ان مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مروان می برد و از شمشیر گوہر دار گوہر مردانگی ظاہر می کرد و از سنان جان ستان لعل منثور می پراگند و بزبان درنثار جواہر منظوم بصورت رجز جمع می نمود و ابو المفاخر ترجمه رجز او گفته **غزل** ای نفس عزیز ترک جان کن ٭ ترتیب بہشت جاودان کن ٭ از بہر شہود عرض اکبر ٭ خود را بشہادت امتحان کن ٭ و ز شعله تیغ آسمان گون ٭ اطراف زمین چو ارغوان کن ٭ در معرکه ہمچو شیر مردان ٭ سر پیش کش خدایگان کن ٭ بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنت تجری من تحتها الانہار شد بعد از و پسرش خالد بن عمرو بحکم و من اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نہاده داد مردانگی بداد و رجزگویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان ہمی کرد و صفحه معرکه را بتیغ آتش فشان از قطرات دماء اہل البغی و عدوان افشان می کرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شہاب ثاقب نیزه آتشین را کار می فرمود بعاقبت خالد بن عمرو نیز ہمچون عمرو خالد بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید **رباعی** چون ذره بخورشید درخشان پیوست ٭ چون قطره سرگشته بعمان پیوست ٭ جان بود میان وی و جانان حایل فی الحال که جان داد بجانان پیوست ٭ بعد از و سعد بن حنظله تمیمی که در ہیچ معرکه از حروف

ف روی نتافته بود و لشعشه شمشیر رخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد را دید بیت دماغش زگرمی در آمد بجوش * برآورد چون رعد غران خروش * روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ براز ااز معدن نیام بیرون آورد و روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از سعی بسیار و کوشش بی شمار نامردی بر روی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابوالمؤید آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیان آتش کارزار رسانید بیت سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذار * همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار * آغاز جنگ کرد و ساخت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد و صفحه تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با آشیانه افلاک آهنگ فرمود پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمده اسپ می تاخت و لوای نصرت بر می افراخت و تیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدا می ساخت و آنرا بچوگان نصرت چون گوی می باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیده املش بربست و بادلی شادان و جانی بهجت آمادان با شهیدان دیگر پیوست بیت هر لحظه بادمی برد از گلستان گلی آشفته می کند دل مسکین بلبلی * بعد از و وقاص بن مالک بیت تیز کرد اسپ را چو بحر خفیف * کل شیئ من الظریف ظریف * هنوز از دوازده تن اینش نکشته بود که ناحفاظی بر روی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت سایبان عزت وی در عرصه جنان برافراشت و ساقی قضا از جام بقا در محفل رضا او را مست و سرانداز ساخت بیت جرعه از جام شهادت رسید * رخت بایوان سعادت کشید * بعد از آن شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیزگام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مردم را از پشت زین بر فرش زمین می انداخت نظم بهر جا که نیزه برافراختی * جهانی ز مردم تهی ساختی * بهر سو که مرکب برانگیختی * بشمشیر خون یلان ریختی * ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صوبت کار

بر زمین افتاد جمعی از کردوی در آمده بزخمهای متوالی وضربهای متعاقب اعضا واجزای مجتمعه ویرا متفرق ساختند بعد از ان مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد او مردی مردانه بود وشجاعی یگانه ثابت رای ولشکر آرای در غزوه آذربیجان کارهای عظیم کرده وکار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی رض گذرانیده وخود را بدان درجه که امیر او را برادر خواندی رسانیده و از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود در شرخ وی بیرون آمدی ودر مهالک غمرات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بودی بلبیت

رزا ومغفر شکستی بر سر گردان رزم ؛ تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار ؛ باجازت حسین رض روی بمیدان آورد وطریه مردانه وجولانی مبارزانه کرد رجزی در مدح شاه شهید می خواند ومنقبت قبیله ومحمدت عشیره خود در اثنای آن بزبان می راند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف وجدال بمبارزت وی بیرون آمد چون بحری جوشان ورعدی خروشان وازگرد راه حمله بر مسلم کرد مسلم حمله او را رد نموده نیزه زد بر پهلوی اسنش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش بر آورده تکبیر گفتند ونعره صلوات بفلک اثیر رسانیدند ولشکر عمر سعد طیره ودیره گشته سر خجالت در پیش افگندند مبارزی دیگر بیرون آمد جاشنی مرگ چشید دیگری روی بمعرکه آورده زود زود بیاران گذشته در رسید القصه مردی می آمد ومسلم می کشت تا پنجاه مبارز را به نیزه پیچان کرد وبشمشیر آبدار ومار از شش کس دیگر بر آورد عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد فی الحال حسین وحبیب مظاهر بسر وی رسیدند دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست حسین فرمود که ای مسلم طایفه از یاران ما را اجل دریافت وجمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخور واندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد وهمراه یکدیگر نزدیک نبی وولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده بازکرده در شاهزاده نگریست وتبسمی کرد وگوش هوش عارفان دران زمان از تبسم او این نکته می شنود مصرع ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود ؛ آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت

باواز ضعیف گفت ابشرك الله بخير يا حبيب پس حبیب فرمود ای مسلم اگر من می دانستم بعد از تو زنده می مانم التماس وصیتی می کردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت زندگانی ازین خرابه فانی بر خواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب برادران شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نظر حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد **نظم** به بندگی حسین افتخار خواهم کرد ✤ برای حضرت او جان نثار خواهم کرد ✤ دلیر وار بمیدان ب خواهم رفت ✤ به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ✤ درون معرکه شیران دشت هیجا را بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد ✤ مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده بر هم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آوازه بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث بن ربعی زبان بدشنام ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزای آذربیجان پیش از انکه صفوف مؤمن و کافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود و عجب حالتی که شبث آن قوم را از شادی شدن بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه وسلم و پسر پسندیده بتول شادمان و مبتهج بود **مصرع** افسوس که انصاف دران قوم نبود ✤ نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان باز گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جانفدا کردن دل میداد و می گفت جان مادر تا از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب درآمد و بیست تن را بی سر ساخته آخر از پای در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند

آن دل سوخته سر بر برداشت و آفرین گویان در وی نگریست و هر که آن حال مشاهده می‌کرد
زار زار می‌گریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما جمالش
چون بدر در درجه کمال بود و در آن نزدیکی خلعت کدخدایی پوشیده و از جام ازدواج شربت
ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که مبادا
هلاک شوی هلال گفت ای نادان از بهر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم که کمر خدمت حسینؑ
بگذارم بر میان جان بسته‌ام و از روی دعوی بی‌معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم
برداشته‌ام و علم یکجهتی و هواداری برافراشته **بیت** بعهد محبت وفا می‌کنم * بخاک درش جان فدا
می‌کنم * این سخن بسمع مبارک حسینؑ رسید گفت ای برادر دل عیال بجمال تو نگران است نخواهم
که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر امروز صحبت بگذارم و روی
بعشق بازی و عشرت سازی آرام فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهم
پس از حسینؑ رخصت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری
مدور چون جرم قمر منور بکتف آورده و ترکشی پر تیر خدنگ زرنگ مرزد پیکان سفته سوفار عقاب
پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهردار صاعقه آتشبار حمایل کرده و این هلال تیراندازی بود که خدنگ
عقاب صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز پرش هنگام شکار جز دل بدخواه
صید نکردی **بیت** پر او چون پیه چشم مردی کمان * ره بگوش ظفر آید زبان سوفار *
هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسیده
و رجزی فصیحانه آغاز کرد مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد و
هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری در چرخ کمان پیوسته و بشست درکشیده
حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان
بضرب آمد که سپر را بشگافت و بسینه رسید و از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین
غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش ننهاد هلال روی

مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد **مثنوی**
تیرش سوی خصم پران شدی ٭ دل دشمن از سهم لرزان شدی ٭ چو در شستش کمان بیاراستی ٭
زتیری زهر گوشه برخاستی ٭ آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از ان یکی را از دشمنان هلاک
کرد چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را از تن ایشان
می ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و آشیان
فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد از ان عبدالله یزنی بمیدان در آمده بیست و هشت
را بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از ان یحیی بن سلیم المازنی تیغ
زد و یحیی مردی پسندیده و مبارزی کار دیده بود حرب می کرد و محیای و مماتی لله
رب العالمین میگفت میمنه لشکر خصم را که یمین خالی بود برهم زد و آتش هیجا در میسره بلی پسر
شین برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید
بعد از و عبدالرحمن بن عروه غفاری رجزگویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی از ترجمه رجز او نور الائمه
آورده **نظم** چون من اندر عرب جوان نبود ٭ در عرب چه که در جهان نبود ٭ چو بدستان حرب آرم روی ٭
رستم زال را امان نبود ٭ جان فدای حسین خواهم کرد ٭ که جز او راحت روان نبود ٭ همین که بمیدان
تاخت و لوای مقاتله برافراخت یک ساعت سی کس را از مبارزان خیره بی جان ساخت
قضا را تیری به پیشانی وی زدند آنرا برون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده
با زخمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد مالک بن انس مالکی بدستوری مالک ممالک ولایت
بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که
روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از
ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر
سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند و بدعنهٔ
رنداز سخن حسب و نسب بر وی فراموش سازند مرد بیرون می آمد و مالک

در روزی که مهالک می انگند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره می ساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده بر اعادی کار زار تنگ گردانید و بهر طرف که تیغ می راند اثر آدمی نمی ماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فایض گشته در یاران گذشته رسید **بیت** هر زمان یار دگر با سفر می بندد * در شادی بدل غمزده در می بندد * راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس ابن منبه چو شکاری و پلنگ کوهساری وی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن این است

مثنوی من قیس منبه ام که در جنگ * کیوان ترسد ز دار و گیرم * گر رستم زال زنده گردد * گردد بخم کمند اسیرم * در دوستی حسین و آلش * باکی نبود اگر بمیرم * امروز شوم شهید فردا * در خلد برین بود سریرم * کمان کین در بازوی تمکین فکنده کمند گیر دار را زفتراک ادراک در آویخت و بقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی مرکب از عقب وی درتاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب بروند بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی در آمده و زخمها بر دگشاده دمار از وی بر آوردند و عاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند و سالار بسلامت باز گردید و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین پوشیده و مرکبی که در مهاوی معرکه چون قطرات غمام فرود دیدی و بر مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدی **بیت** برق روی ابر دش آنکه برفتار خوش * شام بدی در جلش صبح شدی در خش * مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و در رکبش خفتانی لعل چون چهره تیغ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست گرفته کمانی بلند در بازوی ارجمند افگنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و * کمانی نیز

یل ده وسپر یکی از پس پشت در آویخته چون تیری زبان وچون بیربیان بعرش درآمد وسراپای آن برگزیده رجزی می خواند وچون از طرید وجولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد ونعره زد ای لشکر کوفه وشام وای بی رحمان خون آشام هرکه مرا داند داند وهرکه نداند بداند منم هاشم بن عتبه برادرزاده سعد وقاص ولیسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی بلشکر حسین نهاد وگفت السلام یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان یارست دل من دوستان شما را هوا دار ودر دوستی شما بغایت وفادارست واین هاشم در صفین حرب کرده بود ودر حرب عجم همراه عم خود بسی دلیریها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنگه از شاهزاده رخصت طلبید وروی بمیدان نهاد و نمیخواهم ازین لشکر الا عم زاده خود عمر سعد را عمر که این سخن بشنید وطعنه هاشم گوش کرد لرزه براعضای وی افتاد وچون مبارزتهای هاشم را شنوده بود ودلیری ومردانگی او را دانسته روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زاده من است ومرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود ودل مرا از و فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد واو دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری پسر یزید آمده بود مردی کار دیده وگرم وسرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عم تو از پسر یزید چه بدو رسیده حالا ملک ری وطبرستان نامزد اوست وسپه سالار لشکر کوفه وشام است او را گذاشته وبا حسین که نه مملکت دارد ونه حشم ونه خزانه ونه خدم یار شده مکن واز دولت روی دان وبا بخت خویش ستیزه فروگذار **بیت** همت بلند دار وز دولت متاب روی ✤ ادبار را مده وز اقبال سر مپیچ ✤ هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده وجاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده **بیت** گفتم بکسی که چیست دولت گفتا ✤ روزی دو سه دو باشد وباقی همه لت ✤ نه دولت جهان را اعتباری است ونه اقبال جهانیان را ثباتی وقراری **نظم** اگر دهد بتو جام جهان نما دنیا ✤ بریم چو مستان صد هزار جام جمش ✤ ... دار قدم در حرم حرمت او ✤ که هشته همه نامحرم اند در حرمش ✤ ای سمعان بیا و دده انصاف ر

بکشای بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سگان واپس آماده درگذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بر میان جان ببند دولت رضای الهی وسعادت نامتناهی بدست آر بیت چون می توان بمنزل روحانیان رسید حیف است در بوادی غولان قدم زدن سمعان از استماع این سخنان تیره وبصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره شده گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم می داری ونه از پسر زیاد حسنات می گیری بخیالی مغرور شده از روش عقل ومعاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر عمم را بازی داد تا دین بدنیا بفروخت من عالی همتم دنیا بآخرت بدل می کنم معیوب فانی می دهم مرغوب باقی می ستانم این جاه فانی که شما بدو می نازید زود درگذرد وبعذاب الیم وعقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده وبانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بجادله آمده یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد ونیزه بر نیزه یکدیگر افگندند تا آخر هاشم نیزه از دست بفگند وشمشیر کشیده روی بسمعان نهاد سمعان حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم شمشیر بر نیزه او زد ونیزه از دستش بیفتاد وخواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد وشمشیر برآورده چون صاعقه آتار خود را بر فرق سرش زد که تا بخانه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسین برآمد وهاشم در پیش صف لشکر عمر سعد بایستاده گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده تیری در روی دشمنان دین می انداخت واعدا را از آنحضرت دفع می کرد وپیغمبر صلوات الله وسلامه علیه او را دعا می گفت وپدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب ودندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم می زد وبمخالفان می گروید امروز حالتی عجب مشاهده می رود که تو پسر جهان پدری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم می کشی ومن پسر جهان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت می کنم ومی خواهم که بنیاد اهل خلاف وعناد براندازم اینجا سر یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ظهور تمام دارد وآن دو زندان معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه وسلم بر مدیرت آن

می گفت و امروز بر تو نفرین می کند و همان روز بر پدرم نفرین می کرد و می دانم که امروز بر من آفرین را
می گوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد برآورد و سر در پیش افگند و آب ندامت از
دیده بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد
که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسیده از آن لشکر ذره نیندیشید و پیش حمله ایشان
باز شد و دست و بازو بکار در آورده دست بردی می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده
کردی گرد سم سمند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای
طوق مرصع در گردن انداختی **بیت** ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین * حرب او می دید
و می گفت آفرین با و آفرین * اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار می کند روی بیاران
کرد که آن جوان دلاور جگردار را دریابید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی با نه تن دیگر از اصحاب
حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که نگذارید که آن
مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بر آن ده تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیر و دار بفلک دوار
رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت **مثنوی**
جگرتابی و نعره های بلند * گلوگیر شد حلقهای کمند * زعکس سر تیغ و برق سنان * سر از راه می رفت و
دست از عنان * لشکر دشمن بجهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون
پدر بزرگوار خود به تیغی چون ذو الفقار زبانه دار به نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب می کرد و مبارز
می کشت گاهی بشعله سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینه بیدلان بر آوردی و گاهی
بخدمت تیغ بی دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس با آن یک در مانده دست
به تیر کردند **بیت** زپیکان عالمی را ژاله بگرفت * زخون روی زمین را لاله بگرفت * درین تیر
باران اسپ شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار
دنیا متوجه منازل دار القرار عقبی شد و اول کسی که از برادران حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب و
سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی

بعد وکاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران
دغا کارزار می‌کرد و دمار از پیاده و سوار بر می‌آورد **مثنوی** نشسته بزین چون یکی اژدها ؛ بسر بارگی
زره بر بروی رها ؛ نه اسپی عقابی برانگیخته ؛ نه تیغی نهنگی برآویخته ؛ بهر طرف که مرکب می‌راند بوی
مرگ بمشام مقاتلان می‌رسید و بهر جانب که حمله می‌کرد رنگ موت بر چهره مخالفان در می‌آمد و نعمان بن
مقاتل بر زبان نعره بر سپاه می‌زد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم را تازیانه
ودوال کمرش بگرفت و از خانه زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهاش در هم شکست و
فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش بیرون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید
و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون ویرا کشته و علمش نگون شده دیدند روی بگریز
نهادند و نعره الحذر الحذر برکشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب
سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی برو غلبه کرده
نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می‌جوشید و می‌خروشید و مردانه می‌کوشید تا وقتی که
شربت شهادت بنوشید و از جامه‌خانه کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید **ع**
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ؛ بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی
با جمال و کمال و پیری کهن‌سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و بعد از ادای نماز
خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان
احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی رضی الله عنهما معزز و مکرم بوده حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری
و مرا با تو انس تمام است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد ...
حبیب گفت ای سید و سرور و ای مهتر و بهتر پیران مراسم حرب بهتر می‌دانند و تجربه ایشان در دقایق
کارزار بیشتر است و نیز می‌خواهم که فردا مرا در زمره کشتگان راه تو حشر کنند **رباعی**
فردا که مقربان خاکی مسکن ؛ در حشر شوند راکب رکب تن ؛ آغشته بخون جگر آلوده کفن ؛ ناگه ز سر کو
برخیزم من ؛ حسین گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاده رجزی می‌گفت

دو بیت در ترجمه ابوالمفاخر از آن جمله است **رباعی** حبیب مظاهر منم مرد مرد ؛ بر انگیزم از آتش و آب گرد ؛ سری دارم از دوستان پر وفا ؛ دلی دارم از دشمنان پر نبرد ؛ حرب صعب و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد و از پای در افتاد و چون بر خیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد آوازی از و بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب مرا پنجه انگشت حسین رب مرکب بر انگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده بفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی گویا زبان حال حبیب در ان محل مضمون این دو بیت ادا می نمود **قطعه** بر انکه کشیدم سر در رو سگانت ؛ موی سفید کردم جاروب ستانت ؛ لعل تو جان دهنده و سم رسیده جانی ؛ حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت ؛ حسین او را بهشت بشارت می داد و آن پیر پاک ضمیر بآن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و بعضی تواریخ هست بدیل بن حریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جای محفوظ ساخت و بعد از انکه جنگ باتمام رسیدن آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را بدوست خود نماید قضا را پسر حبیب بر در دروازه مکه ایستاده بود که بدیل رسید پسر حبیب سری دید از گردن اسپش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دو دو دست نهاد و بر آ با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد بنوعی که مغزش پریشان شد از مرکب در افتاد و پسر حبیب سر پدر را از گردن مرکب باز کرده برد و در گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور براس الحبیب والله اعلم بعد از ان حره یا حریر که آزاد کرده بوذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند حریر نام داشت بمیدان آمد و پیاده طریدی می کرد رجزی می خواند و مبارز می خواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابوالمفاخر رحمه الله این است **نظم** چون من سوی میدان شجاعت بخرام

بس خصمم که بیجان شود از ضرب حسامم * بگزیده مردانم اگر چند سیاهم * بستوده شاهم اگر چند غلامم *
فردا بود آسان بشفاعت همه کارم * امروز برآید بشهادت همه کامم * حمله مردانه می آورد و قتال
مبارزانه می کرد تا وقتیکه بقتل آمد و بحیات جاوید رسید ع قتیل راه ترا زندگی جاویدست * پس
یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد
آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع
مسکون را که در دامنگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد و بعد از آن
انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان
کرده با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان می راند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجزی می خواند
بالآخره روح مقدسش از تنگنای جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدایق رضوانی پرواز نمود و بعد از آن
عابس بن شبیب شاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی
شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر می زنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون
قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم فوز عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز ما دیگر عمل نمی آید
غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخر
گشت پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام حسین آمد و گفت
یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر از تو باشد
و مرا درین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفه فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده ام لاجرم
از خجالت دل ریش و سر در پیش دارم * **بیت** چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست * که خدمتی بسزا
برنیامد از دستم * و حالا اگر چیزی نفیس تر از نفس خودی داشتمی آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم
تو میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین
فدای راه تو سازم امام حسین بروی آفرین کرده دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان
نهاد در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل می کنند که چون من عابس را در معارک دیده بودم [illegible]

مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم کسی متوجه
تماشا شده که بهنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس بقصد حرب و تعرض قتال
او نشود و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که مرجلی بن رجل مردی بروی
لشکریان بسخن من از مبارزت او نرسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون
بحرب وی نمی روید یکبار حمله برو کنید سپاه روی بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این حال
مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفگنده روی بلشکر ما نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه می داشت
بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست کس را در پیش انداخته می راند و می زد و می کشت
ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا
افگنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه **بیت**
چو من در بحر هجرانم ز خونریزی نترسانم ✦ کسی کالبش ز سر بگذشت از طوفان چه غم دارد ✦
آخر از اطراف و جوانب درآمده زخمهای متعاقب بروی و رفیق وی می زدند تا وقتی که خواجه و غلام
از دار الملام روی توجه بامن دار السلام نهادند **مصرع** رفتند رفیقان و رسیدند بمنزلها
از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسین و گفته اند رکابدار آنحضرت بوده
بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه
مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افگنند دران پیوسته رجزخوانان بطرید و
جولان درآمد خاک میدان باوج کیوان می رسانید و بآتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان
بیرون می برد سپاه مخالف از و تنگ آمده تیر باران کردند زخمی بوی رسید و به بهشتش
رسانیدند بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بسعادت
تمام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست جواب دادند که ما
برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند
امام حسین در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز کاری چون شیر مرغزاری بکارزار

در آمده داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و فوات فرستادند
با آخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند شاهزاده بر آن دو
نوجوان که با حسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود
و فرمود که با قضا دم مقتضیات تقدیر جبر در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی
الکبیر والیه المرجع والمصیر **بیت** نیست کس را ز دست مرگ نجات * اکثروا ذکر هاذم
اللذات * بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی رخشنده و چهره
چون آفتاب تابنده پیش امام حسین آمده در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک الفداء
جان من فدای جان باد یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده
تا من نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام فرمود که
ترا از برای پسر خود زین العابدین خریده ام و به وی بخشیده برو و ازو اجازت طلب راوی گوید
که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدومزاده
من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نور دیدهٔ منی اختیار تو او دارد و حالی
روی بآستان عرش نشان تو آورده ام و امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار
ارزانی داری امام زین العابدین گفت ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو می دانی ترک نیکو خصال
پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها برآمد و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت
مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش
مکنید غریوی از اهل بیت برآمد دیگر باره بملازمت امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض
رسانید و از آنحضرت اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد خبر بامام زین العابدین رسید که
غلام بمیدان می رود فرمود که دامن خیمه برداشتند تا شاهزاده نظر می کرد که آن ترک با عذاری چون
گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون شعلهٔ برق
درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سیاه روسیاه بجنباند و مبارز

طلبید گاهی بعربی رجز می خواند و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان می راند و ترجمه رجزهای او بنظم ابو المفاخر
این است **غزل** ای حسین ای که ریحانی ٭ نسخه مکرمت سبحانی ٭ منم آن ترک که سلطان باشم ٭
گر توام هندوی حضرت خانی ٭ تیغ بر دست من از معجز تو ٭ بر سر خصم کند قربانی ٭ چه شود گر تو بروی
خوش خویش ٭ سرخ روی ابدم گردانی ٭ روی بر روی من غمگین نه ٭ چون کنم ترک سرای فانی ٭
مبارزی آمد بر دست او کشته می شد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بروی غلبه کرده باز گردید
و دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین گفت و مبارزت او بسیار تحسین کرد و
ببشارت شربت کوثر و مژده وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق
دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید
و از سوز مفارقت ایشان هایهای بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک
هلاک بر فرق مبارزان تیره روی می ریخت عاقبت سروش عالم غیبی و منادی عرصه لاریبی
ندای اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وَادْخُلِی جَنَّتِی از فضای
ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید **بیت** روی دل در حدیقه جان
کرد ٭ منزل اندر ریاض رضوان کرد ٭ و در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای
در آمده و امام حسین بسر او رسیده او را بدر خیمه امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرود آمده سرش در کنار
گرفته روی بر روی وی می نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد غلام چشم
باز کرده و سر خود در کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده نمود و تبسم کنان بر
پدر و پسر سلام گفته روی بحدیقه دار السلام آورد و بعد از آن حنظله بن سعد عجلی در میان هر دو صف
آمده و ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا ابن سعد این سخن مگذار
که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند
کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادر صالح مرا کشته اند و حالا

قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید می دارم که حق سبحانه و تعالی ما را در بهشت بخدمت تو رساند امام حسین آمین گفت و وی روی کرده و بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بدرجه شهادت در روده سعادت رسید از عقب وی یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افگنده هر تیری که می انداخت شاهزاده می فرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا تیر او را بهدف ثواب رسان و بهشت را ثواب وی ساز او گردان آخر مخالفان غلبه کرده شکار تیر اجل گردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقربای محمد حنفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد و بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتش چون رخش سوار شده تیغی چون قطره آب بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده **بیت** بگردید پیش و پس و چپ و راست ؛ بایستاد و انگه هم آورد خواست ؛ هر مبارز که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه از وجان ربودی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از و بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش بانجام رسید و راقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید بعد از و جناده حارث انصاری مکمل و مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطره عبور بمرتبه عبور رو سرور رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر لابیه عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال رسید **مصرع** مرگست که دوست را رساند بدوست ؛ از پس این دو بزرگ انصاری مره بن ابی مره غفاری چون هزبر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام سر آمد با تیغ گوهر دار بهر بدگوهری که در آمد فی الحال بضرب تیر و تیغ جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار بر آمد عاقبت الامر مجلس دار النوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطا بر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد

نه بایکدیگر از ان سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری کشته و خسته کردند و خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرد اگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود با پنج تن از موالیان و بندگان امام حسین چون قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرطه و عنظمه و حماد بودند بمدد ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن ازین سرای فانی متوجه مناظر هشت گانه بهشت جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین کا درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یکنفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور می شود مثنوی

نوبت بال همیر رسید؛ جهان جامه صبر برتن درید؛ زمین شد پر از فتنه و ولوله؛ فلک گشت پر سورش و غلغله؛ زبان روزگار بزاری زار می گفت بیت چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند؛ فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند؛ و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون این سخن را گوش جهانیان می رساند بیت ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد؛ نادیده صدمه فرزندان آدم را چه شد؛ چون امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز بر دل آنحضرت غالب گشته آهی شعبناک برکشید و اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت برای ایشان است همه متفق الکلمه گفتند ای نوردیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوق و محبت توئیم ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد و چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه بیت ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا؛ گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر؛ امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود اول کسی که

از اقارب قریبه شاهزاده پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصه آخرت رانم و سلام تا بمسلم عقیل رسانم امام حسین رض گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران نورسیده جهان نادیده تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهرآلود مصیبت پدرت بمن مده یادگار مسلم عقیل تو یی ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجالی هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای دیگری نمی کنند عبد الله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که جد ترا بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار خیال نفاق مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجه پدر دریابم و چنانچه او اول کسی که در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود ننشین کسی از اقربا که در هواداری سرور بازو من باشم امام حسین رض او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگدار روای مرا از پسر عم یادگار چشمم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد عبد الله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان در آورده مبارز می طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کار میفرمود گاهی چون شهاب ثاقب بنیزه آتش بار حمله می نموده با تقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر می کرد و عمر سعد روی بقدامه بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیر وار متوجه این جوان هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر من باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان شام سرافراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از مرکبی تیز گام ره انجام کرگ کره روی بازرو خورشید همعنان و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توامان بودی ملتوم چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو جهان پیما تر از شبدیز خسرو بسرعت بر فلک پیشی گرفتی به پویه با قمر خویشی گرفتی از نازان نازان و به لنواری عمر سعد نازان در برابر عبد الله مسلم آمد عبد الله بر وی بنیزه حمله کرد و قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش او بیرون شد و هرگاه عبد الله بر وی حمله کردی او روی بگریز نهادی و هر چند عبد الله در عقب او تاختی باو نرسیدی چه مرکب عبد الله دینار

آب بخشیده بود و خوردنی از دو روز هم ندیده عبد الله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفگند و تیغ را برکشیده بر یک گوشه میدان بایستاد قدامه چون دید که عبد الله نیزه ندارد بغایت شادمان شده مرکب برانگیخته نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد عبد الله خود را خم داده تا نیزه از وی درگذشت پس بجانب زین باز آمد و قدامه اسپ را بازگردانیده می خواست که حمله دیگر بیاورد که عبد الله تیغی بزد بر دهان او که بنه کلاهش پیدا شد پس دست بزد و کمربند وی بگرفته از پشت مرکبش درگردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود را انعام داد و نیزه از زمین در ربوده مبارزه طلبید و رجزی می خواند که ترجمه بعضی از ابیاتش این است ؛ **غزل** امروز نه بینیم جگرسوخته جانرا ؛ پیش شه مظلوم کشم روح روانرا ؛ یا دولت جاوید در آغوش در آرم ؛ در روضه فردوس عروسان جنانرا ؛ زان پیش که باشیر بخلوت بنشینیم ؛ باخاک برابر کنم این جمع سگان را ؛ راوی گوید که چون سلامه بن قدامه شجاعت عبد الله را بدید عمر سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من حدها بسیار کرده ام و بسیار مبارزه ان کاری و دیران کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من درنیامده **بیت** ؛ سالها لعب نماید فلک چوکان قدر ؛ تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد ؛ اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را زهره آن نبود که پیش او بیرون آید عبد الله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش نیامد از تشنگی بطاقت شده بر میسره لشکر حمله کرده و میمنه را برهم زده چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افگند از جمله حمیر حمیری را که از بقیه لشکر خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب مرگ درانداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن لقیه را هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد و با قدامه حلبشی که پهلوان لشکر سعد بود و برابر افتاده شر او نیز کفایت کرد آنگه خواست که به لشکر خود باز گردد پیادگان سر راه بر وی گرفتند و جاوع دمشقی ناگاه از عقب وی درآمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد و اسپ از پای درآمد و عبد الله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری بطعن

نیزه وگویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتیل ساخت **قطعه**
دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ❊ غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال ❊ همای روح شریفش کشاد بال و برفت ❊ ازین نشیمن فانی بآشیان وصال ❊ وچون عم او جعفر بن عقیل برادر زاده خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار بگریست واز امام حسین دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی می خواند که ترجمه آن در نظم ابوالمفاخر این است **نظم**
قرة العین عقیلم من و مولای حسین ❊ دل جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین ❊ پسر عم من است این شه و شهزاده که هست ❊ قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین ❊ این حسین بن علی است که جبریل امین ❊ پرورش داده ورا در حلل جنتین ❊ هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد و پا نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ می کند و بهر گوشه از کشته پشته می افگند چون آن سگان مردم خوار درمانده کار زار او شدند یکباره در میانش گرفته طعن و ضرب بر او کشادند عاقبت سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **بیت**
وز فرقت آن نور دل و راحت روح ❊ جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح ❊ وچون فرزند ارجمند عقیل از عقیله دنیا بازرست برادرش عبدالرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره آب حمایل کرده و حربه چون شعله آتش بدست گرفته **بیت** دمادم بدان حربه مرد کش ❊ بمردم کشی دست می کرد خوش ❊ عاقبت بسهم عبدالله عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن عند الرحمن بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبدالله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت وای عنقای دلربای جان فزای قاف قرب و هدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاطرم چنان است که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و با

روح مرا تا آشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر می چیند دانه وجود این چند صفتان
ویران او بار را و بوم سیرتان آشیانه انگار و اشکبار را بسقاره کارزار عرصه میدان بر چینیم امام حسین رض
او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و مولانا ابیه آورده که ترجمه رجز او این است
ای اهل کوفه و نا اهلان شام **غزل** با شما کارزار خواهم کرد ÷ بر شما کارزار خواهم کرد ÷
و ز برای دل حسین علی ÷ جان خود را نثار خواهم کرد ÷ تا کنم دست ظالمان کوتاه ÷ با بحر استوار
خواهم کرد ÷ شکوه در پیش جعفر طیار ÷ از شما بی شمار خواهم کرد ÷ حرب میکرد و روی میدان
از مغز سر دلیران چرب می کرد تا آخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در
حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند دلبند خود بنالید
و حسین او را تسلی داده خاموش گردانید، برادر محمد که عون بن عبدالله بود برادر را کشته دید بی اختیار
خود را درمیان کشتگان انداخت قاتل برادر را دید بر زبر سر وی ایستاده اول بیک
ضرب کار او را آخر کرد و نزد امام حسین آمده عذر خواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر
بیخود بوده ام و از حضرت شما استجازه نموده ام حالا کرم نمایید و مرا اجازت فرمایید امام حسین رض او را
پیش طلبیده درکنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمعرکه در آمده رجزی
می خواند که ابوالمفاخر ترجمه بدین وجه آورده **غزل** ما به تقوت عیانها ÷ برخاسته از ره
گمانها ÷ در حرص رغبت شهادت ÷ بر دست نهاده نقد جانها ÷ چون اخضر تیغ زن کشیده ÷
در دیده اهرمن سنانها ÷ ای قبله طراز دین تازی ÷ ما طایفه نیستیم از آنها ÷ کز خدمت او
ملول گردیم ÷ در زیر و زبر شود جهانها ÷ یا بفروشیم حاش لله ÷ وصل تو باصل خان ومانها ÷
بلیه برادر مبارز می خواست و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان می کاست تا عاقبت
از سر زندگی عاریتی برخاست و منزل **بل احیاء عند ربهم** را بقدم مبارک خود بیاراست
بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم نوبت ببرادرزادگان مهموم مغموم رسید اول عبدالله
حسن جوانی بود نوخاسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمده گفت

خلاصه خاندان رسالت وامامت ونقاوه دودمان ولایت وکرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم وبار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم وتو مرا یادگار برادری ونزدیک من باجان شیرین برابری عبدالله سوگند بر شاهزاده داد واجازت یافته روی بمیدان نهاد ومی گفت **شعر** ان تنکرونی فانا فرع الحسن ✤ سبط النبی المصطفی المؤتمن ✤ وابیات ابو المفاخر در ترجمه رجز او این است وبس زیبا گفته **غزل**

خواجه هر دو جهان جد من است ✤ جد دیگر ولی ذو المنن است ✤ پدر محترم محتشم ✤ نور بینائی زهرا حسن است ✤ وین شهنشاه گرانمایه حسین ✤ هادی راه حق وعم من است ✤ نائب ذو المنن است اندر دین ✤ کامروز امام زمن است ✤ تو چه مرغی وترا خارجیان ✤ روشن وپرورش اندر چه فن است ✤ طایر قدسم وعم پدرم ✤ شاه طیار ومرصع بدن است ✤ حاصل عمر شما اهل نفاق ✤ طاعت پیروی اهرمن است ✤ زود رفتن بسقر کار شماست ✤ جان ربودن زبدن کار من است ✤

راوی گوید که چون عبدالله بمیدان در آمد طلب مبارز توقف نکرد ودلانه گرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد وتا بنزدیک رسیدن بپسر سعد خرمن عمر بیست ودو کس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته درمیان سواران گریخت وعبدالله بمیدان بازگشته زمانی برآسود آنگه مبارز طلبید وچون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد ومردانرا بر حرب حریص می کرد ووعده زر وخلعت وغلام ومرکب میداد بختری بن عمرو تامی پیش وی آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه می کنی وداعیه سپاه سالاری داری نیک می گریختی از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل زده شده گفت ای بختری جان عزیز است وعمر بی عوض اگر نگریختمی جان از کف او نبردمی وعمر عزیز را وداع کردمی واگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده ودیده انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد هاشمیان بینی واز درخت کارزار ایشان میوه ناکامی وبی سرانجامی بچینی **مثنوی** سر تاجی از دعوی انگیختی ✤ بناموس رنگی مرآورد

بر وفا ببینی که این مرد کیست بدانی که انجام این کار چیست چو آنجا رسی بر تو کین آورد زند ی
گره بر جبین آورد و خیانت دهد بالش تیغ تیز که یا مرگ خواهی از و یا گریز بختری از سخن عمر سعد منفعل
شده و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبید الله نهادند و از صف سپاه
امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسن بمددگاری شاهزاده آمدند و پیروزان
خود را و پیش افگنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز بالای
بر آویخت عبد الله بن حسن بر غلام خود رسید و نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و
محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بختری برگشته با
ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند
شیث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر جنبیده بانگ بر هیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری
از پیش چهار تن روی بگریز می آری اسپ او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده
گرداگرد آن چهار مبارز فرو گرفتند عبد الله روی بشیث آورد و محمد و اسد باوی بودند اما پیروزان
دیگر باره بر بختری حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد از عمر سعد منقول است که گفت که من دران روز
حرب پیروزان را تفرج می کردم سوگند بخدای که اگر یک شربت آب یافتی لشکر ما را کفایت بودی از
غایت شجاعتی که داشت من می شمردم صد و بیست کس را بنیزه بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی
گوید که پیروزان از بسیاری حرب گرفته شده برگشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان موصلی از
قفای او در آمد و بخنجر نیزه بر کمر وی زد که از اسپ در افتاد و اسپ رم کرده روی بصحرا نهاد و لی
پیروزان چون پیاده بمانده نیزه بیفگند سپر در سر کشیده تیغ از نیام بر آورد و با آن مدبران بر آویخت
اما اسد بن ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و آن حلقه گرد پیروزان
زده بودند چهار ده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت ای برادر
جهد کن و بر اسپ من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمده
آغاز حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بحرب برگشاده در

اثنای محاربه بختری از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد و ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبدالله بن حسن با شیث ربعی برآویخته بود و در اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر گرد پیروزان و اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله از اندوه وی در آمد و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند و پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین گرفته روان شد اسپ عبدالله قدمی چند برفت فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر بر وی انداخته بودند و اسپ تشنه و گرسنه بود و لبسیار بهر جانب دویده حالا که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبدالله پیاده شده و پیروزان را نیز از اسپ فرو گرفت عمش عون علی چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبدالله سوار شد و بازوی پیروزان گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید پیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه در آمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ می خورد **رباعی** از غم حسرت یاران وفادار دریغ ❊ ترک احباب گرفته بیکبار دریغ ❊ با لب تشنه بخون غرقه بر فتند افسوس ❊ با ماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ ❊ دیگر بار شاهزاده مؤتمن عبدالله الحسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها بر داشته و عنان اختیار بقبضه ارادت پروردگار باز گذاشته **بیت** روان کرد رخش عنان تاب را ❊ برانگیخت چون آتش آن آب را ❊ و روی به لشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچکس را داعیه حرب او نشد هرچند عمر سعد مبالغه می کرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام می داد و نفرین می کرد یوسف بن الاحجار اسپ فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو برافراشته چرا پیش نمی روی و ما را نکوهش می کنی عمر سعد گفت مرا امید جمیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرما

می باید برد و نه مرا فرمان تو برد و با این پسر حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم
یوسف بن الاحجار بتنگ رسید و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه عبدالله
کرد شاهزاده طعنه او را رد کرد و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکارا شد و آن
شقی نگونسار از مرکب در افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده
کرد روی بمصاف عبدالله آورد و زبان به بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یکطرف نهاده
دشنام می داد و سخنان ناسزا می گفت عبدالله را طاقت برسید و به نیزه بر طارق حمله کرد طارق
به سبکدستی تیغ براند و نیزه عبدالله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله فرود آرد که
عبدالله دست مبارک بیازید و سر دست او با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بر تافت که استخوان
ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد و عبدالله بدست دیگر بند کمرش بگرفت و بهر دو دست
از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهایش خرد شد و ابن طارق را ابن عمی
بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار الم و غم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار به
نسبت حیدر کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبدالله را تحمل نمانده تیغی محرف برو فرود آورد که
سر و هر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بر زین بماند شاهزاده
در آمد و پایش بگرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرود آمد بران مرکب گرانمایه تازی
نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول
و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد و عبدالله چون دید که هیچ مبارز در میدان نمی آید دلتنگ
شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی در صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد
سر بگردانید و روی بمیمنه لشکر نهاد و صف ایشان را از جا بر کند و دوازده کس را بالطعن نیزه
بیفگند و برگشته نزدیک امام حسین آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای
روشنائی دیده عم و ای بهجت افزای سینه پر غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و در جنت
هم جامهای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله این بشارت شنیده برگشته روی بمیدان نهاد بیا

پنج هزار مرد یکبار بر وی حمله کردند و به تیر و تیغ و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر وی می زدند تا آنکه کار با بر نماند، و حمله کرده خواست که یک طرف بیرون رود، رها نکردند عباس علی که علمدار لشکر بود علم را به علی اکبر داد و خود با برادرش عون علی به مدد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود و آهسته می راندند ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربی بر میان در تنف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد و عباس بایس نگریست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیک ضربه تیغ سر فیهان را ده گام دور انداخت پسرش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده تیغ تیز دست و نیزه حمزه را بینداخت و عباس بتیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمه امام حسین رض آوردند و مخدرات اهل بیت را دل برجوانی و جمال او می سوخت و نایره آه گرم شعله آتش سینه سوز برمی افروخت **بیت** از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ ؛ گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ ؛ افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمه آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر بهاردی افسرده گشت **رباعی** دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ؛ در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ؛ نوباوه باغ عمر از شاخ امید ؛ بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد ؛ راوی گوید که چون قاسم بن الحسن چهره برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثه جانگداز خراشیده دید آه از نهاد او بر آمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر پر سرور و چشم بر خاک اندوه نشانده و سلوتی ده تا کینه برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افکاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بردست پیچید فریاد بر کشید **بیت** ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو ؛ مرهم سینه چون توئی مرهم دیده هم تو ؛

القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین همه محاربه می کردند قاسم بخیمه درآمده سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و برخوان و بدانچه در انجا نوشته است کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده و بدین سان ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته است ای قاسم وصیت می کنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بیوفا گرفتار شده زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان در بازی و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیله اقبال و سعادت است **بیت**

کدام کشته عشق وی است رو بر خاک ❊ که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست ❊

قاسم این وصیت نامه فرو خواند و از شادی ندانست چکند. زود از جای بجست و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آه سوزناک از جگر برکشیده زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست به نسبت تو می خواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در باره تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که آنرا بجای آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه درآئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآورده و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوش و خواهر خود زینب را گفت عیبه جامه برادرم حسن را بیار فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعه حسن و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون لسان ابن خضر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته می نگرد و سر در پیش می افگند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است

قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی **بیت** بگو گزبر من چرا می روی ؛ مرا می گذاری کجا می روی ؛ قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم وهمت بر دفع دشمنان می گمارم دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **ابیات** غباری بر دمید از راه بیداد ؛ شبیخون کرد بر لشکر بر باد ؛ شد بر آمد ابری از دریای اندوه ؛ فرو بارید سیل ده تا لوه ؛ ز روی دشت باد تند برخاست ؛ هوا را کرد با خاک زمین راست ؛ رسید از عالم غیبی صدائی ؛ صدائی نه ندائی آشنائی ؛ که احسنت ای زمانه زین زه ؛ عروسان را بدامادان چنین ده ؛ عروس گفت که می فرمائی که عروسی ما بفردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا به نزدیک پدر و جدت طلب و بدین ... دریده بشناس پس دست فراز کرد و آستین بدرید عزیو از اهل بیت بر آمد **بیت** قاسما ... چه ظلم و بیدادیست ؛ این نه آئین و رسم دامادیست ؛ اما چون امام حسین دید که قاسم ... میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان می روی بدین گونه نتوان رفت دست بزد ... یبانش ... و هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت ؛ و لباسش بشکل کفن ... پوشید ... تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد و قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد ترجمه بعضی ابیات رجز او در ترجمه ابو المفاخر برین منوال است **غزل** دل خریدار جاه خواهم کرد ؛ جان ... پناه خواهم کرد ؛ با اساس و لباس دامادی ؛ عزم و ترتیب راه خواهم کرد ؛ بسم مرکب ... ماه و ماهی تباه خواهم کرد ؛ آب بندی و باد تازی را ؛ بر شهادت گواه خواهم کرد ؛ بلبل آئین ... های حزین ؛ بانگ واسیداه خواهم کرد ؛ کبریا را وکیل خواهم ساخت مصطفی را پناه خواهم کرد ؛ با بتول و علی شکایت قوم ؛ در حریم اله خواهم کرد ؛ طریدی کرد و جولان می نمود و مبارز طلب می فرمود تا بسیار سر از تن بر بود و از بسیاری که دلیران را از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد و قاسم در برابر لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بسی یاران و هواداران حسین را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی در ماه

بتو آورده ای اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست از ما بازداری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را باین تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی **فرد** دگر بعید حرم تیغ برمکش زنهار ٭ از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ٭ عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرونگرید و در سلامت برخود بگشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد درآئید قاسم بروی و امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیای دنی بفروخته و متاع نهانی امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قبالهٔ خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هرکه درآید دو سه روزی بیش باو نپاید ٭ **فرد** جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش ٭ که این مخدره در عقد کس نمی آید ٭ ای عمر امروز اسپ خود را آب داده گفت آری آب داده ام آنگاه برنشسته قاسم گفت ویلک یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی می کنی و اسپ را سیراب می داری و شهسواران میدان امامت را تشنه می گذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز می گیری و پند مذکر اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی آب از چشمهٔ چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد اما روی بسپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل زمرد فام [illegible] لعل خوبان طراز بند انشته پیوسته کاری آن میل می کند و اگر تاب و پیچ کمند بنظر وی درآید حلقهٔ چین زلف ماه رخان خط انگشته بدست بازی آن رغبت نماید **بیت** سپاه ار چه باشد جهان در جهان ٭ نترسد ز حرب گهان و مهان ٭ شما یگان یگان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر چون دید که مبارزی پیش او بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عمر سعد نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر شهادت

او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود وکلمه بدین مضمون ادا کرد بیت برون آ اندکی جانان که بسیار آرزومندم * وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم * عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید وگفت بیت خوش آمدی زکجا می رسی بیا بنشین * بیا که می وزیدت بر دو دیده جا بنشین * قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت وگفت ای دختر عم و دل پر غم جای نشستن ومجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می نمایند می خواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را فرو نشانم وحقا که بی اختیار از تو مفارقت می نمایم زدیدار توام دوری ضرورت میشود ورنه * نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد * پس قاسم اورا وداع فرمود وعزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود وانه زبان حال عروس این نکته بگوش هوش داماد می رسید رباعی بازم زدیده ای گل خندان چه می روی * جانم چو گل فکنده بدامان چه می روی * سروی وجای سرو بجز جویبار نیست * از جویبار دیده گریان چه می روی * اما چون قاسم بمیدان آمد ومبارز هیچکس اجابت نکرد شعله آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار را در میمنه ومیسره وقلب زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد وهر بار که از تاختن فارغ می معرکه می آمد ومرد می خواست ودرین نوبت که قاسم طلب مبارز می کرد عمر سعد ازرق را که سعد را انجا داو سپه سالار بعضی از لشکر شام بود و پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی وطنطنه شجاعت یا سماع دلاوران شام وعراق می رسانی چرا بیرون نروی وکار این جوان را فیصل ندهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر وشام با هزار سوار برابر گرفته باشند بجنگ کودکی می فرستی ومی خواهی که نام وناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است ونبیره حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم وفرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی ودرماندگی نبودی اورا عار آمدی که با سخن گفتی بر وجه بهانه میار تا پیش یزید محترم ونزد پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند که من بوی نرو اما چون تو مبالغه

وارا مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا ازین اندوه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد و کمری از زر سرخ بر میان بسته و نیزه خطی شده زعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان درآمده و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی بدید بمقدار ذره نیندیشید و با نهیب مرکب زد و پیش حمله او باز رفته نیزه حواله سینه وی کرد وی سپر از فولاد در پیش روی درآورد و نیزهٔ قاسم بر سپر آمده سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشید و بوی درآمد او نیز نیزه بیفکند و تیغ از نیام برآورده حواله قاسم کرد قاسم سپر در پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت اما حمید الناس از لشکرگاه امام حسین دید که قاسم سپر ندارد از جای بجست و سپری محکمی فراخ دامن بوی رسانید دیگر که قاسم را بر پشت دست زخم رسیده قدری از عمامه خود دریده بر آنجا بست و بلشکرگاه باز گردید و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ حریف خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد تا بر قاسم زند اسپش بسر درآمده و از پشت مرکب درافتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی درازی داشت قاسم از پشت مرکب بپایید و موی او را بر دست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند و مرکب بر وی دوانید چنانچه همه اعضایش درهم شکست پس تیغ او که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربوده بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان زاری و خواری کشته شد بگریست و پسر دومین چون دید که پدر او می گرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم بر میدان گرفت و گفت ای بی رحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت رسانم و درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر بار مبارز طلبید برادر سیم که آن بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر او را التفات دوست می داشت و اجازت نمی داد وی گفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب

زد و لفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از
پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب فرود آمده خاک بر سر می کرد و می گریست
و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمی نگاه کرد دید پدر را بدان حال
دید از پدر هیچ نپرسیده بانگ بر اسب زده در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات
نانموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیز حواله قاسم کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و
دست راست وی با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی جاری می رفت چون
نزدیک لشکر خود رسید از اسب درافتاد و جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان
روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان
مرکبی که با آهن خائی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد سریع العنان بود که

نظم ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ؛ ز گوش او همه روی زمین گرفته هوا ؛ ز دور مفاصل او
سستی ز تاب رکاب ؛ نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان ؛ و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد
و گفت ای سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود
قاسم فرمود که چه غم ایشان می خوری هم اکنون ترا بآن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون
امام حسین ع دید که ازرق در برابر قاسم آمد بروی بترسید چه آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل داشت
پس امام حسین رض دست بدعا گشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست می نمود و مردم
از دور و نزدیک نظاره آن دو سوار می کردند ازرق به نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول
نموده در رسید و رد در آمد هر چه او می بست این میگشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد
ازرق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای درافتاد قاسم پیاده بماند امام حسین رض
محمد انس را گفت دریاب جگر گوشه برادرم حسن را و این جنیبت نبوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین رض
را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگون نشسته بود چون کوه
پاره و برگستوان مغربی برافگنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته به پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن

در میان ایشان رد و بدل شد و عاقبت ارزق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم تیغ چون برق در
خشان از نیام برآورد و چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره برکشید و گفت بیا تا ببینیم که در چه کاری و
از هنرهای مردان چه داری **مثنوی** بیا تا نبرد دلیران کنیم ❊ درین رزمگه جنگ شیران کنیم ❊
ببینیم که ما بلندی کراست ❊ درین کار فیروزمندی کراست ❊ چون ارزق درنگریست و آن تیغ
در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگرش
بزهر آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر تست می خواهم که شربت
این تیغ بچشانم و بعز زندانت در رسانم ای ارزق تو مرد سپاهی باشی همین که سواری روی تنگ
اسپ را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیک است که زین از پشت اسپ در گردد ارزق
پشت خم کرد تا تنگ اسپ را نگاه کند که قاسم تیغ تند وی درآمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر
بدو نیم شد غریو از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب فرو جسته بر اسپ او سوار شد و جنیبت
امام حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون بنزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده
رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش العطش حقا که
اگر یک شربت آب یابم همه را ازین لشکر برآرم امام حسین فرمود نزدیک است که از دست جدت
شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را بکلی فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو می گرید و
می زارد و همه اوقات بآه و ناله می گذارد و آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده و دست
شوق رخسارت تا بانت ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده **بیت**
خرابیها است اندر جانش از دست فراق تو ❊ دلش پیوسته می سوزد ز درد اشتیاق تو ❊ قاسم
وی بخیمه که مادرش با عروس در آنجا بودند روان شد آوازها در شنید که می گفت ای فرزند
جگربند وای آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمائی **بیت** رفتی از دیده و من
بی سر و پایم بی تو ❊ تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو ❊ عروس نیز می نالید و بسیدزاری زاری گفت
بیت برفت آنکه ما را در دل از وی صد هوس مانده ❊ غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده ❊

قاسم این صداها شنید و خروش برکشید و مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون دویدند و در و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری می داد و به صبر و تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان امروز زندگیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارباب مهر و محبت نمی رسد چنین که چمن زندگانی شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانکه شما را طاقت جدائی نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل را روی بمیدان است و جان و دل را توجه بجانب جانان **بیت** ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند ٭ جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند ٭ و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز بمحوای این سخن محنت اندوز بر زبان بازماندگان از صحبت او جاری شد **بیت** دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم ٭ مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا ٭ اما قاسم بمیدان آمده چشم بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد برداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و بیکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از آن علم بر نمیداشت و می خواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر را بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفگند و صف سواران را بر درید و خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند از اسپ از پا در افتاد و شیبت بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمده قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون از اعضای رفته از اسپ درگشت و گفت یَا عَمَّاهُ اَدْرِکْنِی آواز او بگوش امام حسین رسید مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را بر هم زده قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیبت بر زبر سر وی ایستاده و میخواست که سر مبارکش از تنه باز کند امام حسین شمشیری بر میان وی زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را در ربود

مادر خیمه آورد هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش می نهاد
در و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرمود
جان بجان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه امام حسین برآمد مخدرات اهل بیت بناله در آمدند
مادر قاسم می گفت ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر شهپر شباب رشک آفتاب عالمتاب
و بیش از آنکه عرصهٔ جهان را باشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت وافسوس که از
حیات فائض البرکاتت که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه متعطشان بوادی شوق
را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد **بیت** دریغا که پژمرده شد ناگهانی ٭ گل باغ
دولت بروز جوانی ٭ دیده باز کن ای قاسم دختر عمت را ببین حسرت نو دامادی در دولت بماند
بیت با حسرت ازین جهان فانی رفتی ٭ ناخورده بری ز زندگانی رفتی ٭ دختر امام حسین دست
در خون وی می مالید و بر سر و روی خود می کشید و بزبان حالش می گفت **قطعه**
میدانی که یارستان بکشتند ٭ سرخ روی بخون یار کشند ٭ نوعروسان شوی کشته ولی ٭
سر و پا اینچنین نگار کنند ٭ راوی گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین آمد و
ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان ازین بدکیشان باز خواهم امام حسین گفت آه
یک یک می روید مرا یکه می گذارید ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که می خواهم که تحفه بخدمتت
ارم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست
خواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم **رباعی** امروز که یار من مرا میهمان است ٭
[illegible] ن جان و دل مرا بیمان است ٭ دل را خصه [illegible] میهمان است ٭ جان افشانم که روز جان
افشانست ٭ پس شاهزاده شرف اجازت [illegible] یافته ابوبکر بمیدان آمده طریدکرد
و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود و رجزی که ترجمه بعضی از ابیات
منظم ابو المفاخر اینست ادا می نمود **غزل** شاه و برادر منست اختر آسمان دین ٭
بهتر زمان قبله و قدوه زمین ٭ لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفی ٭ چشم و چراغ مصطفی میر ولا راستین ٭

کو بکان اجلّی مهر سپهر اهتدی ٭ طره نشان طارها چهره کشای یاسین ٭ سن نه برادر ویم خادم و
چاکر ویم ٭ پیش دو دیده شما خار جبان تیر دین ٭ تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهش ٭ دیده و رخ
به آستان تیغ و کفن در آستین ٭ امام حسین اورا بدعا و آفرین می نواخت و او مرکب تازی نژاد
را در تندی برابر و باد سبق بردی و در تیز روی یک سبک پای وهم را مانده کردی **بیت**
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ٭ گرو برده از آهوان در شتاب ٭ بهر طرف می تاخت و رایت شجاعت
بدست جرأت می افروخت و عرصه میدان را از نامردان تهی می ساخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر
بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابو بکر را بیست و یک جا زخم رسیده بود و آخر بزخم نیزه قدامه
موصلی و گفته اند بزخم تیر عبد الله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر نخعی **بیت** رخت از این منزل
فانی بربست ٭ بطرب خانه جاوید نشست ٭ بعد از و عمر علی دستوری طلبیده بحرب در آمد و
بلعوت مبارزت از سران معارک قتال بر آمد و در رخ رضا قبب اهل بیت با ماس فصاحت
می سفت و رجزی مشتمل برین مضمون بزبان نیاز می گفت ٭ **قطعه** ما عافیت نثار ره درد کرده ایم
جان را بمن یزید عدم فرد کرده ایم ٭ زین بحر آبگون چو کسی آب خوش نخورد ٭ دل را ز آب خورد جهان
سرد کرده ایم ٭ پس از محاربه بسیار بسبب غلبه فجار و اشرار از عالم غدار رخت بر بسته در روضه رضای
پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی دران حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب
اصح است اما مشهور آنست که دران روز به سعادت شهادت فایز گشته و بعد از و عثمان علی
باجازت سبط نبی و ولی **بیت** تکاور از پیش صف برانگیخت ٭ ز لب مانند دریا کف فرو ریخت ٭
جز بلی مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست و رجزی می خواند که
سه بیت از ترجمه آن این است ٭ **نظم** آمده عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین ٭ خورده بقتل
شاه پیش برادر یمین ٭ شاه نمی دید چرا تیغ کند بر حسین ٭ نیست دلش را مگر دیده انصاف بین ٭
صبح شهادت دمید وقت صبوح من است ٭ مست شوم دم بدم از قدح حور عین ٭ بعد از حرب
بسیار بزخم گران یزید الطبحی شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن

جواهر زواهر معالی بزیر خاک فوات متحقق گشت **بیت** رفت وکحل روشنی درچشم عالم بین نماند برگ عیش وکامرانی در دل غمگین نماند ٭ از عقب او عون علی جوانی بود خوبصورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد وگفت ای برادر مرا ضرورتیست که مبارزه طلبم دران تاخیر وتوقف میرود ومن در قتل اعادی تعجیل دارم اجازت فرمای وهمتی ارزانی دار امام حسین گفت ای برادر لشکر دشمن بسیارست ومخالف ما از سوار وپیاده بیشمار عون جواب داد یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه درضمیر نگذرد وشهباز را از بسیاری کبک ترسی روی ننماید ٭ **مثنوی** نکوه شم درین حرب مردانه وار ٭ چه اندیشه از لشکر بیشمار ٭ دل ودست وبازو بکار آورم ٭ جهان بر عدو تنگ وتار آورم ٭ این بگفت ومرکب برانگیخت وبر قلب سپاه دشمن حمله کرد ودر دریای هیجا بپشتی بازوی توانا غوطه خورد ابن الاحبار با دو هزار پیاده وسوار گرد او فرو گرفتند عون علی الشمشیر بلی صف آن قوم را ازهم بدراینده ولشکر را ازپیش خود برماینده وعنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین بر وآفرین فرمود که می بینم مجروح شده بر وبخیمه وزخمهای خود را ببند وزمانی بیاسای عون ای برادر بزرگوار بجان جدت محمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز نه که از تشنگی بهلاکت نزدیکم ومی بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت دردست دارد بمن اشارت می کند ومن زودتر می خواهم که خود را از تشنگی برهانم و بعد ازین در طریق شهادت قافله سالار کاروان سعادت است جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که اسب او ببریا که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بقرهای تازین کنند وبر بهلوان لکریتی برافگنند وسوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را نگهی آورده بیاوردند و سوار شد زره داودی پوشید وپیراهن سفید مصقول بر بالای زره دربرافگند وتیغ حمایل کرده ونیزه بدست گرفته روی بمیدان نهاد وازبان زمان این صدا رزمگاه دراقتاد **بیت** چه آفتست که باز این سوار پیدا شد ٭ کدام مه زبالای زین بدون آمد

صالح بن سیار را کہ چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه او سمت تجدید یافت وسبب عداوت
او آن بود کہ در زمان خلافت مرتضیٰ علی او را مست بحکمه علیه ایشان آوردند و امیر بسپر خود عون را
گفت کہ او را ہشتاد تازیانہ بزن تا از حق سبحانہ مزد یابی عون او را بحسب شرع و بحکم پدر ہشتاد
تازیانہ زده بود و کینہ آن در سینہ او مخفی مانده تا درین وقت کہ عون بمیدان آمد صالح با طالع
انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش و دشنام کشاده برعون از کلمات
سفاہت آمیز او خشم گرفتہ بیک طعن نیزه از اسپش درگردانید برادرش بدر بن سیار برادر را بدان
خواری افتاده دید بکینہ او برعون حملہ کرد و در برابرش آمده خواست کہ زبان بفحش بکشاید کہ عون
او را مجال نداد و نیزه بر دہنش زد کہ سرسنان از قفاش نمودار شد عاقبت ہزار سوار از میمنہ و ہزار
از میسره بچپ و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند و آن سوار نامدار و نقد
صاحب ذو الفقار با ایشان بنبرد در آمد و بہر سو کہ حملہ می کرد دمار از سوار و پیاده برمی آورد
تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحہ از مرکب در افتاد و گفت بسم اللہ وباللہ
وعلی ملۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا بن رسول اللہ ہوای تو در معرکہ دنیا
آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت** گر سرم خاک رفت بر در تو * باد جانا سعادت
سر تو * آنکہ برادر دیگر کہ جعفر بن علی گفتندی از غم برادران سراسیمہ گشتہ باجازت امام حسین روی
بمیدان نہاد و داد مردانگی وجرأت و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از ہمان شربتی کہ برادران
عزیزش نوشیده بودند جرعہ بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبد اللہ
بن علی با دیده گریان و سینہ بریان پیش شاہزاده دو جہان آمد و بزبان حال می گفت **لر**
ای عمت اصل شادمانیہا * وصل تو اصل کامرانیہا * می روم کوہہای غم بردل * می برو از درت
گرانیہا * ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان ہجران پایمال خیل فراق
گشتہ شرف اجازتم بارزانی دار امام حسین او را دستوری داد و عبد اللہ روی بمصاف جای
نہاد و بعد از آنکہ صد و ہفتاد کس را در مہلکہ فوات افگنده بود بزخم ہانی بن ثو ... می از مرکب

افتاده توجه بدرجات جنات نمود بیت نجات یافت ازین دامهای رنج و عنا و نزول
دیگلزار جنت المأوا ۞ اما عباس بن علی علمدار امام حسین بود چون احوال برادران بدین منوال
مشاهده نمود سیل خون از دیده محنت دیده بکشود و می گفت بیت کایا برادران و عزیزان
جدا شدند ۞ در دشت کربلا همه از هم جدا شدند ۞ پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالای
مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر علمداری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای
امام حسین بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی چنین که تو بروی جمعیت ما بتفرقه مبدل
برود عباس گفت ای پسر رسول خدای جان من فدای تو باد دلم از دنیا به تنگ آمده و آئینه سینه
غبار اغیار زنگ گرفته می خواهم که داد خویش ازین ستمکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی را ازین
بدبختان کوفه و سنگدلان شام بی جان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو این است باید که بمیدان
روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه گویم با ایشان بازگوئی و اگر نشنوند پس ازان آغاز حرب
پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس سپاهی نامدار و شجاعی بغایت عالی مقدار بود و
ت و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت بر می افراشت
زین محمل بر مرکبی تیز پای آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر کی و خود
می روی بمیدان نهاد بیت برقی گرفته در کف و ابروی پرشکن ۞ ماهی نهاده بر
چرخی بزیر ران ۞ روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از قطرات خون جولان
ن عرصه گلستان منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید
ای قوم این سید و سرور و این فرزند سلطان پیغامبر صلی الله علیه وسلم می گوید که برادران
ان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین
ان الله علیهم اجمعین بر خاک هلاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید که اطفال و عورات
و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا برخیزم و باقی اطفال که مانده اند برگرفته
و با به بلاد سند و روم و جزیره عرب و ولایت حجاز یا شام گذارم و شرط می کنم که من فردای قیامت

بر شما خصمی نکنم و فعل شمارا بخدا حواله نمایم تا او هر چه خواهد کند چون عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله
سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می‌خوردند و
گروهی زارزار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی و حجر بن الاحجار هر سه پیش آمدند و گفتند ای
پسر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فروگیرد و در تصرف ما باشد یکقطره ازان
نچشانند هم مگر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس پریشان گشته باز گشت
و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود بذروه عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افگنده
آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط
آسمان رسید عباس خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشک و دو مطهره برگرفته نیزه
در ربود و روی بآب فرات نهاد و گفت می روم تا آبی بروی کار باز آرم یا در دریای خون
غرقه گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم رباعی
در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٭ این کار مخاطره است خواهم کردن ٭
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن ٭ راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند دو هزار پیاده
و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس
گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که
سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی
علیه وسلم و جگرگوشگان فاطمه زهرا را محروم می سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی قیامت
اندیشه نمی نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آرید و حال اینکه اوقات بر لب فرات می گذرانید
از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت تراکه بوده نباشد ز حال ما چه تفاوت ٭ تو سوز
چه دانی که بر کنار فراتی ٭ چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده
بر عباس حمله کردند عباس سپر در روی کشیده و نیزه بر گوش اسپ نهاده بر ایشان حمله کرد و
هشتاد کس را از پای در آورده و باقی همه را برگردانیده و متفرق ساخت تا رسیدن سواران

اسپ خود را در آب افگند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب
زده از آب آمد رجزخوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور است **غزل**
اسی علی است شیر غازی * از بیشه حسن و حجازی * آورده بزیر ران در دوست * آب یمنی و باد
تازی * سری بازم مگر که یابم * نزدیک خدای سرفرازی * بر آل نبی سپه کشیدن * کاری است که نیست
بازی * غافل مشوید ازانکه نبود * بیهوده سخن بدین درازی * دشمنان از خوف نیزه و بیم
شمشیر او در رمیدند دیگر باره اسپ در آب راند بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه در آب
فکند و تیغ برکشید و از آب بیرون راند حمله کرد و به سوی که روی آوردی مردم بر میدندی تا وقتی
آب از ایشان ببستد پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از تشنگی
امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست
کشید سوار و پیاده سر راه بر وی گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ابن ازرق
خود را بعباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله عباس کرد و دست راستش
ن جدا شد عباس اینجا رجزی می خواند که یک بیتش این است **شعر**

والله لو قطعتم یمینی * لاحمین صابرا عن دینی * و ترجمه رجز این است

نظم اگر کاست دشمن ز من دست راست * ز دین و ز مردم حجری نکاست * ز نم تیغ دندیشم
بهیچ * که بی آب برگشتن از من خطاست * اگر آب یابم و گر نه کنون * سر اندر سر آب کردن
روا است * پس عباس از روی مردانگی مشک در دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند
را بدندان در دوش کشید و بر کاب دشمن را از پهلوی خود دور می کرد ناگاه تیری بر مشک
رسید سوراخ شده آبها بریخت بزبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است که آبی بحلق ما تشنگان
رسد و منادی غیبی ندا می کرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب
ترکنید **نظم** آب شور جهان ترکن لب همت * که شربت تو مهیاست از شراب طهور *
بیت فا دل منه که جای دگر * برای عشرت تو برکشیده اند قصور * پس عباس ازان

دو زخم منکر از اسپ در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسین رسید و دانست که بنزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه در آمد. **قطعه** پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد ٭ خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد ٭ قامت گردون دو تا و چهره مه شد سیاه ٭ برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد ٭ در بیشتر تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الآن انکسر ظهری یا این زمان پشت من بشکست ٭ وقلت حیلتی و اندک شد چاره من **بیت** برفت آن ماه و من بیچاره گشتم ٭ ز کوی خوشدلی آواره گشتم ٭ راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده و خود را بر روی او انداخت و شیون درگرفت جمعی سوار و پیاده آنجا بودند بیکبار بروی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بسرهای نیزه **مصرع** او هم بشهیدان دگر ملحق شد ٭ پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبد الله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین ابا عبد الله مقرر شده اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر رهگنذ مباد که من یکروز و یک ساعت بی تو در جهان باشم روا مدار میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پر خون خود را از غصه این دونان بپردازم حرم امام حسین و خواهران و دختران او از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم بر پدر

وقطرات اشک از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین از بسیاری ناله وزاری او بدست
رک خود سلاح در وی پوشانید وزره وجوشن بر وی راست کرد وکمر او یم کرازان حضرت
بود بر میان او بست ومغفر فولادی مرزو بر فرق مبارکش نهاد و براسپ عقابش سوار
برداینده اوره خواهرانش از رکاب وعنانش درآویختند وبجای آب خون از دیدها میریختند امام حسین
فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد **بیت** آن مه بجانب سفر آهنگ میکند
او دوشت بر دل ما تنگ می کند ؛ پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد
واو جوانی بود هژده ساله باروی چون آفتاب وگیسوی چون مشکناب واز روی خلق وخلق
اشبه تر از وی برسول خدای صلی الله علیه وسلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع
رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر ماندند از وی پرسیدند که این کیست که نور
ما را بجرب وی آورده **رباعی** این کیست سواره که بلای دل ودین است وصدخانه
بر انداخته در خانه زین است ؛ ماهی است درخشنده چو بر پشت سمند است ؛ سرویست
خرامنده چو بر روی زمین است ؛ چون عمر سعد در نگریست واو را بر اسپ عقاب سوار دید گفت
این پسر بزرگ حسین است که در شکل وشمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می ماند ودر روایتی
آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی ودر روی
علی اکبر نظر کردندی وچون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوٰة والسلام بر ایشان غلبه کردی
سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی جوانی با قامت چون سرو روان وطلعتی افروخته تر از
ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان درآورده می گفت **شعر** انا علی بن حسین بن علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی ؛ این نیم بیت رجزیست که شاهزاده میخوانده واز حسب و
شرف نسب خود خبر می داده ابو المؤید آورده که علی اکبر بمعرکه مبارزت جلوه کنان درآمد و
حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین افگنده وآن شاهزاده چهار گیسوی بافته تا فته بجعد معنبر مسلسل
مسطر داشته که دو از پیش ودو از پس می انداخته وزبان روزگار در وصف آن شهسوار

بدین ابیات ترنم می پرداخته رباعی خسروا مشتری غلام تو باد ؛ توسن چرخ در لگام تو باد ؛
سبز خنک فلک مسخر تست ؛ ابلق روزگار رام تو باد ؛ شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود
میخوانده که ترجمه بعضی ازان در منظومات نور الایمه خوارزمی برین منوال است **نظم**
منم علی حسین علی که خسرو مهر ؛ فراز تخت فلک کمترین غلام منست ؛ من از نژاد شهی ام که قدر او
که خطبه شرف سرمدی بنام منست ؛ عنان زمعرکه خصم برنخواهم تافت ؛ چرا که توسن تند سپهر رام منست ؛
راوی گوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور را
میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او
بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت **وا ابتاه** ای پدر بزرگوار **قتلنی**
العطش مرا می کشد و هلاک میکند تشنگی **واثقلنی الحدید** و گران می سازد و
در رنج می افگند مرا آهن سلاح **فهل الی شربة ماء من سبیل** آیا بشربتی از آب هیچ راه
توان برد و برای حصول مقداری ازان هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من
رسیدی و مارا ازین قوم برآوردی امام حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک
کرده انگشتری رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دهان وی نهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی تسکین
یافت و دیگرباره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خود اداکرد که ابو المفاخر ترجمه آن
آورده که **غزل** ساقی کوثر آب میخواهد ؛ میر مجلس شراب میخواهد ؛ بچه شیر بیشه در طلب
راه آب از گلاب میخواهد ؛ کیست انگور زغط بی نمکی ؛ دل زهر اکباب میخواهد ؛ گیسوان سیه سفید چند
کیست کز خون خضاب میخواهد ؛ مومنان در بهشت و منکرها سوی دوزخ شتاب میخواهد
درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا
من حکومت رقه و موصل از یزید برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو
بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری من بستان و نگاهدار
طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و بآرزوی حکومت رقه و موصل روی بحرب علی

م بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده درآمد و نیزه بر سینه وی زده
مقطر رد و وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسپ درگردید علی اکبر مرکب عقاب را
بجولان راند تا همه اعضای او بسم مرکب ریزه ریزه گشت پسر او عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید
دیگری طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده
رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افگند علی اکبر دست
فراز برده گردن او بگرفت و چنان بپیچید که خورد بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد و کر غریو
لشکر برآمد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و شور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد
بسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر آمده گرما گرم
برو نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول
نعرهٔ او بلرزیدند و بمصراع درآمد و به تیغ نیزه او را قلم کرد و مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را
یاد کرد و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب
در افتاد سپاه در خروش و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده
بعلی اکبر فرستاد و ایشان از دو سو باو بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار
را برداشته تا بقلب لشکر بدوانید مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور
در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برآورد امام حسینؑ فرمود که ای
جان پدر غم مخور که دمبدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته بازگردید
و از لشکر اشرار از یمین و یسار بر او حمله کردند و زخم بسیار بر او واقع شد آخر بطعن نیزه ابن
نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای
ده را دریاب و دستگیر **نظم** برگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت ٭ بدین طرف
ستان نازنین سوار مرا ٭ نمی برم ز غم این بار جان برای خدا ٭ خبر برید ز من یار غمگسار مرا ٭ آواز
ش امام حسین رسیده در تاخت و او را از میان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آورده

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند با ما در دیده سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم در رهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد خروش از حرم امام حسین و خواهران و دختران الش برآمد و امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را در آن جهان بدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی **نظم**

ای عزیز پدر کجا رفتی ٭ وز کنار پدر چرا رفتی ٭ برنخورده ز بوستان حیات ٭ سوی کاشانهٔ بقا رفتی ٭ نه گزین کلبهٔ فنا ستی ٭ لب پر درد بقا رفتی ٭ مصطفی جد تست می دانم ٭ که بنزدیک مصطفی رفتی ٭ فرع زهرا و مرتضی بودی ٭ سوی زهرا و مرتضی رفتی ٭ شهربانو گفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که طراوت نوبهار جوانی او بصدمت باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد ٭ **بیت** ماه نو را چه اتفاق افتاد ٭ که چنین زود در محاق افتاد

و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا دریاب امام مرکب از آنجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه دریاب مرا ای پدر را امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در افتد خود را مردی نگاه داشته و یال اسپ را گرفته عنان را با گذاشته اسپ او را بجایی بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسپ در افتاد و

بجانب میدان نهاد تا چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از هم درید
اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد
می بجانب بادیه نهاد هر چند امام حسین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا بقدر دو سه راه از میدان
قتل و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره می زد و در آرزوی فرزند دلپسند بیدهٔ آب از دیدهٔ محنت
دیده می بارید و بزبان حال می گفت **بیت** ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ٭ ز هجر تو نفسی دارم
و هزاران آه ٭ ای فرزند دلبند تو کجائی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی ای پسر از
برای دشمن دلی ریشم پدر در دست آرزو نیش دل مرا تنگ هجران در حضور دوست **بیت**
وا ز آزار این سنگین دلان ٭ زار بودم گشتم اکنون زار تر ٭ در اثنای این حال نظر
امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسپ را نگه دارد اسپ رو به بادیه نهاد و امام حسین
علی اسپ را بر دنبال میرفت تا بموضعی رسید که اسپ ایستاده بود و نگاه کرد و علی اکبر را دید افتاده بود
و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بخون در میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحال پیاده شد
و پیش او نشست دست بر پیشانی او نهاد و علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت
یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را بینم گفت لمرای پدر در نگر که جدم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و فاطمه زهرا بهشت بدست دارد و بمن می دهد که نوش کن من تا بخورم پر دو
قدح بمن داد که بغایت تشنه ام می فرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر برای پدرت
آماده کرده ام که او نیز با تشنگی بدون جسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم
کرد امام حسین او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه آورد و مادر و خواهران او بخروش و زاری درگرفتند
برای وی مرثیها می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال لو گستر آسمان ولایت
از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود و هنوز به مدارج معارج کمال بدریت مرتقی و مشتعل ناگشته
به غروب و نقاب افول محتجب و متحقق گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار
سعادت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود و پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای

سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند بابا در دیده سخنی بگوی
علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت **یا ابتاه** می بینم
که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که
بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد خروش از حرم امام حسین و خواهران و دختران آتش بر آمد و
امام حسین نیز می گریست و می گفت ای فرزند خود را دران جهان بدیدی و بنزدیک جد خود رسیدی
شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی
و خود راه **جنات عدن مفتحة لهم الابواب** برداشتی **نظم**
ای عزیز پدر کجا رفتی ÷ وز کنار پدر چرا رفتی ÷ برنخورده ز بوستان حیات ÷ سوی کاشانه
بقا رفتی ÷ نه کزین کلبه فنا رستی ÷ لیک در پرده بقا رفتی ÷ مصطفی جد تست می دانم ÷ که بنزدیک
مصطفی رفتی ÷ فرع زهرا و مرتضی بودی ÷ سوی زهرا و مرتضی رفتی ÷ شهربانو گفت دریغ
ازان نهال چمن شادمانی که طراوت نوبهار جوانی او بصدمت باد خزان اجل پژمرده شد و
افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از حلاوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت
خار فنا و فوات در پرده شد ÷ **بیت** ماه نو را چه اتفاق افتاد ÷ که چنین زود در محاق افتاد
و در روایتی دیگر آمده است که دران محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را در میان گرفتند
شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند و نعره
می زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که **یا ابتاه ادرکنی** ای پدر مرا دریاب امام حسین
مرکب ازانجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی **یا ابتاه** دریاب مرا
پدر امام حسین از عقب آواز رفت و مراد ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب
آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب
در افتد خود را بر وی نگاه داشته و یال اسب را گرفته عنان را باز گذاشته اسب او را بجای می
بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد و

روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید و صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هرچند امام حسین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره می زد و هر آرزوی فرزند پسندیده آب از دیده محنت دیده می بارید و بزبان حال می گفت **بیت** ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دلبند تو کجائی و چرا رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی ای پسر از جفای دشمن دلی رنجیم پدر دوست آری ریش دل مرا نمک هجران در خورد است **بیت** من خود از آزار این سنگین دلان بیزار بودم گشتم اکنون زار تر از دست تو در اثنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسپ انگیزد اسپ رو به بادیه نهاد امام حسین پی اسپ را گرفته میرفت تا بموضعی رسید که اسپ ایستاده بود نگاه کرد و علی اکبر را دید افتاده بود و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بخود در میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحال پیاده شد و پیش او بنشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی اکبر چشم باز کرد و جمال باکمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را ای پسر گفت ای پدر در نگر و ببین که جدم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و قدح از شربت بهشت بدست دارد و بمن می دهد که بنوش و نیز هم بگوید پدرو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام می فرماید که ای علی تو این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با بسته لب و دل خسته بنزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه آورد مادر و خواهر انش خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیها می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال نو گستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بمدارج معارج کمال بدریت مرتقی و مشتعل ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای

درآمد بیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد ؛ چون غنچه دلم ته به ته آغشته بخون شد ؛
سوزش این درد را غمزده داند که بواقعه غم اندوز فرزندی دلبندی سوخته باشد و مزاشش این زخم را
مصیبت رسیده شناسد که بحادثه جگرسوزی مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود بیت
هلاک جان من آن پیر دانا ؛ که روزی از جوانی دور ماندست ؛ القصه چون امام حسین دید که از
هیچ طرف یاری و مددگاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید مخدرات
حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود کای پردگیان حرم نبوت
وای پرورش یافتگان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را
شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه
و تعالی برون از سر حد حساب زبان نیاز فراق زدگان اهل بیت بفحوای این سخن را ادا می کرد فرد
دل ندارد طاقت بار فراق ؛ این دل است ای شاه سنگ خاره نیست ؛ و ناطقه حال شاهزاده در
جواب می فرمود که راست می گویند فرد صبر کردن در فراق چون منی ؛ سخت و دشوارست لیکن چاره نیست
پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ
بر وی نزنید و با وی بی اتفاقی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعه من موی برهنه نکنید و طپانچه
بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت است اما از گریه
منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه بمصیبت
من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت و درین محل زینب و ام کلثوم و
شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان
بفریاد آمدند امام حسین همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه
خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید
و سرور زمانه ستمگر بر ما خواری می کند و علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان مادرش خشک شد
و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را بنزدیک من آرید زینب او را

برداشته پیش امام حسین آورد و امام مظلوم او را فرا ستده و پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناه ندارد وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند ای محال است که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم و نامردی از قبیله ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری درکشید و بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او می رفت بدامن پاک می کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو خروش برآورده و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و امام حسین نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود **نظم** تا جدا گشتی از کنار پدر :: تیره شد بی تو روزگار پدر :: غمگسار پدر تو بودی و گشت :: بی تو یاد تو غمگسار پدر :: تو برفتی ز پیش من و ز تو :: درد دل ماند یادگار پدر :: و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان می راند **رباعی** رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز :: گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز :: چید دست اجل ای غنچه نورسته ترا :: گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز :: و ابوالمفاخر گفته **رباعی** ای دل و دیده و روان پدر :: تو خورسند بوده جان پدر :: ای گل سرخ ناشکفته هنوز :: زرد رفتی ز بوستان پدر :: راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده رخت زندگانی ابدالملک بقا کشیده و با امام حسین هیچکس نماند غیر از امام زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناک از جگر گرم برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بی کسی ایشان براندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت **غزل** ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی :: سبط پیغامبر چرا در کربلا تنها بدی :: بر غریبی حسین و درد او نگریستی :: حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی :: کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی ا

گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی ؛ فاطمه از حسرت واندوه آن تشنگان ؛ جامه بر تن چاک کردی گرد ران غوغا بدی ؛ گر حسن بودی دران صحرای پر کرب و بلا از غم و اندوه زهرا در واله و شیدا بدی ؛ راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان یک امام زین العابدین مانده بود و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف از پای می کشید و از رنجوری بدن مبارکش می لرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که بمصاف جای می رود در عقبش تعجیل روان شد و گفت الله الله ای پسر بازگرد زانکه نسل سادات بتو باقی می ماند و تو پدر یتیمان بیچاره و بیوه زنانی و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته عهدت را بموجب لدارم ؛ امامی که از جد و پدر مانده و بمن رسیده از اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است و دیگر مصحف فاطمه و جعفر ابیض و جعفر احمر و علم تا قیامت و منزلور و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت دیگران اطلاع نیافت بسر امام زین العابدین رضی الله عنه سپرد و روی بنشاند و امام را بمهار راند و سیر و تقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد و انگشتر با او گفت تعبیه سلاح مرا باید ع که دو دم جنگ گذشت و نوبت ما ؛ نور الابصار از زبان شاهزاده گفته **نظم** اینکه آمد نوبت من الوداع ؛ الوداع ای حضرت من الوداع ؛ دیده ام خواهید چون ابر بهار ؛ گریه کرد از حسرت من الوداع ؛ زود دلهای شما خواهد شدن ؛ سوزناک از فرقت من الوداع ؛ پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا در پس پشت افگند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسپ ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده نشینان حجله عصمت ازلی روان و دوان شده گفتند ای شاه **وا ویلاه** ما را که می گذاری و این غریبان بی کس را بکدام کس می سپاری امام حسین گفت باز گردید شما را بخدای سپردم و او وکیل من است در مهمات شما و **کفی بالله وکیلا** اما چون امام حسین بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود قریب به بیست بیت و ازان جمله پنج بیت بر سبیل تبرک آورده شد **شعر** خیرة الله من الخلق ابی ؛ ثم امی و انا ابن الخیرتین ؛ فضة قد خلقت من ذهب

فَأَنَا الْفِضَّةُ وَأَنَا ابْنُ الذَّهَبَيْنِ ۞ فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي ۞ وَارِثُ الرُّسُلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ ۞
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى ۞ أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَالَمَيْنِ ۞ ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ
وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنِ ۞ ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزی آورده می‌شود ۞ غزل

جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست ۞ آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست ۞ منقبتهای پدر که برشمارم دور نیست ۞ در درج لافتی و بدر برج هل اتی است ۞ مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی بر کمال او گواه بضعة منی گواست ۞ وین برادر که بزرگی هست شاه دین حسن ۞ آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است ۞ هست عم جعفر طیار که در باغ خلد ۞ و انجا پرواز او تا آشیان کبریاست ۞ حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر ۞ اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست ۞ ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما ۞ بی وفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست ۞ جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا قتل کرده‌اید این چه آیین است این طغیان کراست ۞ وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته‌اید ۞ کشتن من در کدام دین مذهب و ملت رواست ۞ تشنه لب رفتند یاران و من از پی می‌روم ۞ در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم بترسید از خدائی که شب و روز آورده و پیدا کرده ۞ بنده گرداند روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسول محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد من است ایمان آورده‌اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بیندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من بکشته‌اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارید تا بروم با حبشه یا ترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من بر شما خصمی نکنم و اگر چنین کنید اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ وَرَضِينَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ مردمان شام که این سخن بشنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بحیری بن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امرای خود بحرب درآیند در برابر امام حسین درآمده گفتند یا بن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر خود بنه و بیا تا ترا پیش یزید بریم تا بر یزید بیعت

کنی و ازین مهلکه خلاص یابی والا ترا برین وجه می داریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین رض سر مبارک
در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخت با
بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید زود تیرباران کنید یکباره مقدار پانزده هزار
کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی بر آنحضرت و مرکب وی نیامد تیراندازان خجل
منفعل گشته بازگشتند و امام حسین بخیمه باز آمد نورالائمه از امام جارالله العلامه نقل می کند که دران
وقت که امام حسین رض در کربلا تنها مانده بود **نظم** درای پرده نشینان و کودک بیمار ؛ نماند
هیچکس دیگر از تبار حسین ؛ حسین گریه کنان در وداع فرزندان ؛ ستاده لشکر بیحد درا...
شاهزاده می خواست که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید
مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش بسر و دست اسپ می مانست
و پایش مثابه پای شتر پیش امام حسین رض آمده سلام کرد بدین عبارت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ جَدِّكَ
وَعَلَىٰ أَبِيكَ وَعَلَىٰ أُمِّكَ امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که
درچنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام می کنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریان
و مولای سید آخرالزمان و چاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد می گویند و لشکر من درین بیابان
پدرت وقتی که بچاه بئرالعلم درآمده دیوان را بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر
ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیا
و دمار ازین قوم برآرم **بیت** دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای ؛ وین ستمگاران سرکش را
براندازم زپای ؛ امام حسین گفت ای زعفر خدایت بنیکوئی مزد دهاد شما را دستور قتل آدمیان
ازانکه شما جسم لطیف دارید ایشان شما را نبینند و شما ایشان را ببینید و کشیدن ظلم باشد اما آنکه ملائکه
حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده بکفار حرب کردند آن بحکم خدای بود تو بازگرد و بمنزل خود
معاودت کن زعفر گفت ای سید و سرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نمائیم و حرب
اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا یا ز... از زندگا

... ه و در علم الله یا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من
بازگرد و متعرض این قوم مشو زعفر بازگشت و فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین دید که
اهل عناد را انکار و جدال می افزاید و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده
مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار و در میان قوم خود عالیمقدار پیش
امام حسین باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت
لباس فنا و وفات پوشیدند هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می زنی امام حسین فرمود که
ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید
برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود لب بیار گو و بیا
تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی ع یکی نعره از جگر برکشید ÷ که زهره برخی از لشکریان
آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زد بر گردن که سرش پنجاه قدم
دورتر افتاد پس حمله کرده و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده یکبار رو در رمیدند و یزید ابطحی بانگ
بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه در مانده یک تن شده اید ببینید که من کار روی چون می سازم پس
سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و
بجرئت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله امام حسین
دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل بیت ازین معنی واقف شده بترسیدند امام حسین
بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین
کرد شاهزاده پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار
تشنه بود و شمر بانگ بر لشکر زد که زینهار زینهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد
یکی را از ما زنده نگذارد و پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل گشتند امام حسین با تشنگی
شدید مرکب ذو الجناح را برانگیخت و عنصری در صفت اسپ و تیغ شاهزاده فرموده نظم
کوه دارا و الحق زنگی گوهری ÷ آتش همرنگ آب و آب رنگ آتشین ÷ گوهر او تابناک و آتش او آبناک

آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین * کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ * نعل خاراکوب اسپش خاک را خون عجین * تیز تک چابک عنان پولاد سم خاراشگاف * خرد سرکوب جهنده ناز میان فربه سرین شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار * رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین * اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ اینت مرد * ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین * امام حسین اینچنین مرکبی برانگیخت و بچنان تیغی سر باغیان چون برگ رزان بر زمین می ریخت تا صف لشکر را بردریده و راه برخود گشاده ساخته بلب آب رسید و همین که اسب در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب می خوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت می کنند امام حسین را غیرت آمده آب را بریخت و چون باد بدر خیمه راند کس را ندید دانست که این سخن را بمکر و غدر گفته بوده اند اما حکم دوست چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشراب بهشت گشاید آورده اند که امام حسین از لب آب تا خیمه رسیدن چهارصد کس را بیفگنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر کشید و میانها استوار بربندید و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و چنین مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در برگرفت و روی او را بوسه داد و گفت **نظم** بابا جان وداع کن با لب تشنه بستان کو تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و از کار جان * بیا زان پیش کز حلقم ببرند شمر ناکس خون * شود مرغ دل پاکم شتاب کربلا بریان * کنارم گیر کز نوبت شود جان حزین خسته * سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان * ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین گفت هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از حلق بناحق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفتیده من براندیشید **غزل**

ای همدمان مشفق وای دوستان من * یاد آورید واقعه داستان من * در جوی دیده چشمه خونین روان کنید * از بهر آب داون سر در روان من * زد آسمان عمامه خورشید بر زمین * آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من * پژمرده شد زغم گل صدبرگ آفتاب * تا دید غرق خون رخ چون ار

ذات کف بسر و سر بسنگ زده ✤ وقتیکه تشنه شد لب شکرفشان من ✤ گویید چون بتعزیت من که میرسد ✤
گونه فیض جان شما را ز جان من ✤ شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من ✤ درین ملک غریبم و غمخوار
و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو و اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کسی را با ایشان دستی نباشد
و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان
بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین گفت ای شهربانو غم مخور کسی را بر تو
دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایتی آنست که امام حسین فرمود که دران ساعت که مرا از
پشت مرکب در اندازند مرکب نزد شما خواهد آمد تو برزین نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم
بیرون برده بجائی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفته القصه
امام حسین یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود و بس
دیگر باره سوار شده بزبان حال می گفت ✤ **غزل** ✤ لاابالی وار دست از جهان خواهم فشاند ✤
هرچه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند ✤ دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ✤ آستین بر دامن
آخر زمان خواهم فشاند ✤ پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ✤ دست همت بر رخ جان و جهان
خواهم فشاند ✤ از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن ✤ وندران دم در هوای دوست جان
خواهم فشاند ✤ راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت
ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و هلاکت نزدیک شده بیکبار بروی
حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ
بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله در
تزلزل می در آورد شعاع تیغ برق نمای صاعقه فزایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره
می کرد و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بباران خون فرو می نشاند و نزاعی که
جان ناپاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل می داد و زبان
تیغ گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب او می کردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته می شنودند

بیت الوداع ای جان که جان خواهم فشاند ۞ دست همت بر جهان خواهم فشاند ۞ و در بعضی روایات
هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال
و عورات باندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف آب پیش دهن آورده بود که قطره بحلق مبارکش
نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او نشد اما دهان آنحضرت زمان
زمان پر خون می شد و بیرون می افگند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح
میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار مانده همانجا که رسیده
بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امام حسین
گفت که تو خود می خواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسپ باز کشید و از انجا باز گشت
اما شمر پیادگان را گفت گرد وی برید چنین که پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمشیر حواله
ایشان کرده همه منهزم شدند شمر خجل زده شد و طایفه از ان سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین
زدند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل
ابوسفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر گفت ای حسین
مقصود تو چیست فرمود اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ می کنم تمنای
من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت
مقرون است و آن جماعت را که بجانب خیام توجه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه
چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است اگر کاری می کنید اینجا سعی کنید دیگر باره آغاز جنگ کردند امام حسین
همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و می گفت عجب حالتی که چندانچه نگاه می کنم یاری و هوادار
نمی بینم و هرچند نظر بر حق گمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم نظم بهر که می نگرم رو نمی کند سوی من ۞
میان این همه بیگانه آشنایی نیست ۞ کجا روم چکنم ره بجانب که گیرم پیش ۞ درین میان بیابان که ره
بجایی نیست ۞ راوی گوید که ز چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی
رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمی توانستند گشاد و

تیر باران کردند و امام حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسپ نرسد که یادگار جد و پدری بود
لشکریان که ویرا پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند تا مردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
زد و امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند آب جوی روان شد آن سرور دست
مبارک بران زخم می نهاد و چون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید و می فرمود که بدین هیأت
با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت
راوی گوید هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله
نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته یک یک دو دو بقصد قتل او پیش می آمدند و چون نظر
ایشان بروی می افتاد شرم می داشتند فی الحال بازگشته میگفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون
در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند **بیت** سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن ؛ خاک غم
بر فرق فرزند محمد بیختن ؛ اما شمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ برایشان
زد که این همه توقف و تاخیر چیست زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و دو تن دیگر
بقصد آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچکدام را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس
نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد و خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن
جدا کند دستش درلرزه آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده
که در وقتیکه شاهزاده افتاده بود دیگری بیامد که کار وی تمام کند امام حسین درو نگریست و گفت
برو که کشنده من نه توئی و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و
گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما می خوری و می خواهی که با آتش دوزخ
بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان پیش
عمر سعد رفت عمر سعد پرسید که بچه کار آمدی کار امام حسین را بساختی گفت نی آمده ام که کار ترا
بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد و نوکران وی از گردن آن مرد درآمدند و زخمها بر وی روان کردند
و او روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید می کنند

فردا مرا باز جوئی و با شهیدان لشکر خود بهشت بری امام حسین از انجا آواز داد که خوشدل باش که چنین خواهم کرد **فرد** چون بر سر کوی مهر من کشته شوی ٭ از عهدهٔ خون بها برون آیم من ٭ و روایتی هست که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و عزیوان آسمانها بر آمد ده کس ازان لشکر پیاده شده تیغها بر کشیدند و بیامدند و هر یک ازیشان را مدعا آن بود که سر بزارم را پیشتر برد و صله و خلعت بستانم هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز می کرد و در روی مگرسیت شرم داشته باز می گشت دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینهٔ آنحضرت نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن ندارد از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد امام حسین دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بدر آمده گفت باری این یک نشانی راست است آنگه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله علیه وسلم امشب رسول خدای را صلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک من خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند همه موجود است کار را باش ای شمر می دانی که امروز چه روز است گفت می دانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و نعت جد بزرگوارم می گویند تو با من این معامله می کنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بر سینه من نهاده و لبو آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بران می رانی و من می نگرم روح زکریا پیغامبر علیه السلام بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می کنم شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خورم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن

بر عقیبه آن سید برخواست و شاهزاده آنقدر طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول
شد چون سر بسجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آنحضرت با نفرت
ما شربت شهادت چشانید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ درین حال غلغله در صوامع ملکوت
افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان
آرای در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم
آسمان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جوف هوا ناله برداشتند
جنیان از نواحی کربلا بنوحه درآمدند آسمان دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی برخود
بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب
بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریا امواج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای
درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آواز گریه از جوانب و اطراف برخواست و کسی نمی دانست که
این فغان کیست و آن تعزیت کجاست **غزل** اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند * کاهل عالم از
ثریا تا ثری بگریستند * آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم * در غم شاه شهید کربلا بگریستند *
در هوای آن لب محروم از آب فرات * ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند * اولیا گشتند
بهر مرتضی زاری کنان * انبیا باتفاق مصطفی بگریستند * در قصور جنت الفردوس حوران سر برهنه
برای خاطر خیر النسا بگریستند * دل پر خون احمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار از وقوع این حادثه
ابد در مقام تحیر دایره وار سرگردان است بجان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث این واقعه
مانده در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه که شعله این حکایت در کانون سینه بر می افروزد
ما محزونان را کباب می سازد و جگر پر خون را می سوزد * **قطعه** بر فلک دوش از خروش من دل
خور بسوخت * شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت * زاهدا از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر *
آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت * احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده
از قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند

گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسپ بعد از قتل وی رسیده بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب خضاب ساخته و آب از دیده ها روان کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون اهل حرم شاهزاده اسپ را دیدند که با روی خون آلود می آید و سوار پدید نیست فریاد از نهاد ایشان برآمده که را مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بروی چرا باز نیاوردی و دل داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی دلی او را ه لسوی لشکرگاه ادبری **نظم** چه کردی خداوند سلام را چه کردی شهنشاه ایام را ؞ چه خاک است ای اسپ بر روی تو ؞ بخون که سرخ است این موی تو ؞ ایشان نوحهامی کردند و ذوالجناح سر در پیش افگنده قطرهای آب از چشم می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین می مالید ابوالمؤید خوارزمی آورده که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابوالمفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از و نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود روبخیمها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد شمشیر برکشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند عمر سعد مردود دست شمر را گرفته گفت از خدای نمی ترسی و شرم نمی داری که بر قتل این جوان بیگناه ... رداه مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمایی شمر بسبب مبالغه ... ین فعل شنیع ممتنع شد باسر ... ی شهدا و جماعت نساء عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال والتفصیل گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع والاصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب بوده اند

فصل اوّل

در وقایعی که بعد از حرب کربلا واقع شده بباید دانست که در صحیح و قتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه شهدا

نبوده و هیچ زمانی از ازمنهٔ قرون و اعصار پرسوزتر از حادثهٔ کربلا صورتی روی ننموده و بواسطهٔ
ابت این حال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت
سال است هرگاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت
سید انام علیه الصلوة والسلام کشیده می گردد و از زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی بنسبت با مصیبت
داران اهل بیت این ندا شنیده می شود **غزل** کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ؛
سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ؛ از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم ؛ در میان گریه
یاد آن لب خندان کنید ؛ چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان ؛ می سزد گر چون
سحاب از دیده خونباران کنید ؛ نخل قدش را ز جوی دیدها آبی دهید ؛ اندران ساعت که گشت
ن و بستان کنید ؛ در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش ؛ با دل پر درد همچون بلبلان افغان
کنید ؛ گر رسد از سنبل سیراب بوئی در مشام ؛ یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید ؛
زرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران
گمراه نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و
روز عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روان
شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد جان شاهی کردند و در عاشورا شور از اهل بیت بر آوردند
در چنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای
بنیان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمرهٔ ملایکه
زمین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان پاکیزه
سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند و دران روز علم عشرت نگونسار
بود و خیل و حشم شدت و محنت و الم بی شمار زمین می نالید که امروز روز عاشوراست زمان
ندا می زد که روز فتنه و شر و شور است **غزل** بیا بگری که عاشوراست امروز ؛ جهان تاریک
و بی نور است امروز ؛ حسینی گوهری را نور دیده است ؛ بدست خصم مقهور است امروز ؛

بریده حلق و تشنه لب جگر خون ✤ سراز تن تن ز سر دور است امروز ✤ رخ چون آفتابش ای دریغا ✤ بتیغ تیغ مستور است امروز ✤ و درین روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاده است در روز گیسوهای معطرش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است و دران روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تا تشنگی اضطراب می نموده دران دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند و در آن دهم ماه مبارک آن شاه بیر و اشته تنش بر خاک کربلا انداخته اند

نظم

روز عاشوراست برگیرید از سر تاج کبر ✤ وندرین ماتم پلاس عجز بر گردن کنید ✤ چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان ✤ قطرهای خون زجوی دیده در دامن کنید ✤ سوادارات اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشایند زمانی اشک ندم از دیده ببارند و زمانی آه سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا کرده بمراسم مصیبت قیام نمائید هرکه روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف نهد حق سبحانه حاجتهای دنیا و آخرت او را برآرد و هرکه این روز الم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور وی گرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون در حدیث ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر می خواهی که در جنت اعلی بر درجات علی با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که هرکه کسی را دوست می دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا کبیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدا برسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین و اگر ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعهٔ کربلا یاد خاطر بگذرانی که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودمی

ن فدا کردمی بحق خدای ٭ بودمی گر بروز کار حسین ٭ آورده اند که عمرو لیث پادشاه خراسان
بود وقاعده داشت که هر امیری از امرای او که هزار مرد مکمل بروعرض کردی کمر زرینی بوی دادی
روزی مجموع لشکر او عرض میکردند صد و بیست امیر با کمر زرین در دفتر نوشته شده و هر یک هزار
مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسپ در انداخت
و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی
بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک **بیت** این نه وقت گریه و فریاد لست ٭ وقت شادی و
مبارک بادلست ٭ ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارهای ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست
هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را
مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا در پیش من آمد و
آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار در ان صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده حسین رضی
در میان لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و مار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی یا
جان فدا کردمی یا رایت فتح و ظفر بیایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر
سر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته بجواهر بر میان و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلمان
نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند
ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود
وا نمود بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و رقتی که
بشهدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم
میگردد که مجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد موجب نجات است پس بی شبهه
جای آن شهیدان رفعت عرفانه و علو درجات خواهد بود **نظم**

ان ایچنیم کم مبین کایشان بهر زخمی که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند ٭ اگر رفتند با
درد و الم زین عالم ناخوش ٭ بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند ٭ و هم در عیون الرضا فرموده که

بهر مصیبت ما را یعنی قصه کربلا را یاد کنند پس بگرید و کسی را گریه نیاید چشم او بدو در روز همه چشمها
گریان باشند و هر کسیکه مجلسی سازد که ذکر ما زنده سازد دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول بمیرد ای
عزیز جهد کن تا درین ایام غم انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع نپنداری که هدیه تو یوم
لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته **فرد**
اشکی بده آلوده و گنجی بردار ÷ آهی بزن آهسته و ملکی بستان ÷ نور الائمه آورده که ای
مشتاقان اهل بیت بگریید وای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده از هودج
قدس با اشک شامی نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر می کند روزیکه امام حسین کمر
شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته فردا لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد **بیت**
آخر هر گریه آخر خنده ایست ÷ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ÷ امام اسمعیل بخاری روح الله روحه
در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت را
سهل مصیبتی مشمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید **رباعی** زین ماتم ار سپهر بقا خون گریستی
از چشم اختران همه شب خون گریستی ÷ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ÷ تا من درین غم از
همه افزون گریستی ÷ قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین هر سنگ و کلوخی که در حوالی بیت
المقدس بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند و شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار
روایت کرده است از هند خواهرزاده ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب
کرده چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را
درین خاربنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم از ان موضع درختی بزرگ رسته است
و میوه بار آورده بس بزرگ **ع** بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد ÷ اگر گرسنه بخوردی
سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند بر
آنرا نخوردی مگر شیر او بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفا
بیماران بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا می گرفتند یکروز بامداد آمدیم دیدیم که میوهای آن ریخته

و برگهاخروشده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و بعد ازان میوه می داد اما اندک وچون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار برآورده است ومیوهای او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیرالمؤمنین علی رسید بعد ازان دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران ازان شفا می یافتند تا یکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است وچون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم وکسی را نمی دیدیم درمیان آنکه ملول ومغموم ومحزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم وجزع کردیم وبمراسم مصیبت قیام نمودیم

بیت

این زمان محنت است ایدل دمی خرم مباش ؛ خون گری در ماتم او وزاز درخنی کم مباش ؛ اما راویان این خبر جان سوز وناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه بیوفا درهای کرب و بلا برروی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور وجفا بکشود لشکر حوادث از کمین گاه عذر وحیله بیرون آمده کمان عنا دبزه کردند وبا تیرهای جگر شکار وتیغهای زهرآبدار روی لشکر خیل ابرار و نقاوه اهل بیت سید اخیار آوردند **نظم** دریای فتنه موج زد ز روشنان چو سیل ؛ چو در ایوان امام دغا دار ریختند ؛ پرهای بلبلان سخن گوی سوختند ؛ خونهای طوطیان شکر خوار ریختند ؛ هر میوه که بود زبستان مصطفی ؛ همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند ؛ آن سرو بوستان رسالت زپا فتاد ؛ حوران مرشک بر گل رخسار ریختند ؛ مرغان کربلا زپی امام حسین ؛ خون بر لب فرات زمنقار ریختند ؛ روی عالم بغبار اندوه تیره شد چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نورالایمه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید وکرسی وسبع ازجای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت ودریاها در جوش وماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد وفغان درگرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین علیه السلام پر و بال

در اسرع کرده پرواز برگرفت وپران پران بمدینه رفته گرداگرد روضه رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
می پرید وقطره قطره خون از پر و بال او می چکید اہل مدینه دران صورت حیران بودند ودر حل آن عقده
تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رضؓ رسید دانستند که آن مرغ نامهٔ حال شهید
کربلا ہر بال شکسته خود بسته جهت اعلام بسر روضه سید انام آمده **بیت** نامه که برد مرغ اگر نویسم
حال ✤ زسوز واقعه من بسوزدش پر و بال ✤ قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است واز جمله
آن در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شد وہر دو چشمش
نابینا شد وامراض وعلل دیگر وی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش او را در خارج
شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان وتغیر آب وہوا بدان موضع برد تا باشد که ہوای آنجا
بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند دختر در بوستان ساکن شد وپدرش دایم پیش وی می بود
و او را بانواع سخنان تسلیه می فرمود روزی پدرش بضرورتی متوجه شهر شد ودختر را تنها در باغ
گذاشت وقضارا مهم پدر فیصل نیافت شب در شهر بماند ودختر در زیر درختی تنها شب گذرانید
وعلی الصباح از درخت دیگر آواز مرغی شنید که زار می نالید ودختر نیز از بیماری خود نالان بود
چون نالهٔ مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود ودرد عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار او
آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا قطره
گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گردید ونگریست مرغی دید که قطرات خون
از بال او می چکید ناگاه قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت تا قطره دیگر بر
دستش چکید وبر چشم دیگر مالید آن نیز پر نور روشنی یافت قطره دیگر فرا گرفت ودر دست وپا
مالید متحرک شد قطره در پای مالید روان شد دختر تندرست وروشن چشم برخاسته گرد باغ می
وہر طرف طوفی می نمود پدرش باز آمد زنی دید گرد باغ میگردد بخیالش نرسید که این زن
دختر او می تواند بود وپرسید که ای زن تو کیستی من درین باغ در پای درخت دختری داشتم نابینا و
شل واعرج او کجا رفت دختر پیش دوید وگفت یا ابتاه انا ابنتك ای پدر منم آن

مبتلای تو پدر از شادی بیہوش شد وچون باخود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت
بازگفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یہودی نگاه کرده مرغی دید با پر و بال خون
آلوده گفت اَیُّهَا الطَّیْرُ الْمُبَارَكُ مَا حَالُكَ ای مرغ ہمایون بال فرخنده فال خجسته مآل این
خون بر بال تو چیاست واثر صحت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالہام الہی جہت آنکه سبب ہدایت
یہودی گردد گویا شد و بزبان فصیح گفت ماجمعی طیور بودیم که از آشیانہای روز برخاستیم تا بطلب
آب ودانه خود رویم ہر مرغی بگوشه بیرون رفتند ونیم روز بود که از غایت حرارت ہوا اکثری ایشان
بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده ہر یک از آنچه خورده بودند خبر می دادند ناگاه ندائی رسید
بما بر درخت بحسب فہم ما که ای مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کربلا بریان شده وشما پناه
با سایه آورده اید اہل آسمان وزمین بماتم ومصیبت مشغول اند وشما در غم آب ودانه مانده اید
ما بالہام الہی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاہزاده را شہید کرده بودند وہنوز خون
از تن شریف وی می رفت ما جمله بروی بگریستیم ومن خود را بروی انگندم و پر وبال خود را در روی
مالیدم این آن خونست که از بال من می چکد وہر جا قطره از وچکد از وخیر وبرکت می زاید یہودی
که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین برحق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی وفرزند
من از میمنت قطرات خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اہل بیت خود بدایره اسلام درآمد چون
سبب اسلام وی می پرسیدند این حکایت غریب را بشرح وبسط باز می گفت ✤ مصرع
ز قدرت خدای چنینها غریب نیست ✤ راوی گوید که بعد از شہادت شاہزاده شمر ذی الجوشن
دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین برگشود وخواست که امام زین العابدین را بقتل رساند
بن مسلم نگذاشت وامام زین العابدین گفت جُزِیتَ یا حمید خیراً وشمر نعره می زد که
اقتلوه علی فراشه بکشید این پسر را برہمین فراش که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود که منادی
کنند که بخیمه زنان درمیایید ومتعرض این صبی نشوید ودست از غارت بدارید وآنچه برده اند
باز... این سخن را کسی اطاعت نکرد و ... جز باز نداد اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابو...

دینوزی مذکورست که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیوم خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها پوشیده و ردیها بربسته بر شتران سوار شدند و در ان محل گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان جدا آورده کرده زینب تن برادر خود امام حسین را دید فریاد برکشید که واجداه واحمداه یا رسول الله این تن حسین تست که بوسه بر روی او می دادی در روزی مبارک بر سینه او می نهادی این اهل بیت تو اند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشه تست درین صحرا بر توده غبرا افتاده **نظم** بجای غالیه بر روی خاک و خون آلود ٭ کمند غالیه آسای مشکسای حسین ٭ شهید تشنه جامی پر اشک یا قوتی ٭ که آب می طلبد لعل جان فزای حسین ٭ نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر ٭ کبود پوش شده از پی عزای حسین ٭ القصه از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند و عمر سعد روس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد و امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله از دیگر داد و از دو سر دیگر بعهده ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بیک فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آمد و زنی او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوست داشت خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید باغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود در آمد

خانہ را بمثابہ روشن دید گویا صد ہزار شمع و چراغ برافروختہ اند چون نیک در نگریست دید کہ روشنائی از ان تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان اللہ من درین تنور آتش نکردہ ام و دیگری را نیز نفرمودہ ام این روشنائی از کجاست در ان حیرت دید کہ نور بسوی آسمان می رود تعجب او زیادہ گشت ناگاہ چہار زن دید کہ از آسمان فرود آمدہ بسر تنور شدند یکی از ان چہار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آوردہ می بوسید و در میان سینہ خود می نہاد و می نالید و می گفت ای شہید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانہ و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندہد دست از قایمہ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را درآن تنور نہادہ غایب شدند زن انصاریہ برخاست و بسر تنور آمدہ سر را بیرون آورد و نیک دران نگریست چون امام حسین را بسیار دیدہ بود بشناخت نعرہ زد و بیہوش بیفتاد دران بیہوشی چنان دید کہ ہاتفی آواز داد کہ برخیز کہ ترا بگناہ این مرد کہ شوہر تست مواخذ نخواہند کرد زن از ہاتف پرسید کہ این چہار زن کہ بسر این تنور آمدہ گریہ و زاری کردند کیان بودند ندائی رسید کہ آن زن کہ سر را بر روی و سینہ می مالید و بیشتر از ہمہ می گریست و می نالید فاطمہ زہرا بود و آن دیگر مادرش خدیجہ کبری سیوم مریم مادر عیسی علیہ السلام چہارم آسیہ زن فرعون دغا پس آن زن با خود آمد کسی را ندید سر برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیہ و کافور بیاورد و بروی مالیدہ گیسوی مبارک شاہزادہ را شانہ کردہ در موضعی پاک نہاد و بیامد و خولی را بیدار ساختہ گفت ای ملعون دون وای مطعون زبون این سر کیست کہ آوردہ و درین تنور نہادہ آخر این سر فرزند رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم برخیز کہ از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملایکہ می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریہ و زاری می نمایند و بر تو لعنت کردہ توجہ بفلک می نمایند و من بیزارم از تو درین جہان و در آنجہان پس چادر بر سر کردہ قدم از خانہ بیرون نہاد خولی گفت ای زن کجا می روی و فرزندان را چرا یتیم می کنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم یتیم کردی و باک نداشتی کہ فرزندان تو ہم یتیم شوند پس آن زن

برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین را برداشته بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بی حیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده می زد زید ابن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار در ان مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان می داد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که تو اکبر سن دریافته هست و خرف شده و الا گردنت را بزدمی زید از ان مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید **مثنوی** سر فرزند ارجمند نبی ؛ بر سر نیزه امین بو العجبی ؛ سر آن سرو بوستان غیوب ؛ جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب ؛ آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهدا را برداشتند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه یعنی بنی طی را خبر شد بیامدند تنهای چند بی سر افتاده دیدند آواز نوحه و زاری بی آنکسی را نه بینند شنیدند و آنجماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه می کردند و قصاید در مرثیه ایشان می خواندند و از جمله یک بیت ایشان این است **شعر** لنساء الجن یسعدن نساء الهاشمیات ؛ بنات المصطفی احمد امام للبریات ؛ یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود و شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نه پرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ...

می‌گفتند شعر مسح الرسول جبینه * فله بریق فی الخدود * یعنی آنست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست شریف بر روی مبارک پیشانی او را مسح فرموده بود بارقهٔ
نور جمال بواسطهٔ آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود شعر ابواه من علیا قریش *
وجده خیر الجدود * پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه رض از بزرگان قبیلهٔ قریش بودند و جد او یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه تجهیز نموده
بر ایشان نماز گذاردند و در آن حرب گاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید سر
امام حسین را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نسا
و جواری امام حسین را در محملها نشانده می‌بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته‌اند که سر و پای برهنه بر شتران
بی جهاز نشانده می‌بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده ملی بر این وجه که می‌بردند آن نیز بنسبت
اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب
بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد و گرد حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان نتاخته نظم
عفایف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان * بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر * نه طوف حجلهٔ ایشان
نموده ماه سبک رو * نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور * و چون خبر آمدن لشکریان بابن زیاد
رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار
سوار فرستاد تا سرهای محلها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از
شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می‌افتاد فغان درگرفته بهای های می‌گریستند
و بعضی مخالفان تبرا کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین
می‌فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما می‌گریند پس کدام جماعت ایشان را
کشته‌اند ابوالمؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده می‌گریستند زینب از درون
هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعده‌های دروغ
دادید و روی توجه از سر نفاق ببرادر من آوردید پیغامهای تزویرآمیز دادید و نامهای مشتمل بر

وعذر فرستادید و در هلاکت آل رسول سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان
مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بر روی در پیش ما
اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمی دارید و در میان قوم پیری
بود از خواجگان کوفه بسیاری گریست بنوعی که از محاسن او قطرات اشک فرو می ریخت و میگفت
راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانانند
و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود

نظم این چه جور و فاحش است ای کوفیان بیوفا ٭ وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان شوم روی
در زمان حرب با ما خنده ها باهای های ٭ در پس قتل شهیدان گریها باهای و هوی ٭ راوی گوید که هرکه
نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بیهوش می شد و آن سر
در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید و در شواهد از زید بن ارقم رضی الله
عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه می گردانیدند من بر غرفه خانه خود بودم
چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من ایاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم که والله
سرست این یا ابن رسول الله و امر تو عجیب تر است و عجیبتر است و عزیزی دیگر فرموده که چون سرها
را بدر کوشک یزید رسانیدند و از نیزها فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب
مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می کرد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون اما چون سرها را پیش یزید بردند یزید بار دیگر سر امام حسین را برداشت و در روی
و موی او می نگریست لرزه بر دست های وی افتاد و چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی
ران خود نهاد و از آن سر نوری می تافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام
می رسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند **بیت**
بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست ٭ مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ٭ ابوالمعا

آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن و ایزار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمده رخت و تخت سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هرچند علاج کردند به نشد و از زخم او نتنی عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ شامه تحمل شنیدن آن نبودی و پیوسته نافه مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت بشناخت چنانچه در فتحنامه مذکور است اما راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند زینب در پیش ایشان می رفت چون بمجلس درآمد بگذشت و سلام ناکرده و بکسی التفات نانموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة این زن نشسته چه کس است گفتند زینب بنت علی و خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مران خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که شنا و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغامبر خویش صلی الله علیه وسلم گرامی کرد و بحکم "و یطهرکم تطهیرا" ما را از رجس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بجز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادرم را ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی می نمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند وای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مرجانه که ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر اسوان را بر گفته ایشان مواخذه نمایند تخصیص زنان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان مرادرت آسایش داد

وکشته شدن وی ومتابعانش درد ورنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته وطرفه مهمی پرداخته که سبب آن روح وراحت وفراغ بال توقع می کنی ای از خرد بی بهره واز دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده وبواسطه جاه ناپایدار از دست شده، ع فردات کند خمار کاکنون مستی ❊ تو هیچ می دانی که چه کار کرده بهترو بهین خاندان نبوت را کشتی واصل وفرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی شفای دل تست درین زودی زود تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند وبجزای عمل نامرضی خود برسی بیت پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد ❊ در گردن او بماند بر ما بگذشت ❊ پسر زیاد روی ازوی بگردانید ومتوجه امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین ابن زیاد گفت من شنیده ام که خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر بوده که بقتل رسیده زین العابدین گفت واللہ ان له مطالبا یوم القیامة آری برادر بزرگتر من بود که کشته شد وبخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید وسرش را نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست ودر وی پیچید وگفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اہل بیت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم سیر گشتی وبس نمود ازین خونهای ناحق که بر بختی اگر البته او را بخواهی کشت وبر چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن با من گذار تا جواب او بگویم پس روی بوی کرد وگفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی وبقتل تهدید می کنی ونمی دانی که قتل وقتال از عادات ماست وشهادت یکی از منتهای خود را علی کرامتهای حضرت الهی می شناسید بدانکه قالب ما را با آب محبت سرشته اند وتخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته وهلاک اعدا صنعت ماست ودریافت شهادت میمنت رباعی ما را قتال دشمن بدکیش عادت است ❊ با اہل بغی حرب نمودن سعادت است ❊ تهدید ما چرا بشهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادت است ❊ ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی واز ابرام این جماعت خلاص کنید وایشان را ازین قصر بیرون نابرده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند

در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند هیچکس از مردم کوفه بواسطهٔ ترس پسر زیاد ایشان را نپرسید
و بعد از چند روز پسر زیاد تهیهٔ اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با
پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اہل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند
و در هر موضعی کرامتی دیگر روی می نمود و برہان دیگر ظهور می فرمود و بعضی از آن حکایات که ظهور اقرب
بود مذکور می گردد و راوی گوید از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر
تلی خانه بود از مردی یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را
نظاره می کرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد دید که لبهای او می جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت
این کلمات بسمع او رسید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و یحیی از مشاہدهٔ این
حال متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت مادرش معلوم شد مادرش که
بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی اللہ علیه وسلم یهودی گفت اگر دین جد او حق نبودی این برہان از وی
پدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ دق مصری از سر برداشته قطعه قطعه کرد و هفتصد
دینار موجامهٔ خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد و پانصد درم که این را در مایحتاج خود
صرف نمائید جماعتی که موکل آن سرها بودند بر وزدند که این چه کار است که پیش گرفته و دشمنان والی
شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو اگر نه سرت برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود
خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی را بیاوردند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان کشت
عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید و امروز تربت او بدر دروازهٔ حران معروف و مشهور است و تربت
یحیی شهید می گویند و آنجا دعا مستجاب می شود **بیت** در ہر دو جهان گر آبرو میطلبی ؛
بگذر بسر خاک شهیدان عشقش ؛ نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون نزدیک موصل
رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای
سیم و زر مهیا ساز که بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اہل جزیره مباہات و افتخار کنی که سر حسین
و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و اہل بیت او را نیز می آریم امیر

عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید موصلیان همه با او متفق گشتند نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان در آنجا فرود آوردند و از وضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده برسم مصیبت قیام نمودندی همچنین می بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و شیخ در حدی که جمله مناسب نوشتن تعزیت شهدا در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است **نظم**

هر سال تازه می شود این درد سینه سوز ✤ سوزی که که نگر دو دردی که بی دواست ✤ ماه در شفق هلال محرم ببین که هست ✤ چون نعل اسپ شه که بخون غرقه گشت راست ✤ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ✤ کز آب دیده بر سر قبر تو دجلها است ✤ ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجب است و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست از سنگ تراشیده هر سال از روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بجاهای خود برسم تبرک برند **نظم** کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید ✤ بحر از حسرت آن خسته دلان میجوشند ✤ آه از آن سنگدلی بتجری بیرون ✤ که ز حسرت نکشند آه و ز غم نخروشند ✤ و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل در آیند و ایشان را دور تر از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی

برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آئین بسته بودند بسوخت مردم هم برآمده و خجل زده گرد آن لشکر
نگشتند و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر
بود و یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود
و یک در وازه شهر تعلق بوی می داشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود بشهر در آورد
و سلیمان می خواست که از دروازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشته
فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای
کوه دیهی آبادان با حصار مستحکم و آنرا معموره گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی
بود و عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریری بافتند و جامهای
ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی اشتهار بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف
بسیار داشت فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی
و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحت لیلی دوران **بیت**
دو شکر چون عقیق آب داده ؛ دو گیسو چون کمند تاب داده ؛ پیش شهربانو آمد و
آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او بود و آن شب
که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد
شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کنیزک مانده در میانه ایشان این شیرین بحسن
یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه در آمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود امام حسین
در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی برافروخته دارد شهربانو گمان
برد که امام حسین را بوی میل پدید آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین دریافت
که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم شهربانو برخاست و سر عیبه جامه
خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیزکان را آزاد گردانیدی
هیچکدام را مثل این جامه نپوشیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کرده منند و این آزاد کرده تو

پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو
می برد تا دوین شب که در پای این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه به
فراغ خود پوشیده بود بیادش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین پوشیده بود گریه بروی
افتاد و از شهربانو اجازت طلبید که بدان دیه رود غرضش آنکه اندک پیرایه که باوی مانده بود
بفروشد و برای شهربانو از جامهای که آنجا می یافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری
خواست که بآن دیه رود شهربانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه نمی دارد و باسیری
نمی گیرد هرجا دلت می خواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بر در حصار آمد در بسته بودند و
پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود و پس در حصار
آمده انتظار می برد آواز داد که ای کو بنده در شیرین تویی گفت آری در بگشاد و بر او سلام کرد
و او را بسرای خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت
اول شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا و علیهما السلام دیدم سر و پای برهنه در آب از
دیده روان آه و زنان از تعزیت بر ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان هویدا گفتم
ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون
زدگان برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریه شما از برای کیست گفتند تو ندانسته
سبط پیغامبر آخرالزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش
بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند و من گفتم شما محمد صلی الله علیه وسلم را
می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون نشناسیم و ا
پیغامبر بحق است و حق سبحانه از ما در باره او پیمان گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم ا
بدو نگرد و او را راست گوی نداند جای او دوزخ است و ما و همه پیغامبران از آن کس
بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمایید که یقین من بیفزاید و درین کار درنگ
بر من بکشاید گفتند برخیز و بر و تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده حسین است

تا در دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت او کن که او زوجه تو خواهد بود بدین اسلام درآی و نزد سر حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضا می‌دهی که زوجه من باشی گفت روا باشد بشرطی که ایمان آری و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از ان قصه متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین باز گفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معموره عالم را روشن گردانید

بیت از طرف کوه مشرق گشت هویدا ❊ رایت بیضا نمود چون کف موسی ❊ عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری یافت درآمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دست وی بشرف اسلام معزز گشت و نزد سر شاهزاده آمده گفت ای سید سلام موسی و هارون علیهما السلام بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای برایشان باد و عزیز گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین فرموده که آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و مادر و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغامبر بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من می‌خواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند

فرد سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد ❊ در زمان هر ذره خورشید عالم‌تاب شد ❊

امام اسمعیل آورده بروایت ابو الحنوق که هر شب بر آن سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان ایشان بودم نگاه بانان همه بخفتند و مرا خواب نمی‌آمد ناگاه از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد دو مرد سفید جامه نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان

بزیر آمده خود را برهنه کرده و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوسه می داد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش رفتم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که با تمام فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را بوسه داده تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید رئوف رحیم **بیت** محمد کافرینش هست خاکش ٭ هزاران آفرین بر جان پاکش ٭ بران کرسی نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیری و عمودی از آتش بدست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاه بانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و بر جا گرداگرد آن صندوق توده خاکستر بود راوی گوید چون بامداد شد شمر ابوالخنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابوالخنوق هرچه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره او ترقیده بود و آن اهل لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **بیت** ٭

دگر باره سفر را ساز کردند ٭ پی رفتن شتاب آغاز کردند ٭

ابوسعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده می خواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام می رفتند تا شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم

و بعد رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد
راوی گوید که شمر بدر دیر آمده نعره زد پیری که سر حلقهٔ اهل دیر بود به بالای بام برآمد نگاه کرد لشکری
دید گرداگرد دیر سوار ایستاده و شمر در پیش دیر نعره می زند پیر پرسید که این چه لشکر است و شما
چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان یزید زیادیم و از کوفه بدمشق می رویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام
شده اید گفتند در عراق شخصی با یزید باغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسانش کشتیم
و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر
نگاه کرد و سرها دید بر نیزه گفت سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر امام حسین کردند پیر بنگریست
و بیمی از سر امام حسین در دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق
کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها و اسیران را از ما بستانند می خواهیم که امشب بدیر تو درآئیم پیر
گفت شما که لشکر بسیار دارید و دیر من گنجائی چندین مردم ندارد و شما این سرها و عورات را بدیر من
درآرید و گرداگرد دیر فرو گرفته آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن
گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نه بینند بازگردند و کسی خود بدین دیر دستی ندارد
شمر گفت نیکو می گوئی پس سر امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاد و قفلی محکم بران زدند و دیگر از
لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر درآیند و شب آنجا باشند هیچکس قبول نکرد و چون از واقعه
ابو الحتوف ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر درآوردند و در خانه مضبوط
کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت درآمدند و پیر
دیر ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر برد و گرد آن
خانه می گردید و می خواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که
صندوق درو است بی شمع و چراغ روشن شده پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از
کجاست قضا را پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که روزنی در میان هر دو خانه داشت پیر بدان خانه درآمد
و از آن روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می گردد تا بجائیکه هیچ

دیده تاب مشاہده آن نور نداشتی **نظم** دردا که ہیچ دیده ندارد درین جہان ؛ تاب اشعه لمعات جمال او ؛ آنجا که کرد بارقه انوار ظهور ؛ گو عقل دم مزن که نباشد مجال او ؛
القصه بعد از غلبه نورانیت سقف آن خانه بشگافت و عماری ناز گشته از انجا خاتون خوبروی بیرون آمد با کنیزان بسیار که نه بجواری دنیا مانستندی باوی ندامی زدند که طر قوا طرقوا ره دہید
ره مادر ہمه آدمیان یعنی حوا صفیة الله می گذرد و ہمین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و ہاجره مادر اسمعیل فرود آمدند آنگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواہر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عماری
در رسید و در و خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاہرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیا والمرسلین فرود آمدند و سری از ان صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند
که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سو لخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون باخود آمد حجابی در پیش نظر وی
بود که کسی را از ان زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از ان می آمد
که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شہید مسموم مادر و ای غریب مغموم مادر ای نور دیده
و ای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غصه ترا آب انتقام
و در اخبار آمده است که فاطمه دران شب بیتی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خواند که خروش از ان
خاتونان تتق عصمت برآمد بعضی از ان کلمات از فحوای این ابیات معلوم می توان کرد **غزل**
ہر به نسبت ابر نیسان ہمچو من بگریستی ؛ چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی ؛ کاشکی صد دیده
بودی مردم چشم مرا ؛ تا بصد دیده بران محنت زمن بگریستی ؛ رشته موی حسین آغشته شد در
خاک و خون ؛ چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی ؛ یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کو
دیده یعقوب تا بر پیرہن بگریستی ؛ کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله ام ؛ با ہمه سنگین دلی
از حزن بگریستی ؛ طفل خرد شہربانو تشنه لب شد آب کو ؛ تا بران لب تشنه ... من بگریستی

ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون باهوش آمد از آن عمارت پهاوا (؟) مالی آن نشانی ندید برخاست
و از آن خانه بیرون دوید و قفلی که آن مدبران بران در زده بودند در هم شکست و بخانه در آمده
و صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را
بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نهاد و دو شمع روشن کرده پیش آورده
ارزد و بزانوی ادب در آمده دران سر نظاره می کرد و بگریه و زاری می گفت ای سرور سروران عالم
وای مهتر و بهتر بنی آدم چنان گمان می برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل
عیسی خوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند
و خواتونان سراپرده نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذی الجلال
سر امام حسین بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من بستم رسیده ام انا مهموم من غمدیده
و محنت کشیده ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان
آواره گشته ام قطعه منم خسته بیدلی ناتوانی ؛ نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی ؛ بسری
ز پیش شهیدی حزینی ؛ نه همدم انیسی نه از کس امانی ؛ پیر گفت که نمی دانم زیادت کن سر امام حسین
ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال می کنی اگر از نسب می پرسی
انا ابن النبی من پسر پیغامبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی
پسندیده ام نظم من نور دو چشم مصطفی ام ؛ فرزند علی مرتضی ام ؛ سر دفتر خاندان
نبیتم ؛ برگزیده حضرت خدا ام ؛ نی نی که غریب و مستمندم ؛ مظلوم و شهید کربلا ام ؛
پیر ویرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو تن
بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامها بدریدند و باتفاق
پیش امام زین العابدین آمده یکبار زنارها بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دست و پای
شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از وی بیرون رفته شبخون
بر لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین

فرمود که جزاک الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان دمبدم سزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و به پاداش خود خواهند رسید **بیت**
ظالمان را گر دو گار بسیار بود تا جزا شان دهد به زاری زار بود اما چون روز شد سرها و اہل بیت را از وی بیرون آوردند و روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفهات نشستند و مجلس خمر بیاراستند شادی و نشاط می کردند و آن سرها را با اہل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از طرف آواز مبارک باد می شنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری وی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم **ع** موجب این حال ندانم که چیست آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت فرو گذاشته بدست امرای شام در کربلای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشان است که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند و این عورات که در هوج می بینی اہل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اہل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که او را فاطمه زهرا گفتندی زریر که این سخنان بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها کرده روان شد چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان

پسی گفت مردی ام غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم واگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفه دوران بماندی **قطعه** چکنم چه چاره سازم که اسیر درد شدم روم چگویم که غریب و مستمندم ❊ سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته ❊ بهزار غم بگریم به خوشدلی بخندم ❊ امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارک هست بازگوی تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آورم **ع** بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتگاریم شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آن کس که سر پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظاره آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب مانند زریر رفت و پنجاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا اسب پیشتر راند و مردم بتماشای آن از حوالی شتر دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامه زیادتی داری برای عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار بر آمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سرانداز که نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پرکین وای مدبر بی دین این سرکیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیانند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهای شما برکنده و اسباب تا جمع باد و دلهای شما پریشان و پراگنده **نظم** شما را دیدهائی نور بادا دل از دیدار حق مهجور بادا شما را جای جز سجین مبادا ز حق جز لعنت و نفرین مبادا نعره برملا زمان زد که بزنند این بی ادب را بیکباره بتیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر

تیر سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای در افتاد و بیهوش
شد مردم گمان بردند که مرد او را بگذاشتند و بر فتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسی را
در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغامبران و پیغامبرزادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند
زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جماعتی از محبان دید سرها
برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها کشاده و آتش در سینه برافروخته زریر گفت شما را
چه حالت است که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت
همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است
و زمان ماتم محبان خاندان اگر دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین
و با ما در غم و اندوه دمساز شو اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته زمانی
بنشین و با سوختگان در ساز **فرد** ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم * کاحوال دل سوخته هم سوخته
داند * زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و حالا من از دست قاتلان امام حسین جان
بصد حیله بدر آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت حال
بتمامی باز گفت و جراحتهای خود بدیشان نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند
و تأسف می خوردند که کاش در کربلا بودیمی تا جانها نثار شهدا نمودیمی یا انتقام امام حسین
از دشمنان باز کشیدیمی زریر گفت حالی هم انتقام می توان کشید القصه زریر مالهای
خود را بهای اسب و سلاح خرید و صد و دو تن با وی بیعت نمودند و روز جمعه خروج کردند و خطیب
را بقتل رسانیده و داروغه را بدست آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکور است
اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد تا شهر را آیین ببندند و
مردم شهر تماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس کرز سهل ساعدی رضی الله عنه
نقل می کند که من به تجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم

مردم شادی می کردند ودهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عید هاست ورای عیدهای مردم
۱ زیکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه و
سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد وگریه درگرفت وگفت عجب است که درین تعزیت از آسمان
خون نمی بارد واز بن مصیبت زمین اهل آنرا فرو نمی برد گفتم کدام ماتم است گفت خبرنداری قطعه
آسمان از جبینه اکلیل مرصع برگرفت ٭ ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت ٭ زهره همچون
چنگ گیسوهای خود را باز کرد ٭ پس بناخن چهره بخراشید وافغان درگرفت ٭ گفتم روشن
تر ازین بگو گفت این سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید بهدیه فرستاده اند ومردم شام
فرح وشادی می کنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر درمی آورند گفت از باب ساعات پس
درپیش دویدم وبسی رنج کشیدم تا خود را بمیانه شتران اهل بیت رسانیدم برنیزه سری را دیدم
بسر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم شبیه بود گریه برمن افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن
آمد که ای پیر چرا می گریی گفتم مَنْ اَنْتِ تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد
گفتم ای فرزند فدا تو ن قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام
نمایم گفت آری این نیزه داران را بگوی تا سر پدر مرا با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه از بعد تماشاییان
بدیشان بود وما اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم وحامل آن سر بزرگوار را گفتم تو حاجتی
دارم اگر قبول کنی چهارصد درم ترا دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم راس امام حسین آن درم
چنانکه من ز بوی دادم خواستم که نزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد وآنروز حال بمرتبه
رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود بازگشتند واز دروازه توما در آوردند راوی
میگوید که چون بشهر در آمدند گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد ودر پیش مسجد پیری بود با محاسن
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد وآن عورات را درهم دید بدید گفت شکر مر خدایرا
که اکابر شما را هلاک گردانید ومردمان را از فتنه شما آسایش داد ویزید را بر شما مستولی ساخت
امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن

خوانده که قُل لا اَسئلُکُم علیه اجراً الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام
زین العابدین گفت فنحن ذوی القربی پس مائیم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است
آنگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که مائیم آن اہل بیت که بآیت طهارت
اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زانی سر در پیش افگند آنگه گریه بر وی غلبه کرد و
گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورده
گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم به دوستان ایشان
پس خود را در پای شاه امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت خدایا
اگر توبه من قبول کرده و از من خشنود گشته جانم بردار دعای ان پیر باقتضای ملک قدیر موافق
افتاد نعره بزد و فی الحال جان بداد خروش از اہل بیت برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین
بروی گریستند **مثنوی** * در کوی محبت جان بداد * جان برای وصلت جانان بداد *
چون زره دوستی آگاه شد * با شهیدان در زمان همراه شد * راوی گوید که اول روز سرها را
بدر دانه درآوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند تا بدرگه کوشک یزید رسیدند یزید
فرموده بود که تا کوشک را بیاراسته بودند و پرده های زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج
موصل گردانیده و بر وجواهر مکلل ساخته و بر یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بر وی افگنده
و کرسیها بر حوالی تخت موضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن دو امیر
دیگر برسیدند حکم شد که درآیند و سرها و اہل بیت را در دار ند چون اہل بیت در آمدند ایشان را
در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه در آویختند و سرها را در آورده در پیش
تخت بداشتند یزید یک یک سر را می دید و احوال صاحب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سروران
دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیار شمر مرد غدار و پر حیله بود سر امام حسین
را به بشیر بن مالک داد تا پیش برده با او گفت رجزی بخوان و بقتل امام حسین مباهات کن و از یزید

صلهٔ نیک طلب و عرض مزید جود تا مزاج یزید را درباره قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر
سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد ع املاء رکابی فضةً و ذهبا
پرکن چهارپایان مرا از زر و نقره ع انّی قتلت الملک المحجّبا بجهت آنکه من بکشتم
پادشاهی بزرگوار را ع قتلت خیر الناس امّاً و ابا بکشتم کسی را که بهترین مردم بود
از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود فرو
خواند یزید از این سخن در خشم شده گفت اگر می دانستی که حسین بدین صفت موصوف و بدین نعوت
منعوت بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا وی را
بیرون کوشک برده گردنش بزدند و این بشیر از آن ده کس بود که بر قتل امام حسین اتفاق
کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم
پس یزید روی بامرای کوفه کرد که حسین چگونه کشتید زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن
آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود با لشکر گران
متوجه او شدیم و چندانکه او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد و ما بر وی حمله کردیم
و با اندک فرصتی دمار از روی لشکر وی برآوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان
بر خاک افگندیم و حالا اجسام ایشان دران صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و
خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش افگنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود
تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و پیش وی بردند چوبی بدست گرفته اشارت
بلبهای امام حسین می کرد و می گفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس
بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم
بوسه برین دندانها و برین لبها نهاده است ؛ نظم ؛ آن لب که بوسه داد بر و بارها رسول
سوزیش بچوب کردن اشارت کجا رواست ؛ آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن ؛ در طشت زر
ده پیش تو کی سزاست ؛ ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید قضیب بجانب

لب ودندان مبارک امام حسینؓ حوالہ کرد سمرة بن جندب رضی اللہ عنہ کہ از اصحاب کبار واز یاران
سید ابرار بود قضارا دران مجلس تشریف داشت آواز برکشید که قطع الله یدك یا یزید
خدای دست ترا ببراد ای یزید می خواہی کہ چوب برجای زنی کہ چندین نوبت مشاہدہ کردہ ام کہ حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ بر آنجا می زد و یزید در غضب شدہ گفت ای سمرہ حرمت صحبت
تو بارسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم نگاہ می دارم واگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی
گردن ترا می زدم سمرہ گفت طرفہ حالیست کہ ملاحظہ صحبت من با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
می کنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن درگریہ افتادند
نزدیک بآن شد کہ فتنہ حادث گردد آخر الامر سمرہ را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن
دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آوردہ کہ تاجری یہودی آنروز در مجلس یزید حاضر بود پرسید
کہ این سر کیست کہ در پیش خود نہادہ گفت این سر کسی ست کہ در عراق بر من بیرون آمدہ بود و
می خواست کہ خود را امیر المومنین نام کند کارداران من با وحرب کردہ اند و سر او را متابعان او را
پیش من فرستادہ یہودی گفت مگر صاحب این سر شریف بودہ کہ داعیہ امامت داشتہ یزید
گفت آری او شریف بودہ و پدر او از اشراف بنی ہاشم بود یہودی پرسید کہ نام او چہ بود گفت
حسینؑ گفت نام پدرش گفت علیؓ گفت مادرش چہ نام داشت گفت فاطمہؑ گفت فاطمہ دختر
کہ بود گفت دختر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم یہودی گفت پس صاحب این سر نبیرہ پیغامبر شما
باشد یزید گفت آری یہودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید کہ وای بر شما اگر این پیغامبر شما
حق بودہ باشد ای یزید میان من و داود پیغامبر ہفتاد پشت واسطہ اند و یہود بدان سبب
مرا حرمت تمام می دارند ہنوز محمد عربی صلی اللہ علیہ وسلم دیروز از میان شما بیرون رفتہ است
امروز با فرزندان او این می کنید **نظم** جواب چیست شما را اگر سوال کند ٭ محمد عربی از
شما بروز جزا ٭ کہ آن چہ بود کہ با اہل بیت من کردید ٭ چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا ٭ جزای
آنکہ شما را بحق نمودم راہ ٭ روا بود کہ چنینہا بمن رسد ز شما ٭ یزید ازین سخن در قہر شد و گفت خاموش

باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بدمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی که از برای یهودی خصمی می کند آیا برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت در آویزد آتش غضب یزید باشتعال درآمده گفت جلاد را طلبید یهودی بجست و سر امام حسین بر داشت و گفت یا ابا عبدالله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی ده یزید گفت ن که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین بن علی رضی الله عنه فاضلتر نیستم او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امیدی دارم که بحکم المرء مع من احبه مرا با زمره شهدای کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را شهید کردند و در کتاب دیگر مذکور است که ترسائی ایلچی گری از جانب قیصر روم آمده و جهت یزید تحفها و هدیها آورده در آن محل بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد بر کشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و می خواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش را دوست من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخانه وی رفتم و وی در خانه ام سلمه بود درآمدم و جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مشاهده نمودم از رخساره مبارکش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت بر وی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام

بیت

نامی ملخی نزد سلیمان بردن | عیب است ولیکن هنرست از موری

حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبدالشمس گفت ترا عبدالوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه ات قبول کنم من نیک در وی نگریستم دانستم که آن پیغامبر است که عیسی علیه السلام ما را از و

خبر داده بلبت عیسی نام او چو با یام مژده داد ... از این نام او نفس جان پرورده داد

فی الحال بر دست وی ایمان آوردم و بروم باز گشته دین خود را پنهان داشتم تا حالا چند سال
که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک روم و هیچکس از
حال من آگه نیست و در آن روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این عزیز
که سرش بخواری دید پیشش تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بازکنا ده واو را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او می داد و می گفت از رحمت خدای دور
باد آنکس که ترا بنا حق بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این جوان با
برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر گشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم
افگندن و می خواهیم که قوت کدام ما زیادتست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جانان جد گشتی
گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد بروید و هر یکی خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد قوت او زیاده
تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغامبر صلی الله علیه وسلم دادند
حضرت تاملی فرمود و گفت جانان جد نزد پدر خود بروید که او خط نیکو می شناسد تا بگوید که خط
کدام از شما بهترست ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و من هم بر
آمدم و میان من و سلمان دوستی بوده وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میان
نبیرگان خود حکم نکرده و نگفت که خط کدام نیکوترست سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر دو را دوست می دارد و تامل فرمود که اگر گوید خط حسن رض بهترست دل حسین رض ملول شود
اگر گوید خط حسین رض بهترست غبار اندوه بر دل حسن رض نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان
کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان
چونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از هم برگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان
مهمی که دیروز با تو گفتم کجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان نو
ع که بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گذشته بود بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله به مادر ایشان

مودہ ولفتہ نیز دبتول غذرا ردید تا او چہ ویدہمین کہ پیش فاطمہ رفتہ اند وبعرض رسانیدہ کہ جد ما فرمودہ کہ بردید وخط بنویسید ہر کہ خطا و بهتر قوت او بیشتر ما خط نوشتہ بخدمت جد بردیم مارا الہ بہ پدر کردہ ہمین کہ نزد پدر رفتیم مارا بامادرست تو فرستاد واکنون بیاو در خطہای ماگر راستی حکم کن فاطمہ باخود اندیشہ کردہ کہ جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستہ اند کہ دل ہیچکدام ملول شود من چگونہ کنم پس گفتہ کہ شما می دانید کہ من خط نمی دانم فاما در عقد خویشتن ہفت دانہ مروارید دارم بر سر شما نثار کنم ہر کدام کہ بیشتر چیند خط وی بهتر وقوت او کامل تر باشد پس آن گوہرہا را بہ ایشان فشاندہ حسن سہ گوہر برچیدہ وحسین سہ گوہر بدست آوردہ فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسیدہ کہ زود بر زمین رود و بہ پر و بال با فرخود کیدانہ گوہر را بدو نیم کن تا ہریک نیمہ برچینند ودل ہیچکدام اندوہگین نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک دانہ گوہر را بدو نیم کردہ وہر یک از شاہزادگان سہ گوہر و نیم برچیدہ اند ای یزید ازین سخن فہم می شود کہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ومرتضیٰ وزہرا عنا بغم برد ایشان روا نمی داشتہ اند وحضرت خداوند نمی خواستہ کہ ہیچکدام ملول شوند پس در روم شنیدہ ام کہ کسان تو یک برادر را زہر دادہ اند وشربت الماس چشانیدہ و ہفتاد و دو پارہ جگر از وی برآمدہ ومی بینم کہ سر این دیگر با ہفتاد و دو سر در نظر تو نہادہ اند وای بر حال تو ومتابعان تو **نظم** ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی باشند بہیچ وجہ روا کین چنین کینہ ؛ بر حلق تشنہ شہ دین تیغ کین نہیدہ ؛ در خاک وخون نہادہ رخ نازنین کینہ ؛ چون سخن بدینجا رسید عز یوا از حاضران مجلس برآمد یزید بتر سید وگفت ای عبد الشمس ملک ایرن می شورانی ورعیت را بآشوب می آری اگر نہ آنست کہ تو رسول قیصری والا فی الحال ترا بسیاست می رسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر می داری وحرمت رسول اکبر فرو می گذاری یزید بانگ بر ملازمان زد کہ این مرد را از مجلس بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند وروز بآخر رسیدہ بود فرمود کہ بعضی از زنان را بیاتا سخن گویم ام کلثوم وزینب وزین العابدین پیش آمدند زینب را کہ چشم بر سر برادر

افتاد فریاد برداشت که واجداه وامحمداه پس روی به یزید کرد و گفت ای پلید هیچ می دانی
که چه می کنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم
در پیش خلق بداشته ندانم که در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه بیرون آیی یزید بر خود
بلرزید و بپرسید که این چه کس است گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم برپای
خواست و گفت اجازت ده تا سر برادرم بردارم و دیدار بازپسین وی ببینم دستوری یافت
برجست و سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد پس سر برآورد و گفت
ای یزید امید می دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج افگندی یزید گفت این زن
دراززبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که
خدای ظن شما را بدروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بود بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را
دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و برایشان لعنت کرده و وعده عذاب
فرموده که و یعذب المنافقین والمنافقات و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
کذب و نفاق مبرا و معرااند یزید از روی بگردانیده توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک
کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم که علی بن الحسین کشته شده گفتند وی را سه پسر بود
علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود و او را گرفته آورده ایم یزید گفت ای
صبی تو می دانی که پدر تو خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و من خلافت مقام او بود شکر
خدای را که بمقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند یا پدران
تو خلافت از پدران ما زیبا تر بود که در راه دین جهاد می کردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی
شرک می آوردند اما میان ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون **قطعه** روزی که اندرو جگر از هول خون بود ✤ حکام را لوای عمل سرنگون
بود ✤ ای از برای دنیی دون داده دین بباد ✤ اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود ✤ یزید از سخنان
درغضب شد و سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سرهنگ دست علی بن الحسین

گرفت ام کلثوم برجست و هر دو دست در روی زد و گفت پسر زاده هند دست ازین کودک بدار والله هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد **شعر** انا دیك یا جداه یا خیر مرسل ؛ حسینك مقتول ونسلك ضایع

چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد بفرمود تا دست از وی بداشتند نزدیک خودش خواند و در پهلوی پسرش بنشاند گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیک است توانی که با وی کشتی گیری امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند پس پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجا است امام زین العابدین فرمود که زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و پدر من است که می نوازند تو نوبت پنج روزه غره مشو که درین سرای فانی **ع** هر کسی پنج روزه نوبت اوست ؛ اما نوبت دولت ما تا ایام قیامت باقی است در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند **بیت** تا دور روزگار بود دور دور ماست ؛ تا نام کائنات بود نام نام ماست ؛ پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند و میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بطول می انجامد القصه سخن بجائی رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذو القربی درباره ماست یا درباره شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و هیبتی ازین سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشتم یزید سرداران کوفه را طلبیده گفت که حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا با کشتن چکار گفت پس که کشت گفت

سنان بن انس او را آوردند و پرسید که تو کشتی حسین را گفت بلی لعنت بر قاتلان حسین ع باد و
یزید متندم شد پس گفت او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید
که حسین را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت ایشان
دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس او را که کشته است شمر گفت من راست بگویم که
حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال بگشاد و لشکر را اسب و سلاح و
نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را تغیرات عظیم دست داد گفت برخیزید
لعنت خدای بر همه شما باد آنگاه روی با امام زین العابدین کرد که حاجت اگر طلب کن گفت سر پدرم
را من ده با سرهای دیگر تا ببرم و به تنهای ایشان ملحق سازم گفت بدین حاجت تو روا ست حاجت
دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات
الله وسلامه علیه بقناعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر درخواه
گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزوی نیز
بر آرم و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین
پشیمان شده خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر
آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند و خطیب بر منبر رفته بستایش آل ابو سفیان زبان بگشود و
در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نموده بطلان حسین را بیان کرد و حقیت و اولویت یزید را
بیان کرد زین العابدین بی طاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی
بئس الخطیب قوم انت ای مرد شامی ای خطیب تو مر این قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق
اختیار نموده و دین را بدنیا دون بدل کرده **مثنوی** ای ز روی نفس و هوا می کنی ÷ راه
حق این بس خطا می کنی ÷ و ز حق اخبار کوتاهی سخن ÷ مدحت اشرار ادا می کنی ÷ آل عبا را همه صفا
ذم چنین قوم چرا می کنی ÷ پس روی به یزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن و دام عهدی که بسته
از ذمه خود ادا کن و اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول بدان باز بسته باشد

بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی او گشته شاد و با حضور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجتی
نیست هم اینجا بر پای ایستاده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام بر پای خاستند
و درخواست نمودند که می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت
حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت که ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب‌اند
مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند
او خردسال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و
تذکیری بود یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده بالای منبر برآمد و خطبه
مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای
شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصایر ضمایر بلغای زیبا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد
بدایع الفاظ دلگشای آن چون روایع مسایل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان
فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی **نظم**

لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر ٭ ظرایف سخنانش چو ماه نور افزای ٭ بدین لطافت و خوبی ادا نکرده
کسی ٭ سپاس ایزد و اوصاف خواجه دو سرای ٭ و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها از
تاثیر آن نرم و مجموع سینها از تصرف آن گرم شد **بیت** غلام آن سخنانم که آتش افروزد ٭ نه طوطیان
خرد نامه حق آموزد ٭ و پس از آنکه دیدهای اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شده بود فرمود که اهل شام
هر که مرا داند داند هر که ندانسته باید که بداند انا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی سید الاخیار
منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغامبران باتفاق
منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر
خطیب فاوحی الی عبده ما اوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب
و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله نبی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه
علیه منم پسر شهسوار مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی منم مفتاح خزانه انا مدینة العلم

وعلی بابها منم پسر صاحب مناصب ومظهر عجایب ومظهر غرایب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه
هرگاه که گفتی انا ابن سر یوا از خلق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة
نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة منی واختر برج من اذاها فقد اذانی منم پسر مادر
ساوات وشفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم فرزند سبط رسول وقرة العین بتول
امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن ع منم فرزند شهید مظلوم وغریب مهموم نور دیده مصطفی سرور
سینه مرتضی مبتلای میدان کرب وبلا یعنی حسین ع شهید کربلا درین محل خروش وفغان برخاست
واز آواز گریستن مردم غلغله در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید واز بیم غوغای عام برخود
بلرزید ومؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید وسخن را بزین العابدین منقطع گرداند مؤذن
برخاست وگفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لاشیئ اکبر منه مؤذن گفت
اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها لحمی وشعری ودمی وبشری
مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد مؤذن
افگند وگیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد صلی الله علیه وسلم بر تو سوگند
که یک زمان توقف کن مؤذن خاموش کرد شاهزاده روی بیزید آورد که ای پسر معاویه این
رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو بود دروغ گوئی وهمه عالم دانند که دروغ گفتی
واگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بران داشت که پدر مرا که بهترین عترات
این حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند ومخدرات سرادقات عصمت وطهارت را چون اسیران
بلده به بلده بگردانیدی ومرا یتیم ساختی ورخنه در دین جدم انداختی وبا این همه کلمه می گوئی وروی
بقبله می آری وشرم نمی داری پس دست کرده گریبان جامه بدرید وگفت ای مردمان هیچکس
هست از شما که جد او پیغامبر بوده باشد غیر از من وزیاد از مردم برآمد گریستن بر اهل دمشق افتاد
وبعضی بیهوش شدند وقیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید بپای خاست وبانگ بر مؤذن زد که
قامت بگوی پس قامت گفته شد ونماز گذاردند ومردم در غلغله آمدند

یزید تدبیری کرد که مردم را باصلاح آرد مجلسی ساخته همه اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت برروی ایشان گفته برایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم واگر نه او را زنده می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بهچنین امری اقدام نموده و مرا درعراق و شام بدنام کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان می راند که مردم برقتله امام حسین واصحاب او نفرین می کردند و یزید را توبیخ وسرزنش می نمودند چه این کار نه آسان کاری است واین نه عمل سهل کرداری **نظم** زبانه بیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش ؛ نه سهل است از عطش پژمرده کردن نو بهاری را ؛ که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش ؛ نه آسان است کردن بر سر نیزه سر شاهی که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش ؛ بوقت قتلش از هر ذره آوازی می آمد ؛ که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش ؛ در کنز الغرایب آورده که یزید اہل بیت را در درون کوشک خود جای مقرر ساخته بود وامام حسین دختری داشت چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی واو نیز پدر را بغایت دوست می داشت و تا پدرش شهید شده بود دایم می پرسید که این ابی کجاست پدر من می گفتند بجائی رفته است واورا بانواع تسلی می دادند وا و را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که اورا درکنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان درگرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم که درکنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا بیش ازین طاقت فراق نمانده وهرچند می گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب می داد که **بیت** یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست ؛ یا پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش پدر فرستید چون اہل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نہاد ایشان برآمد و خروش درگرفتند یزید از

غوغای ایشان از خواب درآمد و کس فرستاد و تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان
صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار پدر
بیطاقتی می‌کند یزید گفت بروید سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد یزید آن سر را در خانهٔ خاص
خوابگاه می داشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بران افگنده نزد
اهل بیت آوردند و گفتند یزید می‌گوید که سر پدر او را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون
طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می‌طلبی این است همین که مندیل برگرفت
سری دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک دران نگریست سر پدر خود را دید آهی از
برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت
را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **غزل** ای اجل باز این چه غوغا
در جهان انداختی ٭ ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا ٭ برق حسرت در زمین و در زمان انداختی ٭
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید ٭ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ٭ یزید چون ازین حال
خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت
اهل بیت بدارد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان ا
بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود می خواند و
خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم این است

شعر ماتت رجال و افنی الموت ساداتی ٭ وزادنی حسرة من بعد لوعاتی ٭ **غزل**

فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ٭ رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم ٭ آزاد شدند از غم این دامگه و ما ٭
در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم ٭ افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ٭ ما ناله کنان با دل افگار بماندیم ٭
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند ٭ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ٭ عیسی النفس بود طبیب همه دلها ٭
بگذشت همه با دل افگار بماندیم ٭ و در روایت ابوالموید چنان است که یزید اسباب سفر اهل بیت
ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار

عمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغہ بسیار کردہ بجانب مدینہ روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرہای دیگر فرا گرفتہ بیامد بکربلا و در بستم ماہ صفر سر آن سرور به بدن اطہر انتضمام یافت و سرہای شہدای دیگر بابدان ایشان پیوست و در ان راہ نعمان بن بشیر در ملازمت اہل بیت ہیچ دقیقہ فرو گذاشت قاعدہ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت نزول وارتحال اہل بیت بر موجب دلخواہ ایشان بودی ہر جا خواستندی نزول فرمودندی و ہر گاہ ارادہ کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اہل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نبودی و بشرایط ادب ایشان نگاہ داشتہ کہ چون قریب بمدینہ رسید ند ام کلثوم با زینب گفت ای خواہر حقوق نعمان برما واجب گشت و ما ہیچ چیز نداریم کہ بوی دہیم زینب فرمود کہ صدقت راست گفتی مالنا شیئ نیست مارا چیزی الا حلینا مگر آنکہ زیورہا و پیرایہائی کہ مارا ہست بدو فرستیم پس آن پیرایہا از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آوردہ بدو فرستادند و عذر خواہی نمودند کہ این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواہیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی از ان قبول نکرد و ہمہ را پیش ایشان فرستادہ پیغام داد کہ اگر چہ ہمراہی ما با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکہ برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و بحمد اللہ کہ خدمت من قبول اہل بیت نبی صلی اللہ علیہ وسلم افتاد و من شکر این نعمت چگونہ توانم کردن و سپاس داری این سعادت کہ نزد من شدہ چہ نوع بجای توانم آورد **بیت** للہ الحمد کہ از یاوری بخت بلند ٭ بچنین منصب شایستہ شدم دولتمند اہل بیت او را دعای خیر کردند و ایشان را بمدینہ رسانیدہ بازگشت اما راوی گوید کہ چون اہل مدینہ خبر آمدن اہل بیت شنودند فغان از ایشان بر آمد اولاد مہاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان قرین نالہ و زاری و رفیق گریہ و سوگواری باہزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواہران شاہزادہ کونین بدیدند بدرد دل

سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیدهٔ گریان و سینهٔ سوزان مضمون این کلام بسمع اہل بیت
می رسانیدند **مثنوی** عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است ؛ خانهٔ دلها ازین اندوه ویران
گشته است ؛ آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا ؛ بالبی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است ؛
چشم ما همچون رخش در خون دل گشته است غرق ؛ حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است ؛
در زمرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت جزعی و فزعی افتاده که مردم گمان
برده اند که قیامت قایم شده اول آنروز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد بود که شیطان
ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه محرمان حجرات رسالت
صلی الله علیه وسلم و بنات ہاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند دوم ازین حکایت
سبق ذکر یافته دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین حجرهٔ فانی متوجه ریاض رضای بجای
شد هیچکس نبود از اہل مدینه الا که در غم و غصه و الم و ماتم بود سیم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی از کوفه
باسماع اہل مدینه رسید فغان برکشیدند گویا ماتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم تازه شد چهارم روزی که امام حسین
عزیمت مکه کرده بود وداعیه کوفه داشت و خواہران و دختران زمی بردند اہل مدینه را وداع می کردند پنجم
در محلی که اہل بیت از شام در رسیدند و اہل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند ما اہل بیت که
بمدینه رسیدند از گرد راه بروضهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بآواز سوزناک از جگر چاک نعره
برکشیدند که واجداه و احمداه و اسیداه و اسنداه یتیمان خاندان توئیم غریبان دودمان
توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیهٔ ہجران توئیم مضطربان صحرای
درد و بلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم لگدکوب جفای و عدوان ہو فائیم آزردهٔ خنجر ستم
شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فرائیم گریه زدگان عقبات سفر بائیم سلام فرزند دلبند تو
آورده ایم و از شرارت اشرار بناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم **مثنوی**
یارسول الله برآ از روضه سر تا بنگری ؛ اہل بیت خویشتن زار و بیمار و حزین ؛ در بلای دشمنان
دین گرفتار آمده ؛ کس مبادا در جهان ہرگز گرفتار اینچنین ؛ اہل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه

ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره خود بیرون آمد عزیوان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل بیت او و مومنان را دیدند و آن خاک و خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و مترادف شد دختران امام حسین رض و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد از سرحد تقریر متجاوز است قاضی و دانی مدینه در ماتم مهیم و خواص و عوام ازین مصیبت درماندند و عظیم **بیت** مطلقا در جهان کسی و نسا و هیچ کس چنین تعزیت ندارد یاد ٭ ام سلمه رض اهل بیت رسول بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین می گریستند وعده ثواب بسیار فرمود گریه برای امام حسین رض ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه ترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا او را پنهان نشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که با روی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر می خوردم و چون مردم مرا بقبر اندر آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت دعبل توئی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته بر خواندم **شعر** لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ٭ وآل احمد مظلومون قد قهروا ٭ تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میگریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است **مثنوی** دیده که بهر شهید کربلا شد اشکبار ٭ یابد از نور سعادت روشنی روز شمار

از عشق تشنه شاه شهیدان یاد کن ؛ گوهر اشک ز بحر دیده خونین برآر ؛ هر کو امروز گریان است
از پی حسین ؛ با لب خندان بود فردا بصدر افتخار

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاده که کشنده امام حسین رض در تابوتی است از آتش و دست و پای او بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد و عد باشد و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا به بستان بقا کشید مر او را بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین می طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید

بیت

کسی کو اینچنان خونی بریزد ؛ چنان افتد که هرگز برنخیزد ؛ در کنز الغرایب آورده که میانه دوزخ ماری است که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار بلرزد و از زهر می ریزد حق سبحانه می فرماید که ای شدید چه می خواهی می گوید الهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود بر ایشان ریزم حق تعالی با وی گوید که ساکن شو که عقاب ایشان حوالت بمرا بی و دریغ خواهی گزید و در آن عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان است که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظارگیان و اگر حاضر نبوده اما بقتل امام حسین شادی کرده هر یک به بلائی بزرگ و عنائی عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرایب از امام سدی رح نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتله امام حسین سخن می گفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین رض الا آنکه به بدترین حالی بمرد و آن خارجی گفت دروغ می گوئید یا اهل العراق من شاد گشتم بکشتن وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است و هنوز در مجمع ما بود که شرره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن کس برخاست و بسوی

آب دویده خود را در جوی آنگند هیچ وجه آن آتش فرو ننشست درون آب گوشت و پوست او می سوخت تا در میان آتش و آب بمرد و سر اغرقوا فادخلوا نارا آنجا به دیده اولوالابصار جلوه کرد **فرد** آب ناداده شهیدان را چو آتش در زدی ٭ بایدت بیشک میان آب و آتش سوختن ٭ امام حسن بصری نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که مراسایل شرعیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیراکه در وقت تکلم از و نتنی می آمد که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن از وی بازپرسیم آخر او را روزی از ان حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که برلب آب فرات نگهبانی می کردند تا لشکر امام حسین آب بر ندارند و هر که می آمد ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه برلب آب حوض نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب می دهند من پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت من استغاثه کردم و هیچکس بغریاد من نرسید و آب بعطشی من نداد نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا آبش نمی دهید گفتند یارسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین را آب نمی داد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اسقوه قطرانا او را فرمود که از قطران بیاشامانید چون از ان قطران چشیدم و بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هر چه می خورم قطران می شود و رایحه آن موجب کراهت مشام مردمان است امام حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میا و آنرا انقطاع ما روا مدار و را عذر خواستند واندک زمانی را بخواری تمام بمرد **بیت** اعدای ترا دهد خدا و مرده مرگی که از ان به نباشد ٭ ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر روی فروگذاشته می گفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر است و هر چند

کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و توبه و انابت و زاری و ندامت
پیش آرد امید آمرزش هست **بیت** گرچه جرم بیش از بیش داریم ٭ بالطاف خدا امیدواریم ٭
تو چرا از لطف او نا امیدی می‌کنی و از نامرد من تو چه خبر داری آن مرد گفت بیائید و قصه مرا بشنوید تا بدانید
که نومیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم و بر یک حد عبرت از قصه تو برداریم گفت من در آن لشکر
بودم که با امام حسین ع جنگ می‌کردند و بعد از شهادت آنحضرت بمعیت آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده‌ها و امام
می‌بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها می‌کردیم آن ملاعین بهر جا فرود می‌آمدند
سر مبارک را در میان می‌نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر می‌خوردند و من نیز در میان ایشان
می‌گریستم و گاه‌گاه بر احوال شقاوت مآل خود می‌گریستم شبی از شبها بر عادت خود بعد از آنکه
آنها بخمر مست شدند و خفتند و من در خواب نمی‌شدم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمی‌دیدم
در اثنای این حال بالای گریه خیال بخاطر من آمد که در آسمان گشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود
آمده و در برابر سر امام حسین در جوار بایستاد و دسته دسته بارگاههای روحانی و ملکهای نورانی فرود
آمده سر امام حسین را زیارت کردند و دور آن خیمه بالای سر ایستاده بودند پرسیدم
که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند که جبرئیل و میکائیل و دیگری اسرافیل
ناگاه جبرئیل علیه السلام بر در خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله دیدم
که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شهزاده را زیارت کردند باز بر در خیمه شد و گفت
که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل
و اسحاق فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله موسی و هارون نزول فرمودند دیگر گفت
انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند و بهمراهی ملائکه می‌آمدند سر مبارک امام حسین را
زیارت می‌کردند و در آخر بر در خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان دین و اشراف اهل بیت چون امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین
حسن و حمزه و جعفر طیار را چون رسول صلی الله علیه و سلم زیر خیمه در آمد و دیدم که سر امام حسین

از جای خود حرکت کرده بفتاد قدم پیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده
باواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمگاران بیوفا و نابکاران با جور و جفا بمن چها رسید
سید عالم صلی الله علیه وسلم آن سر را برداشت و روی مبارک در روی وی مالید و گریه درآمد
و همه انبیا بموافقت آنحضرت می گریستند **غزل** آدم درین عزا بغم و درد مبتلاست ❊
کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ❊ نان ای خلیل زآتش نمرود دم مزن ❊ این شعله بین که در جگر
شاه کربلاست ❊ رنگین چراست پیرهن موسوی زنیل ❊ ور زوست غصه جیب عیسی چرا قباست ❊
گویا برای ماتم سلطان دین حسین ❊ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ❊ اینها غم از برای
دل مصطفی خورند ❊ آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی ست ❊ گر مرتضی بگریه از ین غصه
در خور ست ❊ ور فاطمه بنالد از ین حالها رواست ❊ سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر ❊ در هر کو کبی
همین داغ مبتلاست ❊ جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و
شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان
قضی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمیع ملائکه فرو آمده میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را
هلاک کنیم رسول علیه السلام گفت کو بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین
داشتند بهر کرا حربه بروی نزدندی آتش درو افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند
چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لا غفر الله لک هدایت
نیامرزاد من شک ندارم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از
هول آن واقعه هیأت من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چون روی
خوک بود و دندانهاش چون مشک که از آن دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور
شو از نزدیک ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون
رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را پاک بسوخت
نظم از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ❊ شد سوخته صاعقه خشم الهی ❊

و نه هرکه الم یافت ولی آن تشنه مظلوم از جفا که بیابد المی نامتناهی ؛ راویان معتبر آورده اند که بعد از
شهادت امام حسین و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر پسر زیاد سوار و پیاده و خادم و
مخدوم ایشان دمی آسایش نکردند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر
که سبب عبرت عالمیان بوده هلاک شده اند در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچکس از
قاتلان امیر المومنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا گشت بقتل
یا ببلای دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی عمامه
معنبر وی را برداشته بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت که
بسلاسل مقیدش ساختند و دران قید فوت شد بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
مسلسل گشت و جعونه حضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشیده پوشید ابرص شد و دران که تنه
پاک صد و بفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن
بن حصین پوشید و برص گشته و موی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله
یک شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد و ساقط
گشت مالک بن لیسار جوشن شاهزاده را برگرفت از عقل بیفتاده یاوه گوی شد و مردم با وی
هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بازی بازی سنگ بر سر وی زد و بدان
ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای
امام حسین یافته بود و بعضی ازان بدختر خود بخشیده دختر آنرا بزرگری داد از برای وی زیوری
سازد چون زرگران زر را بآتش برد در آتش نهاد ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را
طلبیده باقی زر را بدو داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن
نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند
چنان تلخ بود که هیچکس ازان لقمه نتوانست خورد و قصه عقوبات قتله امام حسین در دنیا و
قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بوده بردست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان

از دوستداران اہل بیت سید اخیار که در کتب مذکور است و مسطور والله علیم بذات الصدور
امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده که بعد از قتل امام حسین اندک وقتی راس عبید الله زیاد در دار
الامارہ کوفه آوردند و آن سرخبیث مذموم را آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین بنهاده بودند نهادند
و امام ترمذی به سند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه
آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری بیامد
و میان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون
آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار بیامد و همان عمل
که پیشتر کرده بود دیگر باره نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد و امام یافعی فرمود که علما فرموده اند
که این مکافات آن فعلی بود که با سر امام حسین ازو ظاهر شد و این از نشانهای عذاب آشکارای
ولیس این نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه
خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین اظهار بشاشت کرد شبی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و
صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند و یکی از آن این است **شعر**

ایها القاتلون جهلاً حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل

ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند و زنجیر
سجین حقیقیه بیت دیگر آنست که هر که در آسمان است بر شما نفرین می کند از ارواح انبیا و از
ملایکه و گروه مقربان و معنی بیت سیوم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی
سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که
از غازیان ارض روم گفته است که در کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند **شعر**

اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ؛ پرسیدم
که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند بمیدانیم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و در
تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت او بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از مبعث

حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودہ و ترجمہ این بیت کہ مسطور شدہ این است کہ آیا امید میدارند
استفہام بر سبیل تعجب است یعنی چگونہ امید میدارند گروہی کہ امام حسین را شہید کنند شفاعت جد
او را در روز شمار و بس غریب است کہ کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواہد کہ پدر
آن مظلوم مقتول او را شفاعت کند **قطعہ** تعجب است مرا زان لعین کہ از سر جہل ۞ نداشت
حرمت اولاد پاک مصطفوی ۞ بریخت خون حسین و ہنوز میدارد ۞ طمع بلطف خدا و شفاعت
نبوی ۞ امید بعنایت الٰہی و حمایت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم آنست کہ از مواہب فضل احدی
و میامن شفاعت احمدی صلی اللہ علیہ وسلم قسطی اتم اکمل و سہمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان
آخر الزمان کہ در ماتم شاہ شہیدان با دیدہ گریان و سینہ بریان حاضر می شوند و داستان حکایات
جگر سوز و روایات غم اندوز شہدای کربلا می شنوند واصل و متواصل دارا د و فرمایندہ کتاب و
خوانندہ و شنوندہ و نویسندہ را از مثوبات آن نوشندگان شربت شہادت و کرامت
آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بہرہ نگذارد **رباعی**
ای جہان آفرین بجان حسین ۞ بغم و دردی گران حسین ۞ کہ رسانی ثواب آن شہدا ۞
بمصیبت رسیدگان حسین ۞ آمین یا رب العالمین ۞

خاتمہ در ذکر اولاد سبطین و سلسلہ نسب بعضی از ایشان

بباید دانست
کہ حضرت امیر المومنین علی را بقول اشہر سی و شش فرزند بودہ ہژدہ پسر و ہژدہ دختر
و شیخ شرف الدین عبیدلی نسابہ فرمودہ کہ نوزدہ پسر بودہ شش در حال حیات
وی متوفی شدہ اند محسن یحیی عبید اللہ و سہ پسر دیگر و سیزدہ بعد از امیر ماندہ اند حسن حسین محمد
ابو بکر عمر عثمان عون جعفر عبد اللہ و فضل و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شہادت
چشیدہ اند ابو بکر کہ محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد اللہ و فضل و عباس و
بقول دیگر عمر علی ہم در ان حرب بودہ و بشرف شہادت فایز گشتہ و از پنج پسر ایشان عقب
ماندہ حسن و حسین و محمد اکبر کہ محمد حنفیہ گویند و عباس شہید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی منتاہیر ازنہ

اعقاب سبطین سیدین علی جدهما سلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم ورد و مقصد

مقصد اول عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیرست وی امام دوم ست لقب وی مجتبی و سید و لادت وی در منتصف رمضان سنه ۳ ثلث من الهجرة بود و وفاتش شب شنبه بیست ۲۹ نهم صفر سنه خمسین من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بود و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بود و یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر و قاسم از این جمله عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بشهادت مستعد گشته عزیمت دار القرار فرمودند و از چهار پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن باند از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده **مصرع** مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست ❊ و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسب و نسب جمال الدین احمد علیه رحمة الله در مولفات خود آورده و ذکر عقب هریک بر سبیل اختصار در فصل جداگانه بیاریم **فصل اول** اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از پسر او حسن بن زیدست که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبدالله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از ان سه تن بسیار آنها که کمترند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبیان اند دوم زید از نسل او خوطا برانده و ایشان اختلاف است سیم عبدالله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغربت افتادند و در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد جلبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود از نسل اوست و قبایل ایشان بسیار و دیگر علی است که امام عبدالعظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار و فا جنت خارد آی

خلق است از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیوت و عشایر زیاده از حد است سیم قاسم واصح
آنست که عقب وی عبدالرحمن شجری است و محمد بطحانی و پس اما بطحانیان بسیارند و سید موید ابوالحسن
احمد و برادرش سید ناطق یحیی از نسل هارون بن بطحانی اند و ابوتراب النقیب و ابوالحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابوزید
مشهور بابن الزبریه از نسل موسی بن بطحانی و ابوالحسن اطروش و ابوالفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی
رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی گفته اند
او شجری نیست نه بطحانی و سادات مرداز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبدالرحمن اند اما شجریان
ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن زرین کمر و ابومحمد مانکدیم از نسل محمد شجری اند و بنو
سکر و بنو دهیم ازین قبیله اند و ابوالحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است از نسل علی شجری است
و داعی الصغیر نیز از ایشان است

فصل دوم

اما عقب حسن مثنی از پنج پسر است حسن مثنی
را ابومحمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین
بن علی رض را بعقد خود درآرد حسین ع دختر خود فاطمه و سکینه را بر وی عرض کرد و گفت ای پسر
برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو درآرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار
کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه
را اختیار کردم که بسیار با درم فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن
داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان
بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر حسین است و پدر ما برادر حسین و حسن را دو پسر دیگر بود
داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبلیه رومیه اما ابوسلیمان داود بن حسن در حبس منصور
دوانیقی افتاد و مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز
استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش
از آن مجلس نجات یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح می خوانند و بدعای ام داود مشهور
است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابوتغلب و روسای نصیبین

اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بوده و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او
از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس از هشت پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب ملکی بوده حمزه بن ادریس
را سوس اقصی و عمر را دینه زیتون و علی تاهرتی کرسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است **وصل**

ابراهیم عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را بجهت کثرت جود سخا غمر لقب داده سیدی
شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم بود در حبس دوانیقی وفات کرده و نود و
نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است و بس و عقب او از حسن تج است و ابراهیم
طباطبائی و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج لقب اولاد اوست و عقب او از ابو جعفر است
و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه و صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر
آل معیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از نهایت فصاحت
لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبائی پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب او بطباطبائی آن بوده
که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و
هنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده فرموده که طباطبا یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند که او را اهل
سواد بدین لقب خوانده و معنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد و عقب او از سه فرزند است
قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری است و ابو ابراهیم و ابو الحسن ملقب
بجمل و بنو المسجد و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقبش از ابی جعفر و ابی
اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است و بجهت نزول
او در جبل الرس او را رسی گفتند مردی عفیف و زاهد بوده و عقب او از هفت پسر است یحیی رسی والی
رمله بوده و آنجا عقب دارد حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بوده علیان بن محسن از اولاد اوست
اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد شعرانیست که نقیب طالبیان بوده بمصر و عقب
محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد
نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست و بنو قورزون ببصره